

بسم الله الرحمن الرحيم

زندگانی حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام (ترجمه جلد ۴۴ بحار الأنوار)

مقدمه مترجم:

بسمه تعالی

خوانندگان گرامی، این کتاب ترجمه جلد دهم بحار الانوار است.

علامه مولا محمد باقر مجلسی طاب ثراه متوفی بسال- ۱۱۱۱ قمری که تألیف فرموده و چند مرتبه به عربی چاپ شده است. چاپ‌های اوایل آن خطی و چاپ سنگی بودند. ولی چاپ اخیر آن حروفی و بسیار جالب و بچاپ اسلامی معروف است زندگانی حضرت فاطمه زهراء و امام حسن و امام حسین علیهم السلام در جلد دهم چاپ سنگی ولی در چاپ اخیر در جلد‌های (۴۳-۴۴-۴۵) بچاپ رسیده است چون چاپ اخیر از هر نظر بر چاپهای سابق مقدم بود لذا ما این چاپ را برای ترجمه برگزیدیم.

این کتاب بقدری ساده ترجمه شده که برای عموم مردم مورد استفاده قرار خواهد گرفت. همان طور که ما این نکته را در کلیه ترجمه و تألیفات خود مخصوصا ستارگان درخشان مراعات نموده‌ایم.

چون علامه مجلسی به مناسباتی بعضی از احادیث را مکررا نوشته است لذا ما برای اینکه خوانندگان گرامی خسته نشوند بجای احادیث مکرر، یا قسمتی از آنها سه نقطه نهاده و هر جا که شرح و بسطی لازم بوده نظریه خود را در میان پرانتز، یا در پاورقی نوشته‌ایم.

حاج محمد جواد نجفی

بسم الله الرحمن الرحيم

[بخش‌های تاریخ امام حسن علیه السلام]

بخش هیجدهم فلسفه صلح امام حسن علیه السلام با معاویه بن ابو سفیان

۱- در کتاب: علل الشرائع از سدیر روایت می‌کند که گفت: یکوقت پسر من همراه من بود که امام محمد باقر علیه‌السلام بمن فرمود: عقیده‌ای را که داری برای ما شرح بده، تا اگر اغراق در آن باشد جلو آن را بگیریم و اگر نقصی داشته باشد تو را راهنمایی کنیم. وقتی که من خواستم سخن بگویم آن حضرت فرمود: آرام باش تا برایت بگویم، هر کس به آن علم و دانشی که پیغمبر خدا نزد حضرت علی ابن ابی طالب نهاده معتقد باشد مؤمن و کسی که منکر آن باشد کافر خواهد بود.

بعد از علی علیه‌السلام امام حسن هم همین مقام را دارد. من گفتم: چگونه امام حسن این مقام و منزلت را دارد در صورتی که مقام خلافت را به معاویه واگذار نمود؟! فرمود آرام باش! زیرا امام حسن علیه‌السلام بوظیفه خویشتن آشناتر بود، اگر این عمل را انجام نمیداد کار بسیار بزرگ و خطرناکی پیش آمد میکرد.

۲- نیز در کتاب سابق الذکر از ابو سعید نقل می‌کند که گفت: به امام حسن علیه‌السلام گفتم: برای چه با معاویه مدافعت و مصالحه کردی، در صورتی که میدانستی حق مال تو بود، نه مال او، و میدانستی که معاویه گمراه و ستمکیش است!؟

در جوابم فرمود: ای ابو سعید! آیا من بعد از پدرم حجت و امام بر خلق نیستم؟! گفتم چرا. فرمود: آیا من آن کسی نیستم که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در باره

من و برادرم امام حسین فرموده:

الحسن و الحسين امامان، قاما او قعدا

یعنی حسن و حسین امام هستند: چه قیام کنند و چه سکوت نمایند! گفتم:

چرا، فرمود: پس من چه قیام کنم و چه سکوت نمایم امام می‌باشم. ای ابو سعید! علت صلح من با معاویه عینا همان علتی است که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم با بنی ضمیره و بنی اشجع و اهل مکه نمود. تفاوتی که هست این است که آنان بقرآن کافر شدند و معاویه و یارانش بتأویل قرآن کافر شدند ای ابو سعید! اکنون که من از طرف خدای سبحان امام و پیشوا می‌باشم پس نباید امر و نحوه مدافعت و محاربه‌ای را که من میکنم سفیهانه دانست، و لو اینکه حکمت آن عملی که من انجام میدهم نامعلوم باشد.

آیا نشنیده‌ای هنگامی که حضرت خضر علیه‌السلام کشتی را سوراخ کرد و آن کودک را کشت و آن دیوار را تعمیر نمود حضرت موسی بعلت اینکه فلسفه آنها را نمیدانست نپسندید و بر او اعتراض کرد، اگر من با معاویه مصالحه نمی‌کردم احدی از شیعیان ما بر روی زمین نبود مگر اینکه کشته میشد.

۳- در کتاب: احتجاج از ابو سعید روایت می‌کند که گفت: هنگامی که حسن بن علی بن ابی طالب با معاویه بن ابو سفیان صلح کرد مردم بحضور آن حضرت مشرف شدند و بعضی از ایشان آن بزرگوار را بجهت این بیعتی که کرده بود سرزنش و ملامت نمودند. امام حسن علیه‌السلام میفرمود: وای بر شما! شما نمیدانید که من چه عملی انجام داده‌ام، بخدا قسم این عملی که من انجام دادم از آنچه که آفتاب بر آن طلوع و غروب می‌کند بهتر خواهد بود. آیا نمیدانید من طبق فرموده پیامبر صلی الله علیه و آله امام واجب‌الاطاعه شما و یکی از دو بزرگ جوانان اهل بهشت میباشم؟! گفتند: چرا. فرمود: آیا نمیدانید موقعی خضر آن کشتی را سوراخ نمود و آن دیوار را تعمیر کرد و آن کودک را کشت حضرت موسی برای این اعمال بر او خشم نمود و این خشم بجهت این بود که حضرت موسی از حکمت و فلسفه کارهای خضر بی‌اطلاع بود، ولی این رفتارهای خضر نزد حضرت پروردگار نیکو و پسندیده بود. آیا نمیدانید هیچ یک از ما خاندان نیست مگر اینکه بیعتی از سرکش و طاغی زمانه وی بر گردنش خواهد بود غیر از قائم آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم که حضرت عیسی بن مریم پشت سر او نماز خواهد خواند. زیرا خدای توانا ولادت حضرت قائم را مخفی و خود آن بزرگوار را غائب خواهد نمود تا وقتی خروج کند کسی بر گردن آن حضرت بیعتی نداشته باشد. این قائم از نهمین فرزندان برادر امام حسین و پسر بهترین کنیزان خواهد بود. وقتی غائب شود خدا عمر او را طولانی مینماید. سپس وی را بقدرت کامله خود بصورت جوانی که کمتر از چهل سال داشته باشد ظاهر می‌کند. خدا این عمل را بدین لحاظ انجام می‌دهد که دانسته شود او بر هر چیزی قدرت دارد.

۴- نیز در کتاب سابق الذکر از زید بن وهب روایت می‌کند که گفت:

هنگامی که در مدائن به امام حسن نیزه زده شد من در حالی که آن حضرت از فشار درد مینالید بحضورش مشرف شدم و گفتم: یا بن رسول الله! تو چه صلاح میدانی، زیرا مردم متحیر و سرگردانند؟! فرمود: بخدا قسم که معاویه برای من از این مردم بهتر است. این مردم گمان می‌کنند شیعیان منند، ولی در صدد کشتن من بر می‌آیند، اثاث و لباس سفرم را بغارت میبرند، اموال مرا تصاحب مینمایند بخدا قسم اگر من از معاویه تعهدی بگیرم که خون خود را حفظ کنم و اهل و عیالم را در امان بدارم بهتر از این است که آنان مرا بقتل برسانند و اهل بیتم از بین بروند. بخدا قسم اگر من با معاویه نبرد نمایم اینان گردن مرا میگیرند و مرا بمعاویه تسلیم می‌کنند.

بخدا قسم اگر من با معاویه صلح و سازش نمایم و محترم باشم بهتر از این است که من کشته یا اسیر گردم، یا اینکه منتی بر من نهاده شود و تا آخر دهر برای بنی هاشم عیب و عار باشد و معاویه دائما بر زنده و مرده ما منت بگذارد.

راوی می‌گوید: من به آن حضرت گفتم: یا بن رسول الله، آیا شیعیان خود را نظیر گوسفندانی بدون شبان واگذار مینمائی؟! فرمود: چه کنم: من از موضوعی که بوسیله افراد مورد وثوق وی بمن رسیده آگاه میباشم. یک روز امیر المؤمنین: علی علیه‌السلام در حالی که خوشحال بودم بمن فرمود: ای حسن! آیا خوشحالی؟ چه حالی خواهی داشت در آن موقعی که پدر خود را کشته بنگری؟ چه حالی خواهی داشت در آن هنگامی که بنی امیه متصدی امر خلافت شوند و امیر آنان

شخصی است که گلوی او و روده‌هایش گشاده میباشند، وی میخورد ولی سیر نمی‌شود در حالی میمیرد که در آسمان یابوری و در زمین پوزش پذیری نخواهد داشت. او بر شرق و غرب مستولی خواهد شد، بندگان در مقابل وی ذلیل میشوند و سلطنت او طولانی خواهد شد، وی بدعت و گمراهی‌هایی بیادگار میگذارد، حق و سنت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم را پایمال مینماید.

معاویه مال خدا را بدوستانان خویشتن تقسیم می‌کند، و افرادی را که سزاوار آنند از آن ممنوع مینماید. مؤمن در زمان سلطنت معاویه ذلیل و فاسق تقویت خواهد شد. معاویه مال خود را به یاران خویشتن می‌دهد، بندگان خدا را غلام و کنیز زر خرید قرار خواهد داد. در زمان سلطنت وی حق از بین می‌رود و باطل ظاهر می‌شود، مردمان نیکوکار مورد لعن قرار می‌گیرند، هر کس با او در باره حق دشمنی کند کشته خواهد شد، هر کسی که راجع به تقویت باطل با وی دوستی نماید جائزه خواهد گرفت.

روزگار بدین منوال خواهد بود تا اینکه خدا مردی را در آخر الزمان که روزگاری است سخت مبعوث مینماید و او را بوسیله ملائکه خود تأیید می‌کند انصار و یاران وی را نگاهداری می‌نماید، او را بوسیله آیات و معجزات خود نصرت می‌دهد وی را بر زمین ظاهر و مسلط می‌کند تا اینکه مردم خواه ناخواه مطیع و منقاد او شوند، او زمین را بعد از آنکه پر از ظلم و ستم شده باشد پر از عدل و داد و نور و برهان خواهد کرد، عرض و طول شهرها برایش مطیع میشوند، حتی کافری نیست مگر اینکه ایمان می‌آورد و تبه کاری نیست مگر اینکه نیکوکار خواهد شد، درندگان در زمان سلطنت او صلح و سازش مینمایند، زمین گیاهان خود را می‌رویاند آسمان برکات خود را فرو میریزد، گنجها برای او ظاهر خواهند شد،

مدت چهل سال مالک شرق و غرب خواهد شد، خوشا بحال کسی که روزگار او را درک کند و سخن وی را بشنود.

۵- در کتاب: اعلام الدین دیلمی می‌گوید: حضرت امام حسن مجتبی علیه‌السلام پس از فوت پدر بزرگوارش سخنرانی کرد و بعد از اینکه حمد و ثنای خدا را بجای آورد فرمود: آری و الله ذلت و کمی قدرت ما را از جنگیدن با اهل شام باز نداشت، ولی ما بوسیله سلامت و صبوری با ایشان قتال مینمائیم و سلامت با عداوت و صبوری با جزع و فزع آمیخته و مشتبه شد. شما در حالی متوجه ما بودید که دین شما بر دنیای شما مقدم بود، ولی اکنون در حالی هستید که دنیای شما بر دین شما مقدم شده است. ما بر له شما بودیم و شما بر له ما بودید، ولی امروز شما بر علیه ما قیام نموده‌اید.

سپس شما از دو قتیل جلوگیری می‌نمایید: یکی کشتگان صفین که بر آنان گریه میکنید و دیگری کشتگان نهروان که خون آنان را مطالبه می‌نمایید، آن کسی که گریان است شکست خورده میباشد، آن کسی که مطالبه خون می‌کند خشمناک است. معاویه مردم را برای امری دعوت کرد که عزت و عدالتی در آن نیست. اگر شما اراده زندگی دارید ما آن را از او می‌پذیریم و با ذلت زندگی میکنیم و اگر اراده موت را دارید ما آن را در ذات خدا بذل میکنیم و نزد خدا با وی محاکمه مینمائیم. آن گروه عموماً در جواب آن حضرت گفتند: ما بقاء و زندگی را خواهانیم.

۶- در کتاب: از سلیم (بضم سین و فتح لام) ابن قیس روایت می‌کند که گفت: در آن موقعی که امام حسن علیه‌السلام با معاویه اجتماع کرده بود بر فراز منبر رفت و پس از اینکه حمد و ثنای خدا را بجای آورد فرمود:

ایها الناس! معاویه گمان می‌کند من او را لایق مقام خلافت میدانم، و خویشان را برای این مقام برازنده نمیدانم، در صورتی که معاویه دروغ می‌گوید، زیرا من طبق دستور قرآن و فرموده پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم از مردم بر آنان مقدم

و سزاوارترم. بخدا قسم می‌خورم اگر مردم با من بیعت میکردند و از من اطاعت و مرا یاری می‌نمودند آسمان قطرات باران خود را برای آنان فرو میریخت و زمین برکات خود را برای ایشان خارج می‌نمود. ای معاویه! برای چه بمقام خلافت طمع نمودی؟! در صورتی که پیغمبر اعظم اسلام صلی الله علیه و آله و سلم فرموده: هیچ امتی هرگز مردی را که از وی عالمتر وجود داشته باشد امیر خود قرار نمی‌دهد مگر اینکه وضع آنان رو به انحطاط خواهد رفت تا اینکه آن امت به فقیرا برگردند و بملت گوساله پرستان ملحق شوند.

و حال آنکه بنی اسرائیل حضرت هارون را از دست دادند و در اطراف گوساله گرد آمدند، در صورتی که آنان میدانستند هارون خلیفه حضرت موسی است. این امت هم حضرت علی بن ابی طالب را از دست دادند، در صورتی که شنیدند پیامبر معظم اسلام صلی الله علیه و آله و سلم بحضرت علی بن ابی طالب میفرمود: تو برای من نظیر هارون هستی برای موسی، با این تفاوت که پیامبری بعد از من نخواهد بود.

پیغمبر اکرم نیز از دست قوم خود فرار کرد، در صورتی که آنان را بسوی خدا دعوت میکرد تا اینکه بجانب غار فرار نمود. اگر پیامبر خدا یارانی میداشت از دست ایشان فرار نمیکرد. ای معاویه! اگر من هم یارانی میداشتم با تو صلح و سازش نمی‌کردم.

خدای حکیم در آن موقعی که آن مردم هارون را ناتوان شناختند و نزدیک بود که او را بقتل برسانند و یآوری نداشت تا بر علیه آنان قیام نماید آزاد نهاد، نیز خدای سبحان پیغمبر اعظم اسلام صلی الله علیه و آله و سلم را در آن موقعی که از دست قوم خود فرار کرد و یآوری نداشت آزاد نهاد، من و پدرم که این امت ما را از دست دادند و با دیگران بیعت کردند و ما یآوری نیافتیم از طرف خدا آزاد بودیم و هستیم.

این مطالب همان سنت و مثالهایی هستند که تابع یک دیگرند. ایها الناس! اگر شما در بین مشرق و مغرب بجستجو پردازید غیر از من و برادرم فرزندان پیغمبری نخواهید یافت.

۷- در کتاب: رجال کشی از ابو حمزه از امام محمد باقر علیه السلام روایت می کند که فرمود: مردی از یاران امام حسن که او را: سفیان بن لیلی میگفتند در حالی که بر شتر خود سوار بود نزد آن حضرت آمد، وی در حالی که دامن لباس خود را گرفته بود نزد آستانه آن بزرگوار ایستاد و گفت:

السَّلامَ علیک یا مدل المؤمنین! یعنی سلام بر تو، ای ذلیل کننده مؤمنین! امام حسن علیه السلام به وی فرمود:

پیاده شو و تعجیل منماید! او پیاده شد و شتر خود را در میان خانه عقاب کرد، آنگاه آمد تا نزد امام علیه السلام رسید، امام به او فرمود: چه گفتی؟! گفت: گفتم:

سلام بر تو ای ذلیل کننده مؤمنین. امام حسن فرمود: به چه دلیل این سخن را میگوئی؟! گفت: تو عمدا امر خلافت این امت را از گردن خود خلع نمودی و باین مرد طاعی و سرکش واگذار کردی که بر خلاف دستور خدا حکومت می نماید.

امام حسن فرمود: من تو را از علت اینکه این عمل را انجام دادم آگاه می نمایم.

من از پدرم علی علیه السلام شنیدم میفرمود: پیامبر با عظمت اسلام صلی الله علیه و آله فرمود:

روز و شبها نمی گذرند تا اینکه مردی که دارای گلوئی گشاد و سینه ای عریض باشد، میخورد ولی سیر نمی شود متصدی امر خلافت این امت شود، آن مرد معاویه است. علت صلح من با معاویه همین است.

چه باعث شد که نزد ما آمدی؟ گفت: دوستی و حب تو. فرمود: محض رضای خدا؟ گفت: آری. فرمود: بخدا قسم هیچ بنده ای ما را دوست ندارد و لو اینکه در دیلم اسیر باشد مگر اینکه دوستی ما برفع وی خواهد بود. دوستی ما آنچنان گناهان را از بنی آدم فرو میریزد که باد برگ درختان را فرو میریزد.

۸- در کتاب: کشف الغمه از پدر جبیر بن نفیر روایت می کند که گفت:

وارد مدینه شدم. امام حسن علیه السلام میفرمود: جمجمه های عرب بدست من بود، آنان صلح و سازش می کردند با هر کسی که من صلح و سازش میکردم و میجنگیدند با هر کسی که من میجنگیدم، ولی من این قدرت را برای رضای خدا و نگاهداری

خونهای مسلمانان واگذار نمودم. روایت شده: پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم امام حسن را دید که می آید رسول خدا فرمود: پروردگارا! حسن را سالم بدار و (دیگران را بوسیله او) سالم بدار.

۹- در کتاب: کافی از محمد بن مسلم از امام محمد باقر علیه السلام روایت می‌کند که فرمود: بخدا قسم آن عملی که حسن بن علی علیه السلام انجام داد برای این امت از آنچه که آفتاب بر آن می‌تابد بهتر بود. بخدا قسم این آیه که میفرماید: آیا ندیدی آن افرادی را که به آنان گفته شد: دست خود را نگاه دارید، نماز را بر پا و زکات را پرداخت نمائید این آیه در باره اطاعت کردن از امام است، ولی ایشان طالب قتال شدند. هنگامی که جنگیدن بر آنان واجب شد که در رکاب امام حسین با دشمنان بجنگند گفتند: پروردگارا! چرا جنگیدن را بر ما واجب کردی، کاش ما را تا یک مدت نزدیکی بتأخیر می‌انداختی تا دعوت تو را اجابت و از پیامبران متابعت می‌نمودیم منظور آنان از این تأخیر انداختن تا زمان حضرت قائم علیه السلام بود.

خاتمه

سید مرتضی در کتاب: تنزیه الأنبياء می‌گوید: اگر کسی بگوید: امام حسن علیه السلام برای چه خویشان را از مقام امامت خلع و برکنار کرد و آن را بمعایه تسلیم نمود، در صورتی که فسق و فجور معاویه ظاهر و هویدا و اسباب امامت از او بعید و از صفات مقام امامت عاری و بیگانه بود. سپس برای چه بیعت کرد، عطا و جایزه‌های او را پذیرفت، با او اظهار دوستی نمود، قائل بامامت وی شد. با اینکه آن حضرت دارای یاورانی فراوان بود، اصحابش در اطرافش اجتماع کرده بودند افرادی با وی بیعت کرده بودند که از بذل و بخشش جان و مال در راه او دریغ نداشتند، عاقبت کار بجائی رسید که به آن حضرت گفتند: ای ذلیل‌کننده مؤمنین و آن بزرگوار را علنا سرزنش و ملامت می‌کردند.

جواب: ما میگوئیم: بحجت و دلیل‌های ظاهر و قوی ثابت شده که امام حسن علیه السلام امامی است معصوم و مؤید و موفق. پس بناچار باید در مقابل جمیع اعمال و رفتارهای آن حضرت تسلیم بود و آنها را حمل بصحت نمود، و لو اینکه فلسفه و علت آنها بطور مفصل شناخته نشود، و چه بسا ظاهر آنها بنحوی بود که مورد تنفر مردم بودند. خلاصه این مطلب و تثبیت آن را در چند موضع از کتاب:

تنزیه الأنبياء نگاشتیم.

علاوه بر آنکه گفتیم فلسفه و علت اعمالی که امام حسن علیه السلام انجام داد و آنچه که او را بر آن رفتارها وادار نمود واضح و روشن است. زیرا اگر چه عدد آن یارانی که در اطراف آن حضرت اجتماع کرده بودند زیاد بود ولی در عین حال قلب اکثر آنان تباه بود و شیفته دنیای معاویه بودند، بدون اینکه هیچ گونه مراقبتی بکنند لذا آن بزرگوار را بحسب ظاهر یاری میکردند و آن حضرت را برای جنگ مستعد و آماده می‌نمودند، ولی منظورشان این بود که وی را دچار ورطه نموده تسلیم معاویه نمایند، اما قبل از اینکه باین مقصود برسند امام حسن علیه السلام احساس خطر کرد و خویشان را از امر خلافت برکنار کرد و از آن مکر و حيله‌ای که در یک مدت وسیعی عملی می‌شد احتراز نمود.

خود آن حضرت هم در چند مورد بوسیله کلماتی مختلف باین مطلب تصریح نموده است. از جمله اینکه فرموده: من بدین جهت با معاویه صلح و سازش نمودم تا از ریختن خونها جلوگیری نمایم، از طرفی هم از ریختن خون خود و اهل و عیالم و یاران باوفایم در امان باشیم. چگونه آن حضرت از اصحاب خویشتن خائف نباشد و آنان را برای کشتن خود و اهل و عیالش متهم ننماید و حال آنکه وقتی امام حسن برای معاویه نوشت: مردم بعد از رحلت حضرت امیر با آن بزرگوار بیعت نموده‌اند و معاویه را برای اطاعت امام حسن دعوت کرده‌اند معاویه همان جواب معروفی را به آن حضرت داد که متضمن مغالطه است. در آن نامه برای امام حسن نوشت: اگر من میدانستم تو از من برای امر خلافت قوام بیشتری میداشتی، مردم را بهتر ضبط و ربط میکردی، مکر و حيله بیشتری در مقابل دشمن میداشتی برای کلیه امور از من قویتر میبودی با تو بیعت میکردم زیرا من تو را این طور می‌بینم که برای هر خیری اهلیت داری. نیز در نامه‌ای برای امام حسن نوشت:

داستان من و تو نظیر داستان ابو بکر است با شما که پس از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله رخ داد.

این جریان بود که امام حسن را وادار نمود در کوفه برای یارانش خطبه بخواند و آنان را برای جهاد تحریک کند، فضیلت جهاد و اجری را که در مقابل صبر کردن برای آن است شرح داد، آنگاه بایشان دستور داد تا متوجه لشکرگاه خود شوند. ولی احدی از آن مردم جوابی به آن حضرت نداد. لذا عدی بن حاتم به آنان گفت: سبحان الله!! پس چرا جواب امام خود را نمیدهید؟! سخنوران مصر کجایند؟ سپس قیس بن سعد و فلان و فلان قیام کردند و در باره جهاد سخنانی نیکو گفتند و گفتند: ما میدانیم: کسی که راجع بسخن گفتن بخل میورزد (و جواب نمی‌گوید) سزاوارتر است که در موقع کارزار بخل کند (و کارزار ننماید).

آیا نه چنین است که یکی از یاران آن حضرت نزد پل با خنجری بنحوی به ران آن بزرگوار زد که آن را شکافت و به استخوان رسید و خنجر از دستش گرفته شد، آنگاه آن امام مظلوم را بمدائن که حاکم آن سعد بن مسعود عموی مختار بود بردند و امیر المؤمنین: علی علیه‌السلام وی را در مدائن گماشته بود. وقتی امام حسن را داخل خانه سعد بن مسعود کردند مختار به عموی خود گفت: به امام حسن اطمینان دهد و آن حضرت را نزد معاویه ببرند تا معاویه خراج یک ساله عراق را به او بدهد. ولی سعد این توطئه را نپذیرفت و به مختار گفت: خدا این رأی تو را زشت نماید، آیا نه چنین است که من گماشته پدرش میباشم! پدرش مرا امین دانسته که مرا به یک چنین مقامی مشرف و از طرف خود والی نموده آیا جا دارد من پیغمبر خدا را فراموش کنم و نسبت به پسر دخترش فاطمه که حبیبه آن حضرت

است مراعات آن بزرگوار را ننمایم؟ سپس سعد بن مسعود طیبی برای امام حسن آورد و برای معالجه آن حضرت قیام نمود تا آن زخم معالجه شد و آن بزرگوار را به بیض مدائن برد. چه کسی است که در میان یک چنین گروهی امید نجات و سلامتی داشته باشد تا چه رسد او را یاری و معاونت نمایند. در آن وقتی که حجر بن عدی کندی به امام حسن گفت:

تو صورت مؤمنین را سیاه کردی آن حضرت در جوابش فرمود: آنچه را که تو دوست داری همه کس دوست ندارد و نظریه هر کسی مثل نظریه تو نیست. من این عملی را که انجام دادم بمنظور بقاء شما انجام دادم.

ابن عباس از عبد الرحمن بن عبید روایت می‌کند که گفت: هنگامی که امام حسن با معاویه صلح کرد شیعیان یک دیگر را ملاقات می‌کردند و بر ترک قتال اظهار تأسف و حسرت می‌نمودند. دو سال بعد از آن روزی که آن بزرگوار با معاویه صلح کرده بود شیعیان نزد آن حضرت رفتند و سلیمان بن صرد خزاعی به آن بزرگوار گفت: تعجب ما راجع به این بیعتی که تو با معاویه کردی بر طرف نمی‌شود، و حال آنکه تعداد چهل هزار جنگجوی از اهل کوفه در اختیار تو بودند که عموم آنان جایزه میگرفتند و بر در خانه‌های خود بودند و بهمان تعداد از فرزندان و پیروان ایشان با آنان بودند، غیر از اینهایی که گفته شد شیعیانی هم در بصره و حجاز داشتی!؟

سپس تو در موقع عقد قرارداد یک تعهد و وثوقی برای خود نگرفتی و سهمی از جایزه دریافت ننمودی. اکنون که یک چنین عملی را انجام دادی پس لازم بود که رجال مشرق و مغرب را بر معاویه شهود بگیری و نامه‌ای بنویسی که بعد از معاویه مقام خلافت از تو باشد تا کار بر ما آسانتر باشد. ولی معاویه مکار قرارداد صلح را بین تو و خودش امضا نمود و به آن وفا نمود. آنگاه طولی نکشید که معاویه در حضور عموم مردم گفت: من شرطهایی کردم و وعده‌هایی دادم که آتش جنگ خاموش و فتنه و آشوب برطرف گردد، اکنون که خدا مقام

خلافت و الفت مردم را بما داده این شرایط را پایمال می‌نمایم. بخدا قسم که منظور معاویه غیر از تو نیست و هیچ اراده‌ای ندارد غیر از آن شروطی که بین تو و او بوده و آخر الامر هم پیمان‌شکنی نمود.

اکنون اگر مایل باشی، میتوانی جنگ را از راه خدعه اعاده نمائی. بمن اجازه ده که در کوفه بیائی، تا من عامل معاویه را از کوفه اخراج و خلع او را اظهار نمایم و تو و او مساوی خواهید بود، خدا خائنین را دوست ندارد. آنگاه ما بقی شیعیان نیز مثل سلیمان سخنانی گفتند.

امام حسن علیه‌السلام در جواب آنان فرمود: شما شیعیان و دوستان ما می‌باشید اگر من برای امر دنیا فعالیت مینمودم و برای سلطنت آن جد و جهد میکردم و دچار زحمت میشدم معاویه از من بدتر و فعال‌تر و از لحاظ دادستانی سخت‌تر و از نظر تصمیم گرفتن زرنگ‌تر نبود. ولی رأی من غیر از رأی شما میباشد منظور از این عملی که انجام دادم غیر از نجات خونها نبود، پس شما هم بقضا و قدر خدا راضی و در مقابل امر او تسلیم شوید. در خانه‌های خود باشید و سکوت اختیار نمائید. با اینکه فرمود: دست نگهدارید تا شخص نیکو کاری استراحت کند، یا شخص تبه کاری آزاد باشد. این سخن امام حسن علیه‌السلام است که قلب‌ها را خنک و قانع مینماید و هر شبهه‌ای که در این باره باشد بر طرف می‌کند.

روایت شده در آن هنگامی که معاویه امام حسن علیه‌السلام را خواست تا در انظار مردم سخنرانی نماید و مردم را از نظریات خویشان آگاه کند آن بزرگوار پس از اینکه برخاست و حمد و ثنای خدای را بجای آورد فرمود: حقا که بهترین زیرکی‌ها تقوا و پرهیزکار بودن است و احمق‌ترین حماقت‌ها فسق و فجور میباشد، ایها الناس! اگر شما ما بین جابلق و جابرس مردی را طلب کنید که جدش پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم باشد غیر از من و برادرم حسین نخواهید یافت. خدا شما را

بوسیله اولیاء (یعنی حسنین و امامان علیهم‌السلام) محمد صلی الله علیه و آله هدایت نمود. معاویه در باره حقی که از من است با من منازعه نمود و من آن را برای اینکه صلاح امت در آن است و برای حفظ خونهای مردم واگذار نمودم. شما با من به این شرط بیعت کردید که با هر کس صلح و سازش نمایم شما هم صلح و سازش کنید. نظریه من این است که با معاویه مسالمت کنم، رأی من این است که حفظ خونهای مردم از ریختن آنها بهتر است، من صلاح شما را در نظر گرفتم، و از طرفی هم این عملی که من انجام دادم اتمام حجتی است برای آن کسی که تمنای مقام خلافت را دارد. گر چه میدانم شاید این عمل تا یک مدت معلومی برای شما باعث فتنه و آزمایش خواهد بود.

سخن امام حسن علیه‌السلام در این باب بالصراحه بطور کلی نشان می‌دهد که آن بزرگوار مغلوب و مقهور و ناچار به تسلیم بوده و نشان می‌دهد که این صلح و سازش ضرر بزرگی را از دین و مسلمین دفع نموده و این مطلب از آفتاب مشهورتر و از صبح روشنتر میباشد، اما اینکه گوینده‌ای گفته: آن بزرگوار خویشان را از مقام امامت خلع و بر کنار نموده. معاذ الله که این طور باشد!! زیرا مقام امامت پس از اینکه برای امام حاصل شود به قول وی از آن مقام خارج نخواهد شد، اکثر مخالفین ما هم میگویند: اگر امام خود را از مقام امامت خلع و بر کنار نماید اثری در خروج نخواهد داشت. به عقیده آنان موقعی امام از مقام امامت خلع می‌شود که گناهان کبیره از وی سرزند. اگر خلع امام شخصا مؤثر باشد در صورتی است که اختیار این عمل را انجام دهد، ولی در صورتی که قهری و ناخواسته باشد اثری نخواهد داشت. گر چه در بعضی از مواضع هم مؤثر باشد.

حضرت امام حسن علیه‌السلام که مقام خلافت را به معاویه تسلیم نکرد، بلکه از جنگیدن و غلبه یافتن خود داری نمود، این عمل را بعلت نداشتن اعوان و انصار و برخورد نمودن با فتنه و آشوب انجام داد، چنان که قبل از این شرح دادیم.

منظور آن حضرت این بود که معاویه بقهر و قدرت بر او غالب نشود، با اینکه

اکثریت و غلبه با معاویه بود. اگر امام حسن بزبان تسلیم معاویه میشد عیبی نداشت زیرا از روی ناچاری و مقهوری بود.

اما بیعت آن حضرت: اگر منظور از بیعت کردم امام حسن با معاویه این باشد که آن بزرگوار دست بدست معاویه داده و راضی بوده و خود داری از نزاع کرده باشد صحیح است، ولی ما قبلا سبب وقوع آن را و جهات احتیاج به آن را شرح

دادیم، در این صورت مسئولیتی متوجه امام حسن علیه السلام نخواهد شد. کما اینکه مسئولیتی متوجه پدرش امیر المؤمنین علیه السلام در باره عملی که با افراد قبل از خود انجام داد و از نزاع و جنگیدن با آنان خود داری نمود.

و اگر منظور از بیعت نمودن امام حسن با معاویه این باشد که از روی رضا و رغبت بوده است حال و اوضاع آن بزرگوار بر خلاف این نظریه شهادت می‌دهد و سخنان مشهور آن حضرت دلالت می‌کنند: آن بزرگوار دچار کمال احتیاج و عسر و حرج بوده، و او بمقام خلافت اولی و سزاوارتر بوده، ولی بعلت غلبه و قهر معاویه و خوف دین و مسلمین از نزاع و جنگیدن با معاویه خود داری نموده است.

اما قبول نمودن بخشش: ما جریان آن را در این کتاب در ضمن شرح حال امیر المؤمنین علی علیه السلام شرح دادیم و گفتیم: پذیرفتن بخشش از شخص ستمکاری که غالب شده باشد جائز است، برای کسی که این بخشش را می‌پذیرد ملامتی نخواهد بود. گرفتن جوایز که جائز بلکه واجب است، زیرا هر مالی که در دست شخصی که از راه ظلم بر امت اسلام غالب شده موجود باشد بر امام و عموم مسلمین واجب است به هر نحوی که ممکن باشد آن را از دست وی بگیرند، خواه بطور رضا و رغبت و خواه بنحو اکراه، آنگاه آن را در راهی که صلاح است مصرف کرد.

چون حضرت امام حسن این قدرت را نداشت کلیه آن اموالی را که از خدا

در دست معاویه بود بگیرد لذا آنچه را که بعنوان جائزه به آن حضرت داد واجب بود بگیرد و آن را در بین مستحقین تقسیم نماید، زیرا در آن حال تصرف کردن در آن مال بعنوان امام بودن جز برای آن حضرت نبود.

کسی نمی‌تواند بگوید: آن جوایزی را که امام حسن از معاویه می‌گرفت برای خود و اهل و عیالش بمصرف میرسانید و آنها را بدیگران نمیداد، زیرا این یک موضوعی است که نمی‌توان علم و یقین به آن پیدا نمود. آری میتوان گفت:

خود آن بزرگوار هم قسمتی از آن را بمصرف میرسانید، زیرا حق خود و اهل و عیالش در آنها بود، آن حضرت بناچار قسمتی از آنها را به مستحقین میرسانید چگونه امام حسن آن جوایز را آشکارا به مستحقین میرسانید، در صورتی که بعلت تقیه باید آنها را مخفیانه بمستحقین برساند. همان مطلبی که آن حضرت را نیازمند پذیرفتن آن جوایز میکرد همان هم ویرا ناچار می‌نمود که همه آن جوایز یا قسمتی از آنها را مخفیانه بمستحقین برساند. و حال آنکه آن بزرگوار بیشتر اموال خود را صدقه میداد، با مستمندان همراهی می‌کرد، با افراد محتاج رسیدگی می‌نمود، چه بسا آن حقوق هم در ضمن این گونه انفاق‌ها بمصرف میرسید.

اما موالات آن بزرگوار نسبت بمعاویه: اصلا امام حسن در باره معاویه نه ظاهرا و نه باطنا موالات و دوستی نداشته است. سخن آن حضرت در حضور و غیاب معاویه معروف و ظاهر میباشد. اگر امام حسن این عمل را از خوف معاویه و صلح و سازش و دفع شر بزرگ انجام میداد واجب بود، زیرا پدر بزرگوارش نیز مثل این کار را با افراد متقدم انجام داد.

از همه اینها تعجب آورتر اینکه امام حسن قائل به امامت معاویه بوده باشد!! و حال آنکه قضیه بر خلاف این است. زیرا آن بزرگوار معتقد بود و صریحا میفرمود: معاویه این صلاحیت را ندارد که از والیان و تابعین امام بشمار برود، تا چه برسد که امام باشد.

این طور امور را غیر از شخص بدعت گذار و عوام الناس که تبعیت از دیگران مینماید گمان نمی‌کند، و رأی عموم که صواب است و تأمل و شنیدن اخباری که در این باره وارد شده در اعتقادات وی سبقت نگرفته است لذا یک چنین شخصی بموضوعی که موافق با او نباشد گوش نمی‌دهد و هر گاه بشنود تصدیق نمی‌کند مگر یک مطلبی که وی را خوش آید. سخن سید مرتضی رحمه الله علیه بپایان رسید.

مؤلف گوید: ما در کتاب امامت بوسیله دلائل عقلیه و نقلیه ثابت کردیم که امامان علیهم السلام هیچ عملی را انجام نمیدهند مگر اینکه از طرف خدا به ایشان دستور داده شده باشد. و بعد از اینکه اخبار بخشهای گذشته فلسفه و حکمت عملی را که امام حسن انجام داده خاطر نشان تو شد گمان نمیکنم احتیاجی بشرح و بسط بیشتری در این باره داشته باشی. خدا هر کسی را که بخواهد براه راست هدایت مینماید.

بخش نوزدهم راجع به کیفیت صلح امام حسن علیه السلام با معاویه

۱- صدوق در کتاب: علل الشرائع مینویسد: معاویه عمر و بن حریث، اشعث بن قیس، حجر بن حارث و شبت بن ربیع را دسیسه قرار داد و برای هر یک از ایشان جاسوسی گماشت و گفت: هر کس حسن بن علی را بکشد مبلغ دو هزار درهم و یک لشکر از لشکریهای شام و یکی از دخترانم را به وی جاززه خواهم داد. هنگامی که این توطئه بگوش امام حسن علیه السلام رسید زیر لباسهای خود اسلحه پوشید، از آن مردم بر حذر بود، جز با پوشیدن سلاح برای نماز حاضر نمیشد.

در آن هنگامی که امام حسن مشغول نماز بود یکی از آنان تیری بجانب آن بزرگوار پرتاب کرد. ولی چون اسلحه در بر داشت مؤثر واقع نشد. موقعی که آن حضرت به سبابه مدائن رسید یکی از ایشان خنجر مسمومی به ران مبارک امام حسن زد که کارگر شد. سپس آن بزرگوار دستور داد تا وی را بسوی قبیله جریحی باز گردانیدند که عموی مختار والی آنان بود. مختار به عموی خود گفت: بیا تا امام حسن را بگیریم و به معاویه تسلیم نمائیم و او عراق را بما واگذار کند. وقتی شیعیان از قول مختار که بعموی خود گفته بود آگاه شدند تصمیم گرفتند مختار را بقتل برسانند. ولی عموی مختار به وی لطفی کرد و از شیعیان خواست تا او را عفو نمودند.

حضرت امام حسن علیه السلام به جاسوسهای معاویه فرمود: وای بر شما!! بخدا که معاویه به آن ضمانتی که راجع بقتل من نموده با شما وفا نخواهد کرد. من گمان میکنم اگر دست بدست معاویه بدهم و با وی مسالمت نمایم او نگذارد بر

دین جدم پیامبر خدا باشم، ولی اگر تنها باشم این قدرت را دارم که خدا را مورد پرستش قرار دهم. من این طور می بینم که فرزندان شما بر در خانه های فرزندان آنان می مانند، خواهش طعامی از ایشان می کنند که خدا آنها را برای فرزندان شما قرار داده، اما آب و غذائی بفرزندان شما نخواهند داد. هلاک باد این عملی که بدست خود انجام میدهند. ستمکیشان بزودی میدانند که به چه جایگاهی خواهند برگشت.

آنان عذرهای نامقبولی برای امام حسن آوردند. امام حسن فوراً یک نامه برای معاویه نوشت که مضمون آن این بود: اما بعد: کار من بجائی رسیده که از زنده کردن حقی و نابود نمودن باطلی مأیوس شده ام. و حال تو حال کسی است که بمراد و مقصود خود رسیده باشد. من از امر خلافت بر کنار میشوم و آن را بتو واگذار مینمایم در صورتی که بر کنار شدن من برای معاد تو جز شر و فتنه نخواهد بود. ولی من با تو شرطهائی میکنم که اگر به آنها عمل کنی مشقتی نداشته باشی و چنانچه مکر و غدر نمائی خونی در کار نباشد- آنگاه آن شروط را در نامه دیگری برای معاویه نوشت و از وی خواست تا به آنها عمل نماید و از پیمان شکنی خود داری کند- ای معاویه بزودی پشیمان خواهی شد همان طور که افراد قبل تو برای باطل قیام و برای احقاق حق قعود کردند پشیمان شدند، اما ندامت سودی نداشت. و السلام.

اگر کسی اشکال کند و بگوید: چه کسی بود که قیام کرد و پشیمان گردید و که بود که سکوت نمود و دچار ندامت شد؟! میگوئیم: زیبر است.

زیرا حضرت امیر علیه السلام او را از خطائی که کرده بود و عمل باطلی که انجام داده بود و آن نسبتی که به وی داده بود آگاه نمود، ولی زیبر بطور قهقرا از آن بزرگوار بازگشت. اگر زیبر به آن بیعتی که کرده بود وفا میکرد پیمان شکنی نمی نمود. ولی بحسب ظاهر اظهار ندامت نمود اما باطن او را خدا میدانست.

مورّخین در باره فضائل عبد الله بن عمر بن خطاب مینگارند: هر گاه یک موضوع ناراحت کننده برای او رخ میداد میگفت: من برای چیزی محزون نمیشوم. ولی در باره این مطلب تأسف میخورم که چرا در رکاب حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام با گروه ستمکیش مبارزه ننمودم!! این هم پشیمانی شخصی که سکوت نمود.

نیز مورّخین راجع به عائشه مینویسند: هر گاه کسی ویرا برای بپا کردن جنگ جمل ملامت میکرد میگفت: قضا کار خود را کرد و قلمها از نوشتن باز ماندند!! بخدا قسم اگر من از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله تعداد بیست پسر میداشتم که همه نظیر عبد الرحمن بن حارث بن هشام می بودند و داغ آنها را بوسیله مرگ و قتل میدیدم از برایم آسانتر بود از اینکه به علی بن ابی طالب خروج نمودم و آن سعایت و فعالیت هائی که کردم!! شکوه خود را جز برای خدا نخواهم گفت.

نیز مورخین در باره سعد بن ابی وقاص مینگارند: هنگامی که وی فهمید علی ابن ابی طالب علیه السلام ذو الثدیة را کشت در باره کارهای گذشته و آینده خود نگران و مضطرب گردید و گفت: بخدا قسم اگر من میدانستم علی این کار را می کند من خویشتن را به او میرسانیدم و لو اینکه با سر زانو و سینه راه میرفتم.

وقتی معاویه آمد و سعد نزد او رفت به سعد گفت: چه مانعی داشت که تو راجع بطلب خون امام مظلوم (یعنی عثمان) بمن معاونت کنی؟! سعد گفت: من در رکاب تو با علی بن ابی طالب کارزار میکردم. من از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله شنیدم بحضرت علی علیه السلام میفرمود: تو برای من نظیر هارون میباشی برای موسی بن عمران معاویه گفت: تو یک مطلبی را از پیغمبر خدا شنیدی؟! گفت: آری، و الا این دو گوشم کر شوند. معاویه گفت: اکنون عذر تو موجه است که ما را یاری ننمودی، بخدا قسم اگر من هم یک چنین سخنی را از پیامبر اسلام در باره علی میشنیدم با وی قتال نمیکردم.

در صورتی که این ادعای معاویه محال بود، زیرا معاویه بیشتر از این قبیل توصیه ها را از رسول خدا در باره علی بن ابی طالب شنیده بود و مع ذلک موقعی که حضرت امیر از دنیا رحلت کرد معاویه آن بزرگوار را لعنت میکرد و به او ناسزا میگفت، رأی معاویه این بود که سلطنت و ثبات قدرت وی بوسیله لعن و ناسزا گفتن بعلی، برقرار خواهد بود. منظور معاویه از آن سخنی که بسعد گفت این بود که عذر او را پذیرفته باشد.

اگر کسی برای حماقت و جهالتی که دارد اشکال کند و بگوید: علی بن ابی طالب هم بعلت آن قیام نهضتی که برای این گونه امور نمود و خونهایی که ریخته شد پشیمان گردید همان طوری که آنان بعلت قیام و سکوت خود نادم شدند.

در جواب او گفته می شود: دروغ و سخن ناروایی میگوئی: زیرا حضرت امیر علیه السلام چندین مرتبه میفرمود: من ظاهر و باطن امر خویشتن و امر آنان را بررسی کردم: چاره ای ندیدم جز اینکه با ایشان کارزار نمایم، یا کافر شدن به آنچه که حضرت محمد صلی الله علیه و آله آورده است. از حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام روایت شده که فرمود: من مأموریت دارم با ناکتین و قاسطین و مارقین قتال کنم. این حدیث از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به هجده طریق نقل شده که بعلی بن ابی طالب میفرمود:

تو با ناکتین و قاسطین و مارقین کارزار خواهی کرد. اگر حضرت امیر در حضور آن افرادی که سخن پیغمبر را از وی میشنیدند اظهار ندامت مینمود خویشتن را تکذیب میکرد. در* صورتی افرادی از مهاجرین از قبیل: عمار و از انصار از قبیل: أبو الهیثم و ابو ایوب و غیرهما در میان آنان بودند بر فرض اینکه از دروغ بشخصی که هر کس به وی دروغ ببندد مقعد او پر از آتش می شود خود داری نمیکرد حتما از بزرگان مهاجرین و انصار خجل میشد.

آن عمار یاسری که پیامبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله در باره‌اش فرمود: عمار با حق و حق با عمار است، حق با عمار همراه است در هر کجا که برود. همان عماری که قسم می‌خورد و می‌گوید: بخدا قسم اگر ما را به قصابات هجر برسانند من میدانم ما بر حق هستیم و آنان بر باطل خواهند بود. و قسم می‌خورد با آن بیرقی که به صفین آورد و نیز آن را در جنگ احد و احزاب آورد چهار مرتبه کارزار کرده بود. می‌گفت: بخدا قسم این بیرق از بیرق اولی نزد من پیشروتر نبود. عمار می‌گفت: آنان اسلام را ظاهر و کفر را مستور نمودند تا یارانی برای کفر بدست آوردند.

اگر حضرت امیر علیه‌السلام از سخن خود که می‌فرمود: من مأموریت دارم با ناکثین و قاسطین قتال کنم پشیمان می‌بود، آن افرادی که با آن حضرت بودند به وی می‌گفتند: تو بر رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله دروغ بستی و آن بزرگوار هم اقرار میکرد در نتیجه: زبیر و عایشه و یاران آنان، علی علیه‌السلام با ابو ایوب و خزیمه بن ثابت و عمار و اصحاب ایشان، سعد و ابن عمر و یاران‌شان عموماً نادم و پشیمان شده باشند، اگر آنان عموماً پشیمان شده باشند پس بر ندامت اجماع و اتحاد کرده‌اند، بنا بر این دوست داشتند آن اعمالی را که انجام داده‌اند انجام ندادند، زیرا آن اعمالی را که انجام داده‌اند باطل بوده است، پس بر انجام دادن باطل اجتماع نموده‌اند.

در صورتی که ایشان امتی بودند که بر باطل اجتماع نمی‌کردند.

یا اینکه برای کاری که آن را ترک کرده‌اند و دوست نداشتند که آن را ترک نمایند بر پشیمان بودن ترک حق اجتماع کنند. نیز بناچار هنگامی که پیغمبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله و سلم بحضرت می‌فرمود: تو با ناکثین و قاسطین و مارقین قتال خواهی کرد باید خبری باشد که آن حضرت داده است. نمیتوان خبری که آن بزرگوار داده همان طور نشود، مگر اینکه مخبر را تکذیب نمود، یا اینکه آن حضرت را به قتال ایشان و ترک آن مأمور کرده باشد. برای فرمانبرداری که نزد او بود. همچنان که حضرت امیر فرمود: آن عمل کفر است.

اگر کسی اشکال کند و بگوید: امام حسن فرموده: من خونهای را از ریختن حفظ نمودم، و تو ادعاء میکنی که حضرت امیر بر ریختن آن خونها مأموریت داشت، در صورتی که جلوگیری از ریختن خونی که خدا و رسول بر ریختن آن دستور داده‌اند گناه است ما جواب می‌گوئیم: آن امتی که امام حسن علیه‌السلام فرمود دو امت و دو فرقه و دو طائفه میباشد: یکی امتی که هلاک می‌شود و دیگری امتی که نجات خواهد یافت. نیز امتی که سرکش و دیگری امتی که مظلوم باشد.

پس هر گاه جلوگیری از ریختن خون گروه مظلوم جز با نریختن خون ظالم ممکن نشود چاره‌ای نیست مگر اینکه باید از ریختن خون ظالم هم باید جلوگیری شود، زیرا موقعی که ایشان قتال کنند امت مظلوم در مقابل ظالم قوامی ندارد تا او را مغلوب و خویشتن را حفظ کند، پس ریختن خون امت ظالم در واقع در صورت ناتوان بودن ریختن خون مظلوم میباشد.

اگر کسی بگوید: معنی باغی بنظر شما چیست، آیا مؤمن است، یا کافر، یا نه مؤمن است و نه کافر؟ میگوئیم: معنی باغی به اجماع اهل نماز همان شخص ظالم و ستمکیش است گروه مرجئه شخص متمرّد از امر امام را مؤمن میدانند و او را باغی مینامند، اهل وعید شخص متمرّد را کافر مشرک و کافر غیر مشرک مینامند نظیر گروه اباضیه و زیدیه و آنان را فاسق و همیشه در آتش میدانند نظیر واصل و عمرو ایشان را منافق و دائماً در جهنم میدانند نظیر حسن و یاران او. پس بنا بر این عموم اهل نماز شخص متمرّد را از آنچه که قبلاً بوده خارج نموده‌اند. گروهی آنان را کافر و مشرک میدانند نظیر عموم خوارج غیر از اباضیه و قومی ایشان را کافر غیر مشرک مینامند مثل اباضیه و زیدیه و بعضی آن را فاسق و منافق معرفی می‌کنند نظیر واصل. کمترین حکمی که گروه مرجئه بر علیه آنان کرده‌اند این است که ایشان را از سنت و عدالت و قبول شهادت ساقط

و خارج میدانند.

اگر گوینده‌ای بگوید: خدای سبحان (در سوره حجرات آیه - ۹) که فرموده: اگر دو طایفه از مؤمنین قتال نمودند الی آخره. شخص متمرّد را مؤمن معرفی نموده است. ما میگوئیم: آن کسی که میخواهد بین دو طایفه جنگجوی را صلح و سازش دهد یا اینکه قبل از قتال آنان شخص متمرّد باغی را می‌شناسد یا نمی‌شناسد.

اگر شخص متمرّد را بشناسد باید به اتفاق آن شخصی که مظلوم قرار گرفته با شخص متمرّد کارزار نماید تا برگردد و تسلیم امر خدا شود. اگر شخص اصلاح دهنده شخص متمرّد و شخص مظلوم را نشناسد که شخص متمرّد مؤمن و متمرّد غیر مؤمن را تشخیص نخواهد داد. و مؤمن غیر باغی بعداً شناخته می‌شود. فرق بین مؤمن غیر متمرّد و مؤمن متمرّد این است که اهل نماز با اینکه در اسم او اختلاف دارند عموماً وی را مؤمن میدانند. اما مؤمن متمرّد که اهل نماز به گمان تو در باره اش اختلاف دارند مؤمنی نیست که عموماً وی را مؤمن بدانند، بلکه اجماعاً او را متمرّد میدانند. پس نتیجه این می‌شود که شخص متمرّد را نمی‌توان مؤمن گفت مگر هنگامی که اهل نماز عموماً وی را مؤمن بدانند، همان طور که عموماً بر متمرّد بودن شخص باغی متفق القول میباشند.

اگر کسی بگوید: خدای سبحان شخص متمرّد را برادر مؤمنین معرفی نموده است و کسی که برادر مؤمن باشد خود او نیز مؤمن خواهد بود. در جوابش گفته می‌شود: سخنی محال و دور از خرد گفتی. زیرا خدای حکیم (در سوره هود، آیه - ۵۰) که میفرماید: هود را که برادر قوم عاد بود برای ایشان مبعوث نمودیم در صورتی که حضرت هود پیغمبر بود و قوم عاد کافر بودند. نیز در عرب این اصطلاح میباشد که میگویند: ای برادر شامی، به شخص یمنی میگویند برادر یمنی، بشخصی که شمشیر همراه داشته باشد میگویند فلانی برادر شمشیر است بنا بر این: شخص مدعی دلیلی ندارد که بگوید: برادر مؤمن هم مؤمن می‌باشد با اینکه قرآن بر خلاف گفته وی شهادت می‌دهد و لغت عرب شهادت می‌دهد که

می شود گفت: مؤمن برادر جماد است که شام و یمن و شمشیر و نیزه میباشد. ما از خدا برای امور دینی و دنیوی و اخروی خویشتن کمک میخواهیم و از او بوسیله منت و کرمش طلب موفقیت مینمائیم.

مؤلف گوید: ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از ابو الفرج اصفهانی نقل می کند که گفت: امام حسن علیه السلام بوسیله جنذب بن عبد الله ازدی (بفتح همزه و سکون زاء) نامه ای برای معاویه نوشت که مضمون آن این بود: از حسن بن علی که امیر المؤمنین است بمعاویه بن ابو سفیان اخطار می شود: سلام علیکم، من آن خدائی را سپاسگزارم که خدائی غیر از او نیست اما بعد: خدای توانا حضرت محمد صلی الله علیه و آله را که رحمتی بود (و هست) برای جهانیان فرستاد و بدین وسیله منی بر مؤمنین نهاد. بعد از آن که خدا بوسیله آن حضرت حق را ظاهر و شرک را نابود کرد او را بدون هیچ گونه تقصیر و ناتوانی قبض روح نمود و گروه قریش را به آن بزرگوار اختصاص داد و (در سوره: زخرف، آیه - ۴۴) فرمود: آن وحیی که فرستادیم برای یاد آوری تو و قوم میباشد. هنگامی که آن حضرت رحلت نمود عرب شروع به نزاع و اختلاف نمود، گروه قریش گفتند: ما قبیله و بستگان و دوستان حضرت محمد هستیم، شما راجع بمقام و حق پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم با ما منازعه می نمایید. عرب رأی داد که قول قول قریش است و در مقابل مخالفین حق با ایشان میباشد، لذا عرب به قریش احترام نهاد و تسلیم ایشان گردید.

سپس ما همان دلیل و برهانی را برای قریش آوردیم که آنان برای عرب آوردند. ولی قریش آن طور که عرب با ایشان منصفانه رفتار کرد با ما به انصاف رفتار ننمودند. قریش بر خلاف عرب که دارای انصاف و دلیل بودند مقام پیامبر اسلام را غصب و تصاحب نمود. وقتی ما که اهل بیت و دوستان حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم هستیم با قریش محاکمه و مجادله کردیم و از آنان خواستیم که منصفانه با ما رفتار کنند ما را تبعید کردند و برای ستم نمودن بر ما اجتماع و اتحاد کردند، دماغ ما را سوزاندند و ما را دچار مشقت نمودند، وعده عذاب با خدا است، خدا

است که سرپرست و یاری کننده میباشد.

جدا ما از افرادی که بر ما مستولی شدند و حق ما را که مقام خلافت باشد بظلم گرفتند، و لو اینکه با فضیلت و سابقه دار در اسلام هم باشند. ولی ما از خوف اینکه مبدا منافقین و احزاب مخالف اسلام از موقعیت استفاده کنند و راه و رخنه ای برای تخریب دین پیدا کنند یا اینکه سببی بدست آورند و دین اسلام را فاسد نمایند از نزاع غاصبین خود داری کردیم. ای معاویه! شخص متعجب امروز از تو تعجب می کند! زیرا بر امری مستولی شدی که اهلیت آن را نداری. نه در دین فضیلت و شخصیتی داری که معروف باشد و نه اثری داری که مورد پسند باشد. تو طرفدار یکی از احزاب هستی. تو پسر دشمنترین قریش میباشی که با رسول خدا عداوت میکردند، خدا از تو مؤاخذه و محاسبه خواهد کرد. بزودی وارد عالم آخرت میشوی و خواهی دانست عاقبت چه کسی بخیر خواهد شد. بخدا قسم طولی نمیکشد که خدای خود را ملاقات خواهی کرد و او آنچه را که پیشاپیش فرستاده باشی بتو خواهد داد. در صورتی که خدا در حق بندگان ظلم نخواهد کرد.

هنگامی که علی بن ابی طالب میخواست قبض روح شود مرا برای بعد از خود خلیفه و سرپرست مسلمانان قرار داد. من از خدای حکیم خواهانم در دنیا چیزی بمن ندهد که بوسیله آن از کرامت‌های آخرتم ناقص گردد. تنها چیزی که مرا وادار کرد: این نامه را برای تو بنویسم این بود که پیش خدا در باره امر تو معذور باشم، اگر تو این نصیحت را از من بپذیری دارای حظی بزرگ خواهی بود و از برای مسلمانان هم صلاح است. بیا و دست از انجام دادن باطل بردار و همین طور که مردم با من بیعت کردند تو نیز بیعت کن! تو میدانی که من نزد خدا برای مقام خلافت از تو سزاوارترم و هر کسی که از باطل برگردد و قلبی تائب داشته باشد محفوظ خواهد بود.

ای معاویه! از خدا بترس! دست از ظلم بردار! از ریختن خونهای مسلمین خوددار باش! بخدا قسم خیری در این نیست که خدا را ملاقات کنی و او را

با بیشتر از این خونهایی که از مسلمانان ریخته‌ای دیدار نمائی، بیا و در طاعت خدا و رسول داخل شو! با کسی که از تو بیشتر نسبت بحق و امر خلافت اهلیت دارد نزاع مکن! شاید خدا بدین وسیله نائره خونریزی را خاموش کند، مسلمین را متفق - القول نماید، بین ایشان را صلح و سازش دهد، اگر تو غیر از فرو رفتن در باطل را نپذیری من با مسلمین مردم بسوی تو می‌آئیم، من هم با تو محاکمه میکنم تا آن خدائی که احکم الحاکمین است بین من و تو داوری فرماید.

مؤلف گوید: ابن ابی الحدید پس از این نامه جواب معاویه را که حاوی کفر و الحاد بود نقل می‌کند تا آنجا که می‌گوید: من فهمیدم که تو مرا برای صلح و سازش دعوت کردی، اگر من میدانستم تو بهتر از من رعیت را کنترل میکردی بیشتر از من احتیاط کاری می‌نمودی، سیاستمداری بیشتری میداشتی، بر جمیع اموال نیرومندتر میبودی، مکر و حيله بیشتری در مقابل دشمن میداشتی دعوت تو را اجابت میکردم و میدانستم برای این مقام اهلیت داری. ولی میدانی من از لحاظ ولایت و قدرت از تو اقتدار بیشتری دارم و از نظر تجربه نمودن این امت سابقه‌دارترم و از لحاظ سن از تو بزرگترم. بنا بر این: تو سزاوارتری که در باره امر خلافت از من پیروی کنی، تو مطیع باش تا بعد از من مقام خلافت را صاحب شوی، آنچه را که در بیت المال عراق است مال تو باشد تا در هر راهی که بخواهی مصرف نمائی، نیز خراج هر قسمتی از عراق را که بخواهی از تو باشد که بمصرف زندگی خویشتن برسانی، آن را شخصی که امین تو باشد جمع کند و همه ساله بتو تحویل دهد. تو این حق را داری که چیزی و شخصی بر تو مستولی نشود و هیچ کسی بر تو فرمانفرمائی نکند، در اموری که منظور تو اطاعت خدا است کسی نافرمانی تو را نکند، اطاعت خدا بکن، خدا شنونده و اجابت‌کننده دعا است و السلام.

جندب می‌گوید: وقتی من نامه معاویه را برای امام حسن علیه‌السلام آوردم بآن حضرت گفتم: معاویه بسوی تو خواهد آمد، پس تو پیش دستی کن و در زمین

و شهرهای معاویه با او کارزار نما، تو این قدرت را داری که وی تسلیم شود، بخدا قسم معاویه در این جنگ مصیبتی از ما خواهد دید که بزرگتر از جنگ صفین خواهد بود. امام حسن فرمود: من این کار را خواهم کرد. ولی بعدا راجع بمشورت من کوتاهی نمود و سخن مرا ناشنیده گرفت.

۲- در کتاب: قرب الاسناد از جعفر از پدر بزرگوارش روایت می کند که فرمود: امام حسن و امام حسین علیهما السلام از معاویه عیبجوئی میگردند و در باره او سخنانی میگفتند و جوایز او را می پذیرفتند ۳- در کتاب: تحف العقول مینگارد: معاویه پس از اینکه با امام حسن صلح و سازش نمود به آن حضرت گفت:

فضائل و مناقب ما را شرح بده! امام حسن علیه السلام پس از اینکه حمد و ثنای خدا را بجای آورد و بر پیامبر گرامی اسلام و آل اطهرش درود فرستاد فرمود: هر کسی که مرا می شناسد که می شناسد و کسی که مرا نمی شناسد بداند: من حسن بن رسول الله میباشم، من پسر بشیر و نذیر هستم من فرزند آن شخصیتی میباشم که برای مقام رسالت انتخاب شد، من پسر آن کسی هستم که ملائکه بر بدن او نماز خواندند و بر او درود فرستادند، من فرزند آن بزرگمردی میباشم که امت اسلام بوسیله وی شریف و بزرگوار گردید، منم فرزند آن شخصی که جبرئیل بعنوان سفیر بودن نزد او می آمد، من پسر آن کسی میباشم که برای ترحم به جهانیان مبعوث شد، صلی الله علیه و آله اجمعین.

معاویه که نتوانست عداوت و حسادت خود را نسبت به امام حسن مخفی نماید به آن حضرت گفت: از اوصاف رطب برای ما شرح بده! فرمود: آری، ای معاویه بدان که خرما را باد حامله می کند، آفتاب به آن میدمد ماه آن را رنگین مینماید

حرارت آن را میرساند، شب آن را خنک می کند. آن گاه آن بزرگوار بسخن خود ادامه داد و فرمود: من پسر آن کسی میباشم که مستجاب الدعوه بود، منم فرزند آن شخصیتی که بمقام: قوسین او ادنی رسید، من پسر آن شفیعی هستم که اطاعت او واجب است منم پسر مکه و منا، من پسر آن کسی میباشم که قریش (با آن تعصب و خودپرستی که داشتند) از برای او تواضع و فروتنی نمودند. منم فرزند آن کسی که هر کس تابع وی گردد با سعادت خواهد شد و کسی که او را ترک کند شقی می شود من پسر آن بزرگمردی هستم که زمین از برایش پاک کننده و مسجد قرار گرفت منم پسر آن کسی که اخبار آسمانی به وی میرسید، من پسر آن شخصیت هائی هستم که خدا پلیدی را از آنان دور نمود و ایشان را بطرز مخصوصی پاک و پاکیزه کرد.

معاویه گفت: این طور گمان میکنم که بمقام خلافت مایل باشی؟! امام حسن علیه السلام فرمود، ای معاویه! وای بر تو! خلیفه کسی است که طبق سیره و دستور پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله عمل نماید، بجان خودم قسم که ما علم های هدایت و گلدسته های تقوا هستیم، ولی تو ای معاویه! از آن افرادی میباشی که سنت های پیغمبر را نابود و بدعت را زنده میکنی، بندگان خدا را حقیر و دین خدا را بازیچه قرار میدهی. چه بسا که این اسم و رسم تو دچار گمنامی خواهد شد، مختصری زندگی میکنی و مسئولیت هائی از این زندگی را بعهده خواهی گرفت.

ای معاویه! بخدا قسم خدای توانا دو شهر آفریده که یکی از آنها در مشرق و دیگری در مغرب است: نام آن دو شهر: جابلقا و جابرسا میباشد، خدای توانا احدی را غیر از جد من پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله برای آنان مبعوث ننموده است.

معاویه گفت: یا ابا محمد! (کنیه امام حسن است) ما را از شب قدر آگاه کن. فرمود: آری، جا دارد از این قبیل پرسشها بکنی خدای توانا آسمانها را هفت طبقه و زمینها را هفت طبقه آفریده، جن و انس را هم از هفت خلق کرده، شب قدر را باید از شب بیست و سوم تا شب بیست و هفتم درک کرد. آنگاه آن بزرگوار

برخاست و رفت.

مؤلف گوید: ابن ابی الحدید از ابو الحسن مدائنی نقل می‌کند که گفت معاویه پس از اینکه با امام حسن صلح و سازش نمود از آن حضرت تقاضا کرد که برای مردم سخنرانی کند، ولی آن بزرگوار نپذیرفت. معاویه وی را مجبور کرد؛ آنگاه منبر برای آن حضرت نصب شد. امام حسن پس از اینکه بر فراز منبر رفت این خطبه را خواند

الحمد لله الذی توحد فی ملکة، و تفرد فی ربوبیة یؤتی الملک من یشاء، و ینزعه عن یشاء، و الحمد لله الذی اکرّم بنا مؤمنکم، و اخرج من الشرک اولکم، و حقن دماء آخرکم

- بلاء ما خاندان از قدیم و جدید نزد شما بهترین بلاء بوده چه شاکر و چه کافر باشید. ایها الناس! خدای علی بن ابی طالب که آن حضرت را قبض روح نمود از وضع او آگاه‌تر بود، خدای حکیم علی را به فضیلت و شرافتی اختصاص داده که شما نظیر او را نخواهید شناخت و نظیر سابقه وی را نخواهید یافت.

هیئات هیئات!! چه اموری که شما راجع به آنها با علی تقلب ورزیدید تا اینکه خدای توانا آن حضرت را بر شما برتری داد، در صورتی که او مصاحب شما بود. در جنگ بدر و امثال آن با شما کارزار کرد، لجن بخورد شما داد، آبهایی که کردم داشتند بخورد شما داد، گردن‌های شما را ذلیل نمود، شما را دچار غصه و اندوه کرد. بنا بر این: اگر بغض علی را داشته باشید نباید شما را ملامت کرد!! آری، بخدا قسم امت محمد صلی الله علیه و آله مادامی که تحت سرپرستی و حکومت بنی امیه باشد آسایشی نخواهد داشت! خدا یک فتنه و آشوبی متوجه شما کرده که هرگز نمی‌توانید از آن جلوگیری کنید تا اینکه بعلت فرمان برداری از سرکشان و قلدرهای خود و تمایل شما به این گونه شیاطین هلاک شوید. من ثواب گذشته‌ها و آن بد رغبتی که از شما انتظار می‌رود و خواب و خیال‌های باطل شما را از خدا می‌خواهم.

سپس فرمود: ای اهل کوفه! دیروز یکی از تیرهای خدا از شما مفارقت کرد، تیری که بر دشمنان خدا اصابت میکرد، تیری که فجار و تبهکاران قریش را فراری میداد، دائما حنجره‌های آنان را میگرفت، بر فراز سینه ایشان می‌نشست. هیچ وقت در راه خدا از ملامت و سرزنش باک نداشت و مال خدا را سرقت نمیکرد و از حرب دشمنان خدا گریزنده نبود، ختم‌ها

و تعویذهای قرآن به وی عطا شده بود، او دعوت خدا را اجابت نمود، خدای سبحان وی را راهنمایی کرد و او تبعیت کرد. هیچ ملامتی او را از خدمت در راه خدا باز نمیداشت. صلوات و رحمت خدا بر او باد.

معاویه گفت: هر کس عجله نماید خطا میرود و هر کس صبور باشد به هدف خواهد رسید، مرا با خطبه حسن چه کار!! ۴- در کتاب خرایج از حارث همدانی روایت می‌کند که گفت: وقتی حضرت امیر از دنیا رفت مردم بحضور امام حسن علیه‌السلام آمدند و گفتند: تو خلیفه و وصی پدرت هستی، ما بگفته‌های تو گوش میدهیم و مطیع تو میباشیم، ما را بامر خویشتن مأمور فرما! امام حسن علیه‌السلام فرمود: دروغ میگوئید، بخدا شما نسبت به آن کسی که از من بهتر بود وفا نکردید، چگونه با من وفاداری می‌نمایید!؟

من که بشما اطمینان ندارم چگونه مطمئن باشم؟ اگر راست میگوئید موعده من و شما لشکرگاه مدائن باشد، همه در آنجا حاضر شوید.

آنگاه آن حضرت با آن افرادی که تصمیم خروج داشتند سوار شدند و گروه زیادی تخلف کردند و به آن وعده‌هایی که به آن حضرت داده بودند وفا نمودند و حاضر نشدند، آن بزرگوار را آن طور فریب دادند که قبلا حضرت امیر را فریفتند. امام حسن پس از این بی‌وفائی‌ها برخاست بسخرانی پرداخت و فرمود: شما مرا آن طور گول زدید که شخص قبل از مرا گول زدید! بعد از من بوسیله چه امامی با دشمنان دین قتال خواهید کرد، با آن کافر و ظالمی که هرگز بخدا و رسول ایمان نیاورده است، او و بنی امیه اظهار اسلام ننمودند مگر از خوف شمشیر!؟ اگر از

بنی امیه باقی نماند مگر یک عجز بی‌دندانی دین خدا را کج و معوج خواهد کرد.

این موضوع را پیامبر خدا فرموده است.

سپس آن بزرگوار یک سرلشکر را با چهار هزار نفر بسوی معاویه اعزام نمود، آن سرلشکر از قبیله کنده بود. امام به وی دستور داد: لشکر خود را در مکانی که انبار نام داشت مستقر نماید و عملی انجام ندهد تا دستور ثانوی آن بزرگوار باو برسد. هنگامی که آن سرلشکر متوجه انبار گردید و در آنجا پیاده شد و معاویه از این جریان آگاه گردید چند نفر را نزد او فرستاد و برای او نوشت:

اگر نزد من بیائی قسمتی از نواحی شام و جزیره را در اختیار تو میگذارم، بدون اینکه نسبت بتو بی‌رغبت شوم. مبلغ پنجاه هزار (۵۰،۰۰۰) درهم نیز برای او فرستاد. آن مرد از خدا بی‌خبر آن مبلغ رشوه را گرفت و لشکر امام را بسوی آن حضرت باز گردانید، آنگاه با دویست نفر مرد که از خواص و اهل بیت او بودند متوجه معاویه گردید.

هنگامی که این بیوفائی بگوش امام حسن علیه‌السلام رسید برخاست و فرمود:

این مرد کندی متوجه معاویه شد و نسبت بمن و شما پیمان شکنی کرد. من مکررا بشما خبر میدادم که وفادار نیستید، شما بندگان دنیائید! اکنون من مرد دیگری را بجای وی اعزام مینمایم، در صورتی که میدانم او نیز همان عملی را با ما انجام می دهد که رفیقش انجام داد و خدا را در باره من و شما در نظر نخواهد گرفت.

سپس مردی را که از قبیله مراد بود با چهار هزار نفر بجانب معاویه فرستاد، امام علیه السلام در حضور مردم متوجه وی شد و سفارش کرد و باو فرمود: تو نیز نظیر آن مرد کندی عهدشکنی خواهی کرد. ولی او یکنوع قسمهائی برای آن حضرت یاد کرد که کوهها طاقت آنها را نداشتند و گفت: من پیمان شکنی نخواهم نمود.

باز هم امام حسن علیه السلام فرمود: عهدشکنی خواهد کرد.

موقعی که آن مرد متوجه انبار گردید معاویه افرادی را نزد او فرستاد و نظیر همان نامه ای را برای وی نوشت که برای شخص قبلی نوشته بود، مبلغ پنجاه هزار

(۵۰،۰۰۰) درهم رشوه از برای او فرستاد، او را به اینکه والی هر قسمتی از نواحی شام و جزیره که مایل باشد مغرور نمود. آن مرد بیوفا هم لشکر را بجانب امام حسن باز گردانید و خودش بسوی معاویه ره سپار شد و نسبت به آن تعهدی که کرده بود اهمیتی نداد. موقعی که این پیمان شکنی بگوش امام حسن رسید برخاست و فرمود: آیا مکررا بشما خیر ندادم که شما بعهد و پیمان خدا وفا نخواهید کرد!؟

این رفیق مرادی شما بود که نسبت بمن و شما نقض عهد نمود و متوجه معاویه شد.

سپس معاویه برای امام حسن علیه السلام نوشت:

یا بن عم! در باره من قطع رحم منماید! زیرا مردم با تو بیوفائی کردند همان طور که قبل از تو با پدرت نمودند.

آنگاه گروهی از یاران امام حسن به آن حضرت گفتند: اگر چه آن دو نفر نسبت بتو عهدشکنی کردند ولی ما بتو اخلاص داریم و نقض عهد نخواهیم نمود.

امام علیه السلام فرمود: من این مرتبه هم سخن شما را قبول میکنم، در صورتی که میدانم شما هم نسبت بعهد و پیمان خویشتن وفا نخواهید کرد. لشکرگاه من در نخيله است، در آنجا مرا ملاقات نمائید، ولی بخدا قسم که شما بعهد من وفا نخواهید کرد، حتما نسبت بمن نقض پیمان خواهید نمود.

پس از این جریان بود که امام حسن متوجه نخيله گردید، و مدت ده روز در آنجا توقف کرد، ولی بیشتر از چهار هزار نفر نزد آن حضرت نیامدند. امام علیه السلام بطرف کوفه مراجعت نمود و پس از اینکه بر فراز منبر رفت فرمود: تعجب میکنم

از گروهی که حیا و دین ندارند!! اگر من امر خلافت را بمعایه تسلیم نمایم بخدا قسم که راه و فرجی در مقابل بنی امیه نخواهید داشت. بخدا قسم آنان شما را دچار شکنجه و عذابی خواهند کرد که تمنا میکنید: کاش لشکرهاائی بر سر ما میریخت. اگر من یاورانی میداشتم مقام خلافت را بمعایه تسلیم نمیکردم، اف و نابودی بر دنیا پرستان باد!! اکثر اهل کوفه بمعایه نامه نوشتند و گفتند: ما با تو هستیم، اگر اجازه

دهی حسن را بگیریم و بتو تسلیم کنیم؟ پس از این جریان خیمه‌های امام حسن را غارت کردند و آن حضرت را با حربه زدند و بدن مبارکش را مجروح نمودند.

سپس امام علیه‌السلام برای معاویه نوشت: مقام خلافت از من و اهل بیت من است، این مقام بر تو و اهل بیت تو حرام میباشد. من این موضوع را از پیغمبر معظم اسلام صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم، اگر من افرادی را که صابر و بحق من عارف و غیر منکر بودند می‌یافتم هرگز تسلیم تو نمیشدم و خواهش تو را نمی‌پذیرفتم، آنگاه بجانب کوفه مراجعت کرد.

۵- شیخ مفید در کتاب: ارشاد مینگارد: هنگامی که معاویه از رحلت حضرت امیر علیه‌السلام و بیعت مردم با امام حسن آگاه شد مردی از قبیله: حمیر را بسوی کوفه و شخصی از قبیله: بنی قین را بعنوان جاسوسی به بصره فرستاد تا اوضاع آنجا را برایش بنویسند و بر علیه امام حسن علیه‌السلام فعالیت نمایند. وقتی امام علیه‌السلام از این جریان آگاه شد دستور داد تا آن مرد حمیری را که نزد شخصی حجام بود از کوفه خارج نمودند و گردنش را زدند. برای بصره هم نوشت: آن مرد قینی را خارج کردند و گردن زدند.

سپس امام حسن برای معاویه نوشت: تو افرادی را بعنوان جاسوسی میفرستی تا در باره من مکر و حيله کنند، تو گماشتگانی را آماده میکنی، گویا: حب ملاقات (یعنی جنگ) داشته باشی؟ من در این باره شک ندارم، اگر خدا بخواهد دچار آن خواهی شد. شنیدم تو خوشنود شده‌ای بچیزی که هیچ شخص عاقل و فهمیده‌ای خوشنود نمی‌شود. مثل تو در این باره همان طور است که اولی گفته:

تزود لأخري مثلها فکان قد

فقل للذی بیغی خلاف الذی مضی

یروح فیمسی فی المبت لیغندی

فإنا و من قد مات منا لکالذی

۱- یعنی به آن کسی که خلاف روش گذشتگان را می‌طلبد بگو: آماده باش برای خانه آخرت که گویا: نزدیک است جرعه مرگ را بیاشامی.

۲- ما و آن افرادی که از ما طعمه موت شده‌اند نظیر آن شخصی هستیم

که می‌رود و شب در خوابگاه می‌خوابد که صبح کوچ کند.

معاویه جواب نامه آن حضرت را بنحوی نوشته که ما احتیاجی بنوشتن آن نداریم. پس از این جریان بین امام حسن و معاویه نامه نگاری‌هایی شد. استدلال‌های امام حسن و لیاقت آن حضرت برای مقام خلافت و غضب حق حضرت امیر که گذشتگان کردند و مقام پسر عموی پیامبر را که بظلم گرفتند و بر آن استقرار یافتند موضوعاتی هستند که شرح آنها طولانی می‌شود.

سپس معاویه بجانب عراق حرکت کرد تا بر آن غلبه یابد. هنگامی که وی به پل منبج (بر وزن مجلس) رسید امام حسن علیه‌السلام هم حرکت نمود و حجر (بضم حاء و سکون جیم) ابن عدی را دستور داد تا فرمانداران را برای کارزار مأمور نماید، و مردم را برای جهاد مهیا کند ولی مردم اهمال و کندی نمودند، اما بعدا با اکراه حرکت کردند. همه نوع افرادی با آن بزرگوار بودند: گروهی از ایشان شیعه آن حضرت و شیعه پدرش بشمار میرفتند. برخی از خوارج محسوب می‌شدند که تنها هدفشان بهر نحوی که باشد جنگیدن با معاویه بود. بعضی از آنان افرادی فتنه جو و خواهان غنیمت بودند. عده دیگری شکاک بشمار میرفتند گروهی از ایشان دارای عصبیت قومی و تابع رؤسای قبائل خود بودند و به دینی مراجعه نمی‌کردند.

امام حسن علیه‌السلام حرکت کرد تا وارد حمام عمر شد (نام مکانی است) آنگاه متوجه دیر کعب و در ساباط نزدیکی پل فرود آمد و شب را در آنجا بسر برد.

موقعی که صبح شد امام علیه‌السلام در نظر گرفت: یاران خود را آزمایش نماید، احوال و اوضاع آنان را نسبت بفرمانبرداری تشخیص و بدین وسیله دوستان خویشان را از دشمنانش معلوم کرد تا در موقع ملاقات با معاویه و اهل شام بصیر و آگاه باشد لذا دستور داد تا در بین مردم ندا در دادند:

الصلاة جامعة هنگامی که مردم ازدحام کردند امام حسن پس از اینکه بر فراز منبر رفت فرمود: هر وقت هر که خدا را سپاس بگوید من هم می‌گویم: سپاس مخصوص خدا میباشد، هر وقت هر که شهادت دهد خدا یکی است من هم شهادت میدهم: خدا یکی است و گواهی میدهم حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم عبد و فرستاده خدا است که وی را بحق برای بشارت دادن بمردم فرستاده و او را به وحی خویشان امین دانسته است، درود خدا بر او و آل او باد.

اما بعد: من امیدوارم که به حمد و منت خدا صبح کرده باشم، من نصیحت‌کننده‌ترین مردم از برای خلق خدا باشم، و بغض مسلمانی را در دل نداشته باشم بدی و غائله‌ای نسبت بمسلمانی ندارم، آگاه باشید: آنچه را که راجع به اتفاق و اجتماع مردم نمی‌پسندید برای شما بهتر از پراکندگی است دوست میدارید بدانید: من خیر را بر شما از همان نظر می‌خواهم

که خود شما میخواهید، پس با دستور من مخالفت ننمائید! رأی مرا بمن بر نگردانید، خدا من و شما را بیامرزد! من و شما را برای هدایت کند که محبت و خوشنودی در آن باشد.

راوی می‌گوید: بعضی از مردم بر یک دگر نگاه کردند و گفتند: منظور امام از این سخنانی که می‌گوید چیست؟ گفتند: ما گمان میکنیم: میخواهد با معاویه صلح و سازش نماید و مقام خلافت را باو تسلیم کند! آنگاه گفتند: بخدا قسم این مرد کافر شده است، سپس به خیمه‌های آن حضرت هجوم آوردند و اموال وی را غارت کردند، حتی سجاده او را از زیر پایش کشیدند. سپس عبد الرحمن ابن عبد الله بن جعال ازدی (بفتح همزه و سکون زاء) بر جست و ردای امام حسن را از دوش آن حضرت کشید و آن بزرگوار در حالی که شمشیر خود را حمایل داشت نشسته بود. امام پس از آن دستور داد تا اسبش را آوردند و سوار شد، گروهی از

شیعیان و یاران خصوصی آن حضرت در اطرافش اجتماع نمودند و از افرادی که نسبت بامام سوء قصدی داشتند جلوگیری کردند. سپس فرمود: قبیله: ربیعہ و همدان (بسکون میم) را نزد من بیاورید، وقتی ایشان آمدند در اطراف آن بزرگوار اجتماع کردند و مردم را پراکنده نمودند، امام در حالی حرکت نمود که غیر از آن دو قبیله از ما بقی آنان نگران بود.

هنگامی که امام از تاریکی سبابط مدائن عبور کرد مردی از بنی اسد که او را: جراح بن سنان میگفتند سر راه آن بزرگوار آمد و پس از اینکه مهار استر امام را گرفت و گفت: الله اکبر!! ای حسن! آن طور کافر شدی که پدرت قبلاً کافر شد!! آنگاه با خنجری که در دست داشت آنچنان به ران مقدس آن حضرت زد که آن را شکافت و به استخوان رسید! امام حسن علیه‌السلام دست بگردن آن ملعون در آورد و هر دو روی زمین افتادند. آنگاه مردی از شیعیان امام حسن که او را عبد الله بن خطل طائی میگفتند بر جست و آن خنجر را از دست آن شخص گرفت و با همان خنجر شکم وی را پاره کرد، مرد دیگری از شیعیان آن حضرت که او را ظبیان بن عماره می‌گفتند روی بدن آن لعین افتاد و بینی وی را قطع نمود، آن ملعون پس از این جریان هلاک شد. شخص دیگری که با آن لعین بود گرفته و کشته شد.

سپس حضرت امام حسن را روی یک تخت نهادند و بمدائن آوردند و در خانه سعد بن مسعود ثقفی که عامل حضرت امیر بود وارد نمودند، امام هم وی را بر همان مقام گماشت. آنگاه امام علیه‌السلام مشغول معالجه زخم خویشتن گردید.

گروهی از رؤسای قبائل مخفیانه برای معاویه نوشتند: ما مطیع و منقاد تو میباشیم، زودتری بنزد ما بیا! آنان بمعاویه ضمانت دادند که هر گاه نزدیک لشکر امام حسن شوند آن حضرت را بگیرند و بمعاویه تسلیم نمایند، یا اینکه آن بزرگوار را غافلگیر کنند و بکشند و این مطلب بگوش امام حسن علیه‌السلام رسید. سپس نامه قیس بن سعد وارد شد که امام او را با عبید الله بن عباس از کوفه برای جلوگیری معاویه که مبادا بعراق بیاید فرستاده بود و او را سرلشکر قرار داده بود و فرموده

بود اگر برای تو پیش آمدی شود قیس بن سعد امیر لشکر باشد.

مضمون نامه قیس بن سعد این بود که آنان در قریه‌ای که آن را حبونیه میگفتند و مقابل مسکن بود بر معاویه وارد شدند. معاویه شخصی را نزد عبید الله بن عباس فرستاد و او را بجانب خود دعوت نمود و ضمانت داد که مبلغ هزار هزار ۱۰۰۰۰۰۰۰ درهم به وی رشوه دهد، نصف این مبلغ را نقد و نصف دیگر آن را موقعی که داخل کوفه شود. عبید الله با یاران خصوصی خود شبانه بلشگر معاویه پیوست. هنگامی که صبح شد مردم امیر لشکر را نیافتند. قیس بن سعد با آنان نماز خواند و به امور ایشان رسیدگی نمود.

پس از این جریان بود که برای امام حسن علیه‌السلام ثابت شد: آن گروه او را تنها نهادند، نیت‌های آنان فاسد شده که به آن بزرگوار ناسزا میگویند و او را تکفیر مینمایند، ریختن خون مبارکش را حلال میدانند، اموال آن حضرت را غارت می‌کنند!! غیر از شیعیان پدرش و شیعیان خودش کسی با او باقی نمانده که از خوف و خطر آنان در امان باشد. یاران واقعی آن بزرگوار هم قادر نبودند در مقابل لشکرهای شام قیام نمایند.

پس از این اوضاع بود که معاویه نامه‌ای بجهت صلح و سازش برای امام حسن نوشت و آن نامه‌هایی را که یاران امام حسن برای معاویه نوشته بودند ما امام حسن را ناگهانی میکشیم یا اینکه وی را بتو تسلیم مینمائیم، برای امام علیه‌السلام فرستاد معاویه در آن نامه عقود و شروطی را بر خود لازم کرده بود که اگر صلح و سازشی شود به آنها عمل کند و آنها حاوی مصلحت‌های عمومی بودند. ولی امام حسن علیه‌السلام بسخن معاویه اطمینان پیدا نکرد، زیرا میدانست منظور معاویه مکر و حيله است اما در عین حال چاره‌ای نداشت جز اینکه پیشنهاد معاویه را بپذیرد، زیرا خواهش معاویه ترک جنگ و ایجاد صلح و سازش بود. زیرا دیده حق بین یاران آن بزرگوار چنان که قبلا شرح دادیم نسبت به آن بزرگوار ضعیف بود، منظور ایشان فساد و مخالفت با آن امام مظلوم بود، بیشتر آنان ریختن خون آن حضرت را حلال میدانستند

و میخواستند او را بدشمن یعنی معاویه تسلیم کنند، از طرفی پسر عمویش یعنی عبید الله وی را تنها نهاد و بجانب دشمن آن بزرگوار رفت. اکثر آن مردم نسبت بدنیا مایل و در باره آخرت بی‌میل بودند.

لذا امام حسن برای اطمینان خویشتن و معذور بودن بین خود و خدا و عموم مسلمانان پیمان محکمی از معاویه گرفت و با او شرط کرد که بحضرت ناسزا نگوید در قنوت نماز از بدگویی بحضرت امیر صرف نظر کند، شیعیان امام حسن در امان باشند، اذیت و آزاری به احدی از ایشان نرسد، هر حقی که حق‌دار برسد. معاویه کلیه این شروط را پذیرفت و تعهد کرد و برای امام حسن قسم خورد که به آن شروط عمل کند.

هنگامی که صلح و سازش خاتمه یافت معاویه حرکت کرد و در روز جمعه وارد نخيله گردید معاویه پس از اینکه با مردم نماز خواند مشغول سخنرانی گردید و گفت:

بخدا قسم من با شما نجنگیدم که نماز بخوانید، یا روزه بگیرید یا حج بجا بیاورید، یا زکات بدهید زیرا این اعمال را انجام میدهید: بلکه من با شما قتال کردم که بر شما فرمانفرمائی نمایم، خدا این آرزو را بمن عطا کرد، در صورتی که شما اکراه داشتید. آگاه باشید! من حسن را بوسیله آن وعده‌هائی که دادم در انتظار آرزوهائی نهادم، اکنون کلیه آن وعده و شروط را پایمال مینمایم و به هیچ کدام از آنها وفا نخواهم کرد.

سپس معاویه متوجه کوفه گردید و چند روزی در کوفه اقامت نمود. هنگامی که بیعت کردن اهل کوفه با وی خاتمه یافت بر فراز منبر رفت و پس از اینکه سخنرانی نمود سخنانی ناروا در باره حضرت علی بن ابی طالب و امام حسن علیهما السلام گفت در آن مجلس امام حسن و امام حسین حضور داشتند. امام حسین علیه‌السلام برخاست تا جواب معاویه را بگوید، ولی امام حسن دست مبارک آن حضرت را گرفت و او را نشانید. آنگاه خود امام حسن برخاست و فرمود: ای کسی که علی را نام بردی

من حسن هستم و پدرم علی است، تو معاویه و پدرت صخر میباشی، مادر من فاطمه زهراء و مادر تو هند است، جد من پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله میباشی و جد تو حرب است، جده من خدیجه کبرا و جده تو فتیله است، خدا لعنت کند آن کسی را که شهرتش پلیدتر و حسب و نسبش پست‌تر است، شر و فتنه او قدیمی‌تر و از لحاظ کفر و نفاق اقدم میباشی! طوایفی از اهل مسجد گفتند: آمین آمین!! يقول المترجم:

آمین آمین! مؤلف گوید: عبد الحمید بن ابی الحدید می‌گوید: هنگامی که معاویه بقصد عراق حرکت کرد و به پل منبج رسید منادی ندا در داد تا مردم انجمن نمودند، وقتی مردم جمع شدند امام حسن آمد و پس از اینکه بر فراز منبر رفت و حمد و ثنای خدای را بجای آورد فرمود: خدا جهاد را بر خلق خود واجب نموده ولی مردم آن را اکراه دارند، آنگاه بمؤمنینی که اهل جهاد باشند فرموده: صابر باشید زیرا خدا با صابران است، ایها الناس! شما به آنچه که دوست دارید نائل نمی‌شوید مگر موقعی که در مقابل آنچه اکراه دارید صبور باشید. من این طور شنیدم که چون بگوش معاویه رسید: ما بسرعت بسوی وی حرکت نموده‌ایم او نیز به جنبش در آمده، خدا شما را رحمت کند بسوی لشکرگاه خودتان که نخيله است خارج شوید تا ما و شما تبادل افکار نمائیم. راوی می‌گوید: امام علیه‌السلام همان طور که سخنرانی میکرد این بیم را داشت که مردم او را تنها خواهند نهاد.

آن گروه همه ساکت شدند و احدی با آن بزرگوار سخنی نگفت. وقتی عدی بن حاتم با این منظره مواجه شد برخاست و گفت: من عدی بن حاتم میباشم سبحان الله! چقدر زشت است که شما جواب امام و پسر دختر پیامبر خود را نمی‌گوئید کجایند آن خطبای مصر که زبانهاشان در موقع امنیت تیز و تند بود، اما وقتی کار مشکل میشد نظیر روباه‌ها خوشزبان بودند! آیا از خشم خدا و عذاب او خوف ندارید!؟

آنگاه متوجه امام حسن شد و گفت خدا تو را در موقع هدایت نمودن موفق

بدارد، ناراحتی‌ها را از تو برطرف نماید، خدا تو را در ابتداء و انتهاء هر کاری موفق نماید، ما سخنان تو را شنیدیم، و متوجه امر تو شدیم، ما سخن تو را گوش میکنیم، در باره هر چه بگویی و هر نظریه‌ای که بدهی مطیع تو خواهیم بود، اکنون من متوجه لشکرگاه میشوم هر کسی که مایل باشد در آنجا نزد من آید بیاید.

سپس عدی برخاست و از مسجد خارج شد، و بر مال سواری خود که بر در مسجد بود سوار و متوجه نخيله گرديد، آنگاه بغلام خویشان گفت: وسائل مسافرت او را آماده نماید، عدی اولین کسی بود که در لشکرگاه رفت.

پس از عدی بن حاتم قیس بن عباده انصاری و معقل بن قیس ریاحی و زیاد بن حفصه تمیمی برخاستند و مردم را مورد سرزنش و ملامت قرار دادند و آنان را برای کارزار ترغیب کردند. آنگاه با امام حسن علیه‌السلام همان سخنانی را گفتند که عدی بن حاتم گفت و مردم را برای اجابت و قبول امر امام و اداری کردند. امام حسن بایشان فرمود: راست گفتید، رحمت خدا بر شما باد! من همیشه شما را بصدق نیت، وفاداری، قبول امر خدا مودت و دوستی صحیح میشناختم. خدا بشما جزای خیر عطا کند. سپس فرود آمد و مردم خارج شدند و تشکیل لشکر داده آماده خروج گردیدند و امام حسن علیه‌السلام هم متوجه لشکرگاه شد، و مغیره بن نوفل بن حارث را در کوفه خلیفه خویشان قرار داد و به وی دستور داد تا مردم را وادار کند که به آن حضرت ملحق شوند. امام حسن علیه‌السلام با لشکری عظیم حرکت نمود و در دیر عبد الرحمن پیاده شد و مدت سه روز توقف کرد تا مردم اجتماع کردند.

سپس آن بزرگوار عبید الله بن عباس را خواست و باو فرمود: ای پسر عمو! من تو را با دوازده هزار نفر از سواران عرب و قراء مصر بهمراه تو فرستادم که هر مرد از ایشان بتعداد لشکر می‌افزایند، تو با ایشان حرکت کن، با آنان بنرمی رفتار نما. با روی باز متوجه ایشان باش، در مقابل آنان متواضع باش، ایشان را

نزدیک خود جای بده، زیرا آنان از باقیمانندگان افرادی هستند که مورد وثوق حضرت بودند، با ایشان حرکت کن و از شط فرات برو تا بمسکن (بفتح میم و کسر کاف) برسی و از آنجا با ایشان برو تا در مقابل معاویه قرار بگیری.

اگر معاویه را ملاقات نمودی او را نگاه دار تا من بیایم، زیرا من بزودی خواهم آمد، ولی هر روز مرا از اوضاع خود آگاه کن، با این دو نفر یعنی قیس بن سعد و سعید بن قیس مشورت و تبادل افکار کن. هنگامی که معاویه را ملاقات نمودی تو در جنگ سبقت نگیر تا او سبقت بگیرد. اگر او سبقت گرفت تو نیز با وی مشغول کارزار شو، اگر برایت پیش آمدی کرد قیس بن سعد امیر لشکر باشد و اگر برای او هم پیش آمدی رخ داد سعید بن قیس امیر لشکر شود.

عبید الله حرکت کرد تا به شینور رسید، از آنجا وارد شاهی و از شاهی متوجه فرات و از فرات داخل فلوجه وارد مسکن گردید. امام حسن هم آمد تا به حمام عمر رسید و از آنجا حرکت نمود تا وارد دیر کعب شد سپس آمد تا وارد ساباط در نزدیکی پل پیاده شد.

مؤلف گوید: ابن ابی الحدید ما بقی داستان را همان طور شرح داده که قبل از این نگاشتیم. سپس می گوید:

معاویه هم حرکت نمود تا در قریه‌ای که آن را: حبونیه میگفتند وارد شد.

عبید الله بن عباس آمد و در مقابل معاویه قرار گرفت. موقعی که صبح شد معاویه شخصی را نزد عبید الله بن عباس فرستاد و پیغام داد که امام حسن علیه‌السلام در باره صلح و سازش با من مراسلاتی کرده است، امام حسن مقام خلافت را بمن تسلیم می‌کند، تو مطیع من میشوی حکمفرما و الا فرمانبرداری خواهی بود، اگر تو الساعه مطیع من شوی مبلغ هزار هزار (۱۰۰۰۰۰۰) درهم بتو عطا میکنم که نصف آن را فوراً و نصف دیگر را هنگامی که داخل کوفه شدی بتو خواهم پرداخت.

عبید الله بن عباس با یارانش شبانه داخل لشکر معاویه شدند و معاویه وعده‌ای که داده بود وفا کرد، موقعی که صبح شد مردم در انتظار بودند که عبید الله بیاید

و با ایشان نماز بخواند، ولی او نیامد، مردم ویرا طلب کردند ولی نیافتند لذا قیس ابن سعد بن عباده با آنان نماز خواند. آنگاه سخنرانی نمود و ایشان را برای جهاد در راه خدا تقویت و تشجیع کرد، نامی از عبید الله بن عباس برد و او را ملامت کرد، سپس لشکر را امر بصبر و قیام در مقابل دشمن کرد و آنان گفتند: اطاعت میکنیم، بنام خدا با ما برای جهاد با دشمن قیام کن، وی با آنان نهضت نمود.

پس از این جریان بسر (بضم باء و سکون سین) ابن ارطاة با گروهی به اهل عراق فریاد زدند و گفتند: این امیر شما عبید الله بن عباس است که با معاویه بیعت نموده و امام شما که حسن است با وی صلح و سازش کرده، تا کی خویشان را بکشتن میدهید؟! قیس بن سعد در جواب آنان گفت: یکی از این دو پیشنهاد را قبول کنید: یا باید بدون رهبر قتال کنید، یا اینکه با شخصی گمراه بیعت نمائید.

گفتند: بدون رهبر با شما می‌جنگیم، آنگاه لشکر اسلام بلشگر شام حمله کردند و آنان را بقدری زدند که ایشان را بجایگاه خود باز گردانیدند.

سپس معاویه نامه‌ای برای قیس بن سعد نگاشت و او را برای رساندن به آرزوهائی تطمیع کرد. قیس در جوابش نوشت: نه بخدا من فریب نمی‌خورم، تو هرگز مرا جز اینکه نیزه بین ما حکمفرما باشد ملاقات نخواهی کرد، هنگامی که معاویه از فریب دادن وی مأیوس شد برای قیس نوشت: تو یهودی ابن یهودی میباشی، نفس خود را این طور شفا میدهی که آن را برای چیزی که بر له تو نیست بکشتن میدهی. زیرا اگر آن لشکری که دوست داری غالب شوند تو را بر کنار خواهند کرد، و اگر آن لشکری که دشمن هستند فاتح گردند تو را نابود مینمایند.

پدر تو تیر بکمان نهاد ولی هدف را نزد، بلکه غیر غرض خود را هدف قرار داد آنگاه مردم او را رها کردند، روز اجالش فرا رسید و در حالی که تبعید شده و غریب بود در حوران از دنیا درگذشت و السلام.

قیس بن سعد در جواب معاویه نوشت: اما بعد: تو یک بتی هستی که پسر بت میباشی، تو در حالی که اکراه داشتی داخل اسلام شدی، از خوف بود که مدتی

در دین اسلام بودی، با کمال رضا و رغبت از دین اسلام خارج شدی، و حال آنکه ثمره و بهره‌ای از اسلام نبردی، در اسلام آوردن مقدم نبود و منافق بودن تو تازگی ندارد و دائما با خدا و رسول در جنگ و یکی از احزاب مشرکین بودی، تو همیشه دشمن خدا و رسول و بندگان مؤمن خدا بودی. نام پدرم را برده بودی بجان خودم قسم که پدرم تیر خود را جز بر هدف و غرض خویشتن نزد، ولی آن کسی که بگرد و قوزک پای او نمیرسید از برایش ایجاد دشمنی کرد. تو گمان کردی من یهودی ابن یهودی میباشم. در صورتی که تو و عموم مردم میدانند من و پدرم دشمن آن دینی هستیم که تو از آن خارج شدی، و یاری‌کننده این دینی هستیم که به آن مشرف شدی و السلام.

هنگامی که معاویه نامه قیس بن سعد را خواند در غضب شد و تصمیم گرفت جواب وی را بنویسد، ولی عمر و بن عاص گفت: آرام باش، زیرا اگر جواب او را بنویسی وی جوابی سخت‌تر از آن برایت خواهد نوشت، اما اگر او را واگذاری همان راهی را می‌رود که مردم خواهند رفت.

معاویه پس از اینکه از قیس صرف نظر کرد عبد الله بن عامر و عبد الرحمن بن سمره را (بفتح سین و ضم میم) بمنظور صلح و سازش نزد حضرت امام حسن علیه‌السلام فرستاد، ایشان پس از ورود امام حسن را بسوی معاویه دعوت نمودند و آن حضرت را از مقام خلافت بر حذر داشتند و آن شروطی را که معاویه کرده بود بحضورش تقدیم نمودند.

شروط این بود که: امام حسن از کسی تبعیت نکند، اذیت و آزاری به احدی از شیعیان علی علیه‌السلام نرساند، علی را جز بخیر و خوبی یاد ننماید، و شروط دیگری که امام حسن علیه‌السلام کرده بود و معاویه پذیرفته بود. قیس پس از این جریان با لشکر بطرف کوفه مراجعت نمود.

ابن ابی الحدید پس از این داستان از قول سعید بن سوید مینگارد: معاویه در روز جمعه در نخیله با ما نماز خواند و در ضمن سخنرانی که کرد گفت:

بخدا قسم من با شما کارزار نکردم که نماز بخوانید، یا روزه بگیرید، یا حج

بجای آورید، یا زکات بدهید، زیرا شما این گونه امور را انجام می‌دهید. بلکه با شما قتال کردم که بر شما فرمانفرمائی کنم، خدا این آرزوی مرا برآورد در حالی که شما مایل نبودید. عبد الرحمن بن شریک هر گاه این داستان را شرح میداد میگفت:

بخدا قسم که این سخن معاویه یکنوع افتضاحی است!! ابو الفرج می‌گوید: معاویه پس از سخنرانی در نخیله در حالی داخل کوفه شد که خالد بن عرفطه و حبیب بن حمار که بیرق او را حمل میکرد در جلو صورت وی بودند موقعی که وارد کوفه شد از باب الفیل داخل مسجد شد و مردم در اطراف وی اجتماع کردند.

نیز ابو الفرج از پدر عطاء بن سائب نقل می‌کند که گفت: در آن بینی که حضرت امیر علیه‌السلام بر فراز منبر کوفه بود مردی داخل شد و گفت: یا امیر المؤمنین! خالد بن عرفطه از دنیا رفت. حضرت امیر فرمود: نه بخدا قسم نمرده و نخواهد مرد تا از این در داخل این مسجد- و بدست خود اشاره بباب الفیل نمود- وی در حالی داخل این مسجد می‌شود که بیرق گمراهی با او خواهد بود، آن بیرق را حبیب بن حمار حمل مینماید ناگاه مردی برجست و بحضرت امیر گفت: من حبیب ابن حمار میباشم، من شیعه هستم فرمود: مطلب همین است که من میگویم. بخدا قسم که خالد بن عرفطه در جلو لشکر معاویه آمد و همین حبیب حمار بیرق او را حمل مینمود.

هنگامی که صلح بین امام حسن و معاویه خاتمه یافت معاویه دنبال قیس بن سعد فرستاد که بیاید و با معاویه بیعت نماید، قیس مردی بلند قامت بود، سوار بر اسب میشد و پاهای او روی زمین کشیده میشد، در صورت وی یک تار مو نبود، او را خصی الانصار میگفتند. هنگامی که خواستند قیس را نزد معاویه وارد کنند گفت من قسم خورده‌ام که معاویه را ملاقات نکنم مگر اینکه بین من و او نیزه و شمشیر باشد معاویه دستور داد تا نیزه و شمشیری آوردند و بین قیس و معاویه قرار دادند که قیس بقسم خود عمل کرده باشد.

روایت شده: هنگامی که امام حسن علیه‌السلام صلح کرد قیس بن سعد با چهار هزار نفر کناره‌گیری کرد و از بیعت نمودن با معاویه خود داری نمود، موقعی که امام حسن با معاویه صلح کرد و قیس را آوردند که بیعت کند متوجه امام حسن شد و گفت: آیا من از بیعت تو آزادم؟ فرمود آری! آنگاه صندلی نهادند تا معاویه و امام حسن نشستند. معاویه به قیس گفت: آیا بیعت میکنی؟ گفت: آری، قیس دست خود را روی ران خویشتن نهاد و آن را بطرف معاویه دراز نکرد، ولی معاویه از روی تخت خود برخاست و پس از اینکه خود را روی قیس انداخت دست خویش را بدست قیس کشید. اما قیس دست خویشتن را بسوی دست معاویه بلند نکرد! ۶- در کتاب مناقب مینگارد: وقتی حضرت امیر از دنیا رحلت کرد امام حسن در کوفه سخنرانی نمود و فرمود: ایها الناس! دنیا دار بلا و فتنه است، هر چه در دنیا است در معرض فنا و نابودشدنی میباشد، موقعی که فرمود: من با شما بیعت میکنم که با هر کس جنگ کنم شما هم بجنگید و با هر کسی که صلح و سازش نمایم شما هم صلح کنید مردم گفتند: شنیدیم، اطاعت می‌کنیم، یا امیر المؤمنین ما را دستور بده تا اطاعت نمائیم. سپس امام حسن مدت دو ماه در کوفه اقامت کرد.

مترجم گوید: ابو مخنف مطالبی را از ابن عباس در باره صلح امام حسن با معاویه روایت کرده ما آنها را در ضمن روایت یکم همین بخش ترجمه کردیم لذا از تکرار آنها خود داری مینمائیم.

مؤلف گوید: امام حسن علیه السلام عبد الله بن حارث را بجانب معاویه فرستاد تا از او تعهد بگیرد که: معاویه در بین مسلمانان طبق قرآن و سنت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم عمل نماید، امر خلافت بعد از معاویه موکول به شورا باشد، ناسزا گفتن بحضرت امیر ترک شود، شیعیان امیر المؤمنین در امان باشند، متعرض احدی از آنان

نشود، هر حقی بحقدار برسد، حق او را که هر سالی مبلغ پنجاه هزار درهم بود بطور کامل پرداخته شود.

معاویه این معاهده را پذیرفت و قسم خورد که به این شروط عمل نماید، آنگاه عبد الله بن حارث، عمرو بن ابی سلمه، عبد الله بن عامر بن کریز، عبد الرحمن ابی سمره و غیرهم را در این باره شاهد گرفت. هنگامی که این موضوع بگوش قیس بن سعد رسید گفت:

1- اتانی بارض العال من ارض مسکن بأن امام الحق اضحی مسالما

2- فما زلت مذ بیته متلدا اراعی نجوما خاشع القلب واجما

۱- یعنی از زمین مسکن در زمین عال بمن خبر رسید که امام بر حق صلح و سازش نمود.

۲- من در گذشته‌ها همیشه در حالی که متحیر بودم شاهد و بیّنه وی بودم، و مدت‌ها که دل شکسته و محزون بودم مراعات مینمودم.

روایت شده: امام حسن علیه السلام در موقع صلح با معاویه فرمود: ایها الناس:

اگر شما در بین جابلقا و جابرسا مردی را غیر از من و برادرم حسین طلب کنید که جدش پیامبر اسلام باشد نخواهید یافت معاویه راجع به حقی که از من بود و آن را بمنظور صلاحیت این امت و حفظ خون آن به وی واگذار نمودم، با من نزاع کرد. شما با من بیعت کردید که با هر کس صلح نمایم شما هم صلح کنید و من صلاح دیدم که با او صلح نمایم. این صلح و سازش من برای عموم افرادی که تمنای مقام خلافت را داشتند اتمام حجت شد. گر چه میدانم این عمل برای شما تا یک زمانی باعث فتنه و آزمایش خواهد بود.

در روایت دیگری می‌گوید: امام فرمود: من بمنظور حفظ و حراست خونهای شیعیان و خوف بر خویشان و اهل و عیالم و یاران مخلص خود صلح و سازش نمودم. روایت شده که امام حسن فرمود: ای اهل عراق! سه موضوع مهم را من از شما مشاهده کردم و شما را بخشیدم شما پدرم را کشتید، بدن خودم نیزه زدید

اموال خودم بغارت بردید.

یکوقت امام حسین علیه‌السلام در حالی که گریان بود بحضور امام حسن مشرف شد، پس از تشریف در حالی که خندان بود خارج گردید، وقتی دوستان آن حضرت از این جریان جويا شدند فرمود: تعجب میکنم از امامی که میخواستم چیزی به او تعلیم دهم، من به امام حسن گفتم: چه باعث شد که مقام خلافت را تسلیم نمودی!؟

فرمود: همان موضوعی که قبلا پدرت را به این امر وادار نمود. راوی می‌گوید: وقتی معاویه از امام حسین علیه‌السلام خواست که با وی بیعت کند، امام حسن بمعاویه فرمود حسین را برای بیعت مجبور منماید! زیرا حسین علیه‌السلام هرگز بیعت نخواهد کرد تا اینکه کشته شود، او هرگز کشته نمی‌شود مگر اینکه اهل بیتش کشته شوند اهل بیتش کشته نمی‌شوند مگر اینکه اهل شام بقتل برسند.

مسیب بن نجبه فزاری و سلیمان بن سرد خزاعی بحضرت امام حسن علیه‌السلام گفتند تعجب ما راجع بتو برطرف نخواهد شد، زیرا تو با معاویه بیعت کردی در صورتی که غیر از اهل بصره و حجاز تعداد چهار هزار نفر جنگجوی از اهل کوفه در رکاب تو بودند! امام حسن فرمود: آری همین طور است. اکنون چه نظریه‌ای داری؟ گفت:

رأی من این است که تو از این بیعتی که کردی برگردی زیرا معاویه عهدشکنی کرده، فرمود: ای مسیب! خیری در پیمان‌شکنی نیست اگر من یک چنین منظوری میداشتم بیعت نمی‌کردم.

حجر بن عدی گفت: آری و الله! من دوست داشتم که تو و ماها در آن روز مرده بودیم و یک چنین روزی ندیده بودیم، زیرا در حالی بازگشتیم که راجع به آن مطلبی که آن را اکراه داشتیم دماغمان سوخت و آنان در حالی برگشتند که به آن مطلبی که دوست داشتند نائل شدند، هنگامی که امام با حجر بن عدی ملاقات نمود به او فرمود: من در مجلس معاویه سخن تو را شنیدم، هر انسانی آنچه را که تو دوست داری دوست ندارد، رأی او نظیر رأی تو نخواهد بود. من این عمل را جز برای باقی ماندن شما انجام ندادم، خدای تعالی هر روز نظری و تصمیمی دارد اگر خدا میخواست من به بیعت کردن ناچار نمی‌شدم، آنگاه فرمود:

قلوبهم تغلی علی مرضها

اجامل اقواما حياء و لا اری

یعنی من با گروههایی بجهت حیائی که دارم نیک رفتاری میکنم. ولی نمی‌بینم که قلب‌های ایشان نسبت بمن محبت و جوشش داشته باشند. نیز میفرماید:

2- و ان سرنی لم ابتهج بسروره

و کل سرور لا یدوم حقیر

۱- یعنی اگر روزگار مرا ناراحت کند تصمیم صبر و تحمل میگیرم و هر بلائی که دوامی نداشته باشد سهل است ۲- و اگر روزگار مرا مسرور نماید به سرور آن خوشحال نمی شوم. زیرا هر سروری که دوامی نداشته باشد حقیر و کوچک است.

۷- در کتاب مناقب از گروهی از اهل تسنن نقل می کند: هنگامی که امام حسن علیه السلام با معاویه صلح نمود مورد ملامت قرار گرفت. به آن حضرت گفته میشد! یا مذل المؤمنین! و مسود الوجوه! یعنی ای ذلیل کننده مؤمنین و سیاه کننده صورت ها. آن بزرگوار در جواب میفرمود: مرا سرزنش نکنید، زیرا در این عملی که من انجام دادم صلاح و مصلحتی بود. پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله در عالم خواب دید: بنی امیه هر کدام پس از دیگری (بالای منبر آن حضرت) سخنرانی می کنند! رسول خدا از این خواب محزون شد، جبرئیل نزد آن حضرت آمد و سوره:

إِنَّا أُعْطَيْنَاكَ الْكُوْثَرَ وَ سوره: إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ را آورد.

در روایت دیگر از امام جعفر صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: آیه - ۲۰۵ - سوره شعراء نازل شد که میفرماید. آیا ندیدی که ما ایشان را تا یک مدتی بهره مند نمودیم. تا آنجا که میفرماید: یمتعون. سپس سوره: إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ نازل شد.

منظور از نزول این سوره این است که خدا لیلۃ القدر را برای پیامبر خود از آن هزار ماه که بنی امیه سلطنت کردند بهتر دانسته است.

از سهل بن سهل روایت شده که گفت: پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله در عالم خواب دید میمونهای بر فراز منبرش صعود و نزول مینمایند. آن حضرت از دیدن این خواب ناراحت و مغموم گردید، پس از این جریان بود که آن حضرت خندان دیده نشد تا رحلت کرد. این روایت از امام محمد باقر علیه السلام نیز نقل شده است. در کتاب:

مسند (بضم میم) موصلی مینویسد: پیغمبر اکرم اسلام در عالم خواب دید خوکهایی بر فراز منبرش بالا میروند.

قاسم بن فضل حرانی می گوید: وقتی ما مدت سلطنت خلفای بنی امیه را شماره کردیم هزار ماه بود.

مؤلف گوید: ابن ابی الحدید از سفیان روایت می‌کند که گفت: در آن موقعی که امام حسن با معاویه صلح کرده و درب خانه‌اش نشسته بود و گروهی نزد آن بزرگوار بودند بحضور آن حضرت مشرف شدم و گفتم:

السّلام علیک یا مذل المؤمنین! یعنی سلام بر تو، ای ذلیل‌کننده مؤمنین! فرمود: و علیک السّلام: پیاده شو، من پیاده شدم و شتر خود را عقال نمودم، آنگاه نزد آن بزرگوار نشستم، فرمود:

چه گفتی؟! گفتم: می‌گویم:

السّلام علیک یا مذل المؤمنین! فرمود: چه باعث شد که این سخن را در باره من می‌گوئی؟ گفتم: پدر و مادرم بفدایت بخدا قسم تو در آن موقعی که با این شخص سرکش یعنی معاویه بیعت کردی و امر خلافت را به این لعین که پسر هند جگر خوار است تفویض نمودی ما را ذلیل کردی در صورتی که صد هزار نفر لشکر در اختیار تو بودند و حاضر بودند که فدائی تو گردند و خدا امر این مردم را برای تو مهیا کرده بود.

امام حسن فرمود: ای سفیان! ما اهل بیتی هستیم که هر گاه حق را تشخیص دهیم به آن متمسک می‌شویم. من از حضرت امیر علی علیه‌السلام شنیدم می‌فرمود:

از پیامبر خدا می‌فرمود: چند شب و روزی بیش نمی‌گذرد که امر و اختیار این امت بدست مردی می‌افتد که دارای روده‌ای گشاده و گلوئی ضخیم است، می‌خورد ولی سیر نمی‌شود، خدا نظر رحمت به او نمی‌کند، نخواهد مرد مگر موقعی که در آسمان یک نفر عذر پذیر و در زمین یک نفر ناصر دین و مذهب نداشته باشد. یک چنین شخصی همین معاویه خواهد بود. من این طور دریافته‌ام که خدا امر خود را عملی خواهد کرد.

در همین موقع بود که مؤذن اذان گفت. ما برخاستیم نزد شخصی که شتر خود را میدوشید رفتیم، امام علیه‌السلام یک ظرف شیر گرفت و آشامید و بمن هم داد تا آشامیدم.

سپس بجانب مسجد متوجه شدیم و آن حضرت بمن فرمود: ای سفیان! چه باعث شد که تو بنزد ما آمدی؟ گفتم: بحق آن خدائی که حضرت محمّد را برای هدایت بشر و دین حق فرستاده محبت شما باعث شد که نزد شما آمدم فرمود:

ای سفیان! مژده باد تو را: من از حضرت علی شنیدم می‌فرمود: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم می‌فرمود: اهل بیت من با دوستان ایشان نظیر این دو انگشت سبابه، یا انگشت سبابه و انگشت وسط نزد حوض کوثر در حالی پیش من میانند که یکی از آنها بر دیگری فضیلت داشته باشد. ای سفیان! بشارت باد تو را که دنیا نیکوکار و تبه کار را جای می‌دهد تا آن هنگامی که خدای توانا امام بر حق (یعنی حضرت صاحب الزمان) را که از آل محمّد است مبعوث نماید.

۸- فضل بن شاذان در بعضی از کتب خود مینگارد: هنگامی که حضرت امیر کشته شد امام حسن در ماه شوال از کوفه برای قتال با معاویه خارج شد و در کسکر با یک دیگر مصادف شدند و امام حسن مدت شش ماه با معاویه قتال کرد.

امام حسن علیه‌السلام پسر عموی خود عبید الله بن عباس را بعنوان مقدمه الجیش فرستاده بود معاویه مبلغ صد هزار درهم رشوه برای عبید الله بن عباس فرستاد، عبید الله

با بیرق رفت و بمعاویه پیوست. لشکر امام حسن همچنان بدون رهبر و رئیس ماند.

پس از این جریان قیس بن سعد عباده برخاست و پس از اینکه سخنرانی کرد گفت: ایها الناس! رفتن عبید الله بن عباس شما را دچار هول و ترس نکند، زیرا که این مرد و پدرش هرگز عمل خیری انجام نداده‌اند. سپس برای سرپرستی مردم قیام کرد. لشکر امام حسن در ماه ربیع الاول برجستند و خیمه‌های آن بزرگوار را غارت کردند و اموال آن حضرت را به یغما بردند ابن بشر (بکسر باء) اسدی نیزه بران آن بزرگوار زد آنگاه امام حسن را در حالی که مجروح شده بود بسوی مدائن بردند و آن بزرگوار در آنجا نزد عموی مختار بن ابو عبید متحصن شد.

۹- در کتاب: رجال کشی از غلام محمد بن راشد روایت می‌کند که گفت از امام جعفر صادق علیه‌السلام شنیدم می‌فرمود: معاویه برای امام حسن نوشت: تو با حسین و اصحاب علی علیه‌السلام متوجه شام شوید. قیس بن سعد بن عباده انصاری نیز با ایشان خارج شد. وقتی وارد شام شدند معاویه اذن دخول به ایشان داد و خطیب‌هایی را برای آنان آماده نمود. سپس گفت: یا حسن برخیز و بیعت کن! امام حسن برخاست و بیعت نمود، آنگاه گفت: یا حسین برخیز و بیعت نما! امام حسین برخاست و بیعت کرد سپس گفت: یا قیس برخیز بیعت کن! قیس متوجه امام حسین و منتظر اجازه آن حضرت شد. امام حسین به وی فرمود: امام حسن امام من است ۱۰- نیز در همان کتاب از ذریح روایت می‌کند که گفت: از امام جعفر صادق علیه‌السلام شنیدم می‌فرمود: قیس بن سعد بن عباده انصاری که صاحب شرطه

الخمیس بود نزد معاویه رفت. معاویه به وی گفت: بیعت کن! قیس متوجه امام حسن شد و گفت: یا ابا محمد! آیا بیعت کردی؟! معاویه بقیس گفت: آیا تو از مخالفت خودداری نمی‌کنی! آیا نه چنین است که من از تو انتقام میکشم قیس گفت: هر عملی که میخواهی انجام بده! بخدا قسم اگر بخوام پیمان تو شکسته خواهد شد. راوی می‌گوید: وی از لحاظ جسم نظیر شتر و کوسه بود.

آنگاه امام حسن برخاست و به قیس فرمود: بیعت کن و قیس بیعت نمود.

۱۱- در کتاب: کشف الغمه از شعبی روایت می‌کند که گفت: موقعی که امام حسن در نخیله با معاویه صلح نمود من نزد آن حضرت رفتم. معاویه به امام حسن گفت: برخیز و به مردم بگو: من از مقام خلافت دست برداشتم و آن را به معاویه تسلیم نمودم. امام حسن علیه‌السلام برخاست و پس از اینکه حمد و ثنای خدا را بجا آورد فرمود: زیرکترین مردم کسی

است که تقوا داشته باشد، و احمق‌ترین افراد شخصی است که تبه کار باشد این مقام خلافت که من و معاویه در باره آن اختلاف داریم اگر حق وی باشد، او از من احق به آن است. و اگر حق من باشد من آن را بمنظور صلاحیت امت و نریختن خون امت واگذار نمودم. گرچه میدانم این عمل تا یک مدتی موجب فتنه و آزمایش شما خواهد بود.

۱۲- در کتاب: امالی شیخ از ابو عمر نقل می‌کند که گفت: هنگامی که امام حسن با معاویه وداع کرد معاویه مردم را جمع کرد و بر فراز منبر رفت و پس از سخنرانی گفت: حسن بن علی مرا برای مقام خلافت لایق دانست و خویشتن را لایق ندانست. امام حسن یک پله از معاویه پائین‌تر نشسته بود موقعی که سخنرانی

معاویه خاتمه یافت امام حسن علیه‌السلام بر فراز منبر رفت و پس از حمد و ثنای خدا داستان مباحله را شرح داد و فرمود: پدرم علی نفس پیغمبر خدا است، من و برادرم فرزندان پیامبریم، منظور از کلمه، نساننا (که در آیه مباحله میباشد) مادرم زهراء است، مائیم که اهل و آل پیامبریم، پیغمبر خدا از ما و ما از او هستیم.

هنگامی که آیه تطهیر نازل شد پیغمبر اکرم اسلام صلی الله علیه و آله ما را زیر کساء یمانی که از ام سلمه بود جمع کرد و در باره ما فرمود: پروردگارا! اینان اهل بیت و عترت من میباشند، پلیدی را از ایشان دور کن و آنان را پاکیزه کن یکنوع پاکیزگی مخصوصی. احدی غیر از من و برادرم حسین و پدر و مادرم در زیر آن کسا نبود. احدی نبود که در مسجد جنب و متولد شود غیر از پیامبر خدا و پدرم، این فضیلتی است که از طرف خدا شامل حال ما شده است، شما مقام و منزلت ما را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله مشاهده کردید خدا دستور داد: کلیه دربهائی را که بطرف مسجد النبی باز می‌شدند بستند غیر از درب حجره ما که دائما باز بود، وقتی در این باره با رسول خدا صلی الله علیه و آله گفتگو کردند فرمود: من درب آن حجره‌ها را نبستم و درب حجره علی را باز نگذاشتم، بلکه خدا بمن دستور داد درب کلیه حجره‌ها را مسدود نمایم و درب حجره علی را باز بگذارم.

معاویه گمان کرده: من وی را لایق خلافت میدانم و خویشتن را لایق این مقام نمیدانم، ولی او دروغ می‌گوید. ما راجع به قرآن خدا چنان که رسول خدا فرموده از سایر مردم سزاوارتریم. ما اهل بیت از آن وقتی که خدای حکیم پیغمبر خود را قبض کرده مظلوم قرار گرفتیم خدا بین ما و آن افرادی که حق ما را گرفتند، اشخاصی که بر ما مسلط شدند. مردم را بر ما مسلط کردند، ما را از سهم غنیمت خویشتن ممنوع نمودند و آن افرادی که مادر ما را از آن حقی که پیغمبر خدا برایش قرار داد محروم کردند، قضاوت خواهد کرد.

بخدا قسم اگر آن هنگامی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از میان این مردم رفت با پدرم بیعت میکردند آسمان باران رحمت خود را برای ایشان فرو میریخت

و زمین برکات خود را برای آنان تقدیم مینمود. ای معاویه! این امر خلافتی که تو بآن طمع کردی هنگامی که از جایگاه خود خارج شد قریش در باره آن بنزاع پرداختند. سپس اسیران آزاد شده و فرزندان آنان یعنی تو و یارانت به آن طمع کردید. در صورتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده: هیچ امتی نیست که شخصی سرپرست آنان شود و اعلم از او در میان ایشان باشد مگر اینکه دائما وضع آنان رو به انحطاط میگذارد تا اینکه برگردند بجانب آن کسی که وی را ترک کرده بودند. بنی اسرائیل هارون را در صورتی که میدانستند وی در میان آنان خلیفه حضرت موسی است از دست دادند و تبعیت از سامری نمودند. این امت هم پدر مرا رها نمودند و با دیگری بیعت کردند. در صورتی که شنیدند پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله راجع بپدرم میفرمود:

انت منی بمنزله هارون من موسی الا النبوة

یعنی یا علی تو از برای من نظیر هارون هستی برای موسی، (با این تفاوت که) بعد از من پیغمبری نخواهد آمد، و حال آنکه در روز غدیر خم دیدید:

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله پدرم را برای مقام خلافت بالای دست بلند کرد و به حاضرین دستور داد که این موضوع را بغائبین برسانند.

پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله از قوم خود فرار کرد و داخل غار شد در حالی که ایشان را بسوی خدا دعوت میکرد. اگر آن بزرگوار یارانی میداشت فرار نمیکرد. پدرم در آن موقعی که دست نگه داشته بود از این مردم طلب یاری کرد و استغاثه نمود ولی کسی بفریاد او نرسید. هنگامی که خواستند هارون را بکشند خدا از مسئولیت وی درگذشت. موقعی که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله یآوری نیافت و متوجه نماز شد خدا از مسئولیت او صرف نظر کرد. پدرم و من هم همین طور مسئولیت خدائی نداریم، زیرا این امت ما را رها نموده اند و با تو بیعت کردند ای معاویه. جز این نیست که اینها سنن و امثال که بعضی تابع بعض دیگر شوند.

ایها الناس! اگر شما در بین مشرق و مغرب مردی را جستجو کنید که از پیغمبر بوجود آمده باشد غیر از من و برادرم نخواهید یافت، من با معاویه بیعت کردم گر چه میدانم این عمل برای معاویه اتمام حجت و متاعی است تا یک مدت معلوم.

[نامه امام حسن علیه السلام به معاویه پس از شهادت حضرت امیر علیه السلام]

۱۳- در کتاب: کشف الغمه مینویسد: از جمله نامه‌هایی که امام حسن پس از فوت حضرت امیر در آن وقتی که مردم با آن بزرگوار بیعت کرده بودند برای معاویه نوشت این بود:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ از عبد الله حسن بن امیر المؤمنین بسوی معاویة بن صخر. اما بعد: خدا حضرت محمد صلی الله علیه و آله را بجهت اینکه برای مردم عالم رحمتی باشد مبعوث کرد، حق بوسیله آن حضرت ظاهر و باطل را برطرف نمود، اهل شرک را بواسطه آن بزرگوار ذلیل و عرب را عموماً عزیز کرد هر کسی را که خواست بوسیله آن حضرت مشرف نمود چنان که (در آیه - ۴۴ - سوره زحرف) میفرماید: آن برای ذکر تو و قوم تو میباشد. هنگامی که خدای مهربان حضرت محمد را قبض روح کرد عرب بعد از آن بزرگوار در باره امر خلافت به نزاع پرداختند. گروه انصار گفتند:

ما امیر و منکم امیر یعنی یک امیر از ما و یک امیر از شما. گروه قریش گفتند: ما دوستان و عشیره پیغمبر خدائیم، در باره امر پیامبر خدا منازعه نکنید، آنگاه عرب دریافت که این مقام از گروه قریش است. اکنون مائیم که دوستان و نزدیکان حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم میباشیم تعجبی ندارد، زیرا این نزاعی که بغیر حق در باره دین با ما میکنی معروف است و اثر نیکوئی در اسلام باقی نمیگذارد. وعده ما و تو نزد

خدا باشد. ما از خدا میخواهیم در این دنیا چیزی بماند که موجب نقصان مقام آخرت ما باشد.

هنگامی که امیر المؤمنین: علی میخواست از دنیا برود مقام خلافت را بعد از خود بمن واگذار نمود. ای معاویة! از خدا بترس! نسبت به امت محمد صلی الله علیه و آله کاری بکن که خون آنان را حفظ و امور ایشان را اصلاح کرده باشی و السلام.

[صلحنامه امام حسن علیه السلام]

از جمله سخنان امام حسن علیه السلام در آن موقعی که صلح و سازش بین آن حضرت و معاویة برقرار شد این است که بمنظور حفظ خونها و خاموش نمودن فتنه نوشت:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ این صلحنامه ای است که بین حسن بن علی بن ابی طالب و معاویة بن ابو سفیان برقرار شد: حسن بن علی علیهما السلام امر خلافت را با شروط ذیل به معاویة بن ابو سفیان واگذار کرد:

۱- معاویة طبق دستور قرآن و سنت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم و روش خلفاء نیکوکار با مسلمانان رفتار نماید.

۲- معاویة این حق را ندارد که بعد از خود مقام خلافت را به احدی واگذار کند، بلکه باید خلیفه بعد از معاویة با شورا و مشورت مسلمین تعیین شود.

۳- مردم از ظلم معاویة در هر جای زمین که هستند در امان باشند، چه در شام، چه در عراق، چه در حجاز و چه در یمن.

۴- یاران و شیعیان علی بن ابی طالب جان و مال و زنان و فرزندانشان در امان باشند.

۵- بر معاویه بن ابو سفیان واجب است به این عهدنامه خدائی آن طور وفا کند

که خلق خدا وفا می کنند.

۶- حسن بن علی و برادرش حسین و احدی از اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله را مخفیانه و علنا هلاک ننماید و احدی از ایشان را در هر نقطه‌ای از زمین که باشند دچار خوف نکند، فلان و فلان به این قرارداد شهادت دادند و کافی است که خدا برای صلحنامه شاهد باشد. و ...

مؤلف گوید: آن خبر طولانی که مفضل بن عمر از حضرت صادق علیه السلام در باره رجعت آل محمد روایت کرده در کتاب غیبت خواهد آمد، در آن روایت می گوید: امام جعفر صادق علیه السلام به مفضل فرمود: امام حسن علیه السلام برمیخیزد و می گوید: یا جدا! من با امیر المؤمنین: علی علیه السلام در کوفه که محل هجرت وی است بودم تا اینکه بوسیله ضربت عبد الرحمن بن ملجم لعنه الله علیه شهید شد، پدرم علی همان وصیتی را برای من کرد که تو در باره او نمودی. موقعی که خبر شهادت پدرم به معاویه لعین رسید زیاد ملعون را با یک صد و پنجاه هزار نفر جنگجوی را فرستاد و دستور داد تا من، برادرم حسین، سایر برادرانم، اهل بیتم، شیعیان و دوستانم را محاصره کنند و از ما برای معاویه ملعون بیعت بگیرند و هر کدام از ما که بیعت نکند گردنش را بزنند و سرش را برای معاویه بفرستند.

وقتی من از این تصمیم معاویه آگاه شدم از خانه خود خارج و برای نماز داخل مسجد جامع کوفه شدم. بر فراز منبر رفتم و پس از اینکه حمد و ثنای خدا را بجای آوردم گفتم: ای گروه مردم! خانه‌ها خراب و آثار محو و شکیبائی از دست رفت. دیگر صبر و قراری در مقابل وسوسه‌های شیاطین و حکومت خائنین نیست. بخدا قسم که الساعه دلیل و برهانها به ثبوت رسید و آیات تفصیل داده شد و مشکلات روشن گردید، ما انتظار تأویل کلیه این آیه را می بردیم که (خدا در سوره آل عمران. آیه- ۱۴۴) می فرماید: محمد صلی الله علیه و آله نبود مگر پیامبری که پیامبرانی قبل از وی آمدند و رفتند. آیا اگر این محمد بمیرد یا کشته شود شما به قهقرا و عقب باز میگردید! در صورتی که هر کس از اسلام باز گردد هرگز

بخدا ضرری نمیرساند و خدا بزودی افراد سپاسگزار را جزای خیر خواهد داد.

بخدا قسم که جدم پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رفت و پدرم کشته و فتنه انگیزان قلوب مردم را دچار وسوسه نمودند، مبلغین فتنه نعره کشیدند، شما با سنت پیغمبر اسلام مخالفت ورزیدید، عجب فتنه‌ای که کورکورانه! گوشه به دعوت کننده آن داده نمی شود، جوابی به منادی آن داده نمی شود، با والی و متصدی آن مخالفتی نمیگردد! کلمه نفاق و پراکندگی ظاهر شده، علم‌های اهل شقاوت براه افتاده لشکرهای شام و عراق به جنبش در آمده‌اند! خدا شما را رحمت کند! بسوی فتح و پیروزی و نور درخشانده و دانش عالی و نوری که خاموش نمی شود و حقی که مخفی نخواهد شد

شتاب نمائید! ایها الناس! از خواب غفلت و ظلمت شدید بیدار شوید! قسم بحق آن خدائی که حبه را میشکافد و موجودات ذی روح را میافریند و عظمت مخصوص او است اگر گروهی از شما با قلب‌هائی صاف و نیت‌هائی خالص که شائبه نفاق و نیت پراکندگی در آنها نباشد با من قیام کنید من قدم بقدم با شمشیر جهاد می‌کنم و کار را بر جوانب شمشیرها و نوک نیزه‌ها و سم اسبها تنک می‌کردم (کنایه از اینکه کلیه اینها را برای جهاد در راه خدا بکار می‌بردم) خدا شما را رحمت کند، جواب مرا بگوئید!! گویا ایشان را از اجابت این دعوت لجام خاموشی بدهان زده بودند، فقط بیست نفر برخاستند و گفتند: یا بن رسول الله! ما جز نفس و مال خویشان مالک چیزی نیستیم. این مائیم که در رکاب تو مطیع دستور تو می‌باشیم و رأی تو را می‌پذیریم هر امری که داری بفرما! وقتی به یمین و یسار خویشان نگریستم غیر از ایشان احدی را ندیدم.

لذا با خودم گفتم: من بخدم رسول خدا صلی الله علیه و آله تأسی مینمایم که خدا را عبادت میکرد و در یک چنین روزی در میان سی و نه نفر مرد بود، هنگامی که تعداد چهل نفر را برایش کامل نمود در میان آن گروه آمد و امر خدا را ظاهر کرد. اگر

من تعداد چهل نفر می‌داشتم آن طور که باید و شاید در راه خدا جهاد می‌کردم، سپس سر خود را بطرف آسمان بلند کردم و گفتم: خدایا! شاهد باش که من این مردم را دعوت کرده و از عذاب تو بیم دادم، امر و نهی نمودم ولی ایشان از جواب دادن بمن غافل بودند و از یاری کردن من خود داری نمودند، نسبت بطاعت من مقصر و راجع بدشمنان من ناصر بودند! پروردگارا! تو پلیدی و سختی و عذاب خود را که از گروه ستمکاران رد نخواهد شد بر آنان نازل کن! این بگفتم و از منبر فرود آمدم.

آنگاه وقتی از کوفه خارج و متوجه مدینه شدم، ایشان نزد من آمدند و گفتند: معاویه اسیرانی را بطرف انبار و کوفه برد اموال مسلمین را بغارت برد، افرادی بقتل رسانید که با وی سر جنگ نداشتند، زنان و اطفال را کشت! پس از این جریان من به آنان ثابت کردم که وفا ندارند. آنگاه مردان و لشکرهائی را با آنان فرستادم و به ایشان فهماندم که میروید و دعوت معاویه را اجابت نکنید عهد و بیعت مرا می‌شکنید، مطلب از همان قرار شد که من گفتم مؤلف گوید: ما کلیه این روایت و شرح آن را در کتاب غیبت نگاشته‌ایم ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه مینگارد: روایت شده: امام محمد باقر علیه‌السلام به بعضی از یاران خود فرمود: ای فلانی! چه ظلم و ستمها که از قریش بما رسید! چه مصیبت و سختی که شیعیان و دوستان ما از این مردم کشیدند! پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله در حالی از دنیا رفت که خبر داد: ما از این مردم بمقام خلافت سزاوارتریم.

ولی گروه قریش بر علیه ما اجتماع نمودند تا اینکه حق را از حق‌دار گرفتند.

قریش دلیل و برهانهای ما را برخ انصار کشیدند. قریش هر کدام پس از دیگری این موضوع را متداول داشتند تا اینکه بما بازگشت آنگاه بیعت ما را شکستند و بیرق جنگ را در مقابل ما برافراشتند و صاحب مقام خلافت یعنی حضرت امیر همچنان دچار سختی شدید بود تا اینکه کشته شد.

سپس با پسرش حسن عهد و بیعت شد، آنگاه وی را تنها نهادند تا تسلیم شد. پس از آن اهل عراق بر حمله کردند تا اینکه خنجر به پهلویش زده شد و لشکرش را

غارت نمودند و خلخالهای مادران فرزندان او ربوده شد، پس از این جریان بود که امام حسن با معاویه صلح و سازش کرد و خون خویشتن و اهل خود را حفظ نمود و آنان آن طور که باید و شاید قلیل بودند.

پس از امام حسن امام حسین با بیست و چهار هزار (۲۴،۰۰۰) نفر از اهل عراق بیعت کرد و آنان نسبت به آن حضرت عهدشکنی نمودند، در حالی که بیعت امام حسین بر گردن ایشان بود بر آن حضرت خروج کردند و او را کشتند.

سپس ما اهل بیت دایما: ذلیل، مظلوم، تبعید، غرق محنت، محروم مقتول و خوفناک میباشیم، خون ما و دوستان در امان نخواهد بود. ولی دروغگویان و منکرین حق بوسیله دروغ و انکاری که دارند در هر شهری نزد دوستان خود و قاضیان تبه کار و گماشتگان بد رفتار تقرب پیدا می کنند. اخبار و احادیث جعلی و ساختگی برای آنان نقل می نمایند، سخنان در باره ما می گویند که ما نگفته و انجام نداده ایم، تا ما را مورد غضب مردم قرار دهند.

این اعمال اکثرا پس از شهادت امام حسن علیه السلام در زمان معاویه انجام می شد؛ لذا شیعیان ما در هر شهری که بودند کشته می شدند، چه دست و پاها که قطع می شد!! هر کسی محبت ما را یاد آور و متوجه ما میگردید یا زندانی میشد، یا مال او را به یغما می بردند، یا خانه اش را خراب می کردند.

پس از این جریان بود که بلاء و گرفتاری همچنان شدید و زیاد می شد تا زمان عبید الله بن زیاد که قاتل امام حسین علیه السلام بود. سپس حجاج ابن یوسف روی کار آمد و همه آنان را کشت و ایشان را به هر نحوه مظنه و تهمت می گرفت، حتی کار بجائی رسیده بود که کسی را که زندیق و کافر می گفتند نزد حجاج محبوب تر بود از اینکه بگویند: شیعه علی است. حتی اینکه مردی که او را بخیر یاد می کردند- و چه بسا مردی بود پرهیزکار

و راستگو- احادیث بزرگ و عجیب نقل میکرد، از قبیل: فضیلت والیان گذشته که خدا چیزی از آنها را خلق نکرده بود، آن طور مطالب اصلا نبوده اند و واقع نشده اند و مع ذلک حجاج گمان میکرد: این گونه احادیث بر حق است، زیرا افراد کثیری که بدروغ و پرهیز کار نبودن معروف نبودند این گونه اخبار و احادیث را نقل می کردند.

بخش بیستم در باره سایر جریانهای که بین امام حسن و معاویه واقع شد

۱- در کتاب: احتجاج از شعبی و ابو مخنف و یزید بن ابی حبیب روایت می‌کند که گفتند: در اسلام روزی از لحاظ مشاجره و ضجه و مبالغه در سخن گروهی در اجتماع و محفلی سخت‌تر نبود از آن روزی که: معاویه بن ابو سفیان عمر و بن عثمان بن عفان، عمرو بن عاص، عتبۀ بن ابو سفیان، ولید بن عتبۀ بن ابی معیط و مغیره بن شعبه در آن اجتماع نمودند و بر یک امر توطئه چیدند.

عمرو بن عاص به معاویه گفت: آیا بدنبال حسن بن علی نمی‌فرستی تا او را حاضر نماید، زیرا او روش پدر خویش را زنده کرده و گروهی را بدنبال خود انداخته است. اگر دستوری دهد اطاعت می‌شود و اگر سخنی بگوید تصدیق می‌گردد، این دو موضوع مقام حسن را بسیار رفعت می‌دهند. ای کاش بسراغ وی می‌فرستادی تا مقام او و پدرش را پایین می‌آوردیم، به وی و پدرش ناسزا می‌گفتیم، قدر و قابلیت او و پدرش را کاهش می‌دادیم، ما برای همین منظور می‌نشینیم تا برای تو مورد تصدیق قرار بگیرد.

معاویه در جواب آنان گفت: من از این خائفم که وی یک قلاده‌های عیب و عاری را بگردن شما بگذارد و همچنان دامنگیر شما باشد تا شما را داخل قبر نماید، بخدا قسم من هیچ وقت حسن را ندیده‌ام مگر اینکه از وی کراهت

داشته‌ام و از عتاب او حساب می‌برده‌ام، اگر من بدنبال وی بفرستم بین او و شما به انصاف رفتار می‌کنم. عمرو بن عاص گفت: آیا خوف داری ادعای باطل وی بر حق ما و مرض او بر صحت ما رفعت یابد؟ گفت: نه. عمرو بن عاص گفت: پس بدنبال وی بفرست.

عتبه گفت: این یک رأی و نظریه‌ای است که من آن را نمی‌پسندم، بخدا قسم شما این استطاعت را ندارید با بیشتر و بزرگتر از آنچه که در نفس خود مشاهده می‌کنید با وی ملاقات و مخاصمه نمائید، ولی او با بزرگترین قدرتی که در خود می‌بیند با شما مخاصمه خواهد کرد، زیرا او از اهل بیتی است که مرد مخاصمه و مجادله می‌باشند.

هنگامی که بدنبال امام حسن علیه‌السلام فرستادند و فرستاده ایشان بامام حسن گفت: معاویه تو را می‌خواهد. فرمود: چه افرادی نزد معاویه هستند؟ گفت:

فلان و فلان و نام آنان را یکی یکی گفت. امام حسن علیه‌السلام فرمود: آنان چه منظوری دارند؟! خدا کند سقف بر سر ایشان خراب شود و عذاب از جایی که نمی‌دانند نصیب آنان شود!؟

آنگاه پس از اینکه به کنیز خود فرمود: لباسهای مرا بیاور گفت:

اللهم انى ادرا بك فى نحورهم، و اعوذ بك من شرورهم، و استعين بك عليهم، فاكفنيهم بما شئت و انى شئت من حولك و قوتك يا ارحم الراحمين.

سپس بفرستاده معاويه فرمود: اين كلمات فرج است که من خواندم.

موقعی که امام حسن نزد معاويه آمد معاويه به وی خوش آمد و تحیت گفت و با آن حضرت مصافحه نمود. امام حسن بمعوايه فرمود: اين تحيتی که بمن گفتي دليل بر سلامتی و اين مصافحه‌ای که کردی بر امنيت خواهد بود؟ معاويه گفت:

آری، اين گروه سخن مرا نشنيدند و بدنبال تو فرستاده‌اند تا از تو اقرار بگيرند که عثمان مظلومانه کشته شد، پدر تو او را کشت، اکنون سخن ایشان را گوش بده و آنان را مجاب نما، بدون اینکه از طرف من مانعی داشته باشی.

امام حسن عليه‌السلام فرمود: سبحان الله! خانه خانه تو است. در اين خانه بايد از طرف تو اجازه باشد. بخدا قسم اگر من ایشان را از لحاظ آن نظری که دارند مجاب کنم از ناسزا گفتن تو خجالت میکشم، و اگر آنان بر تو غالب شوند من از ضعف تو خجل ميشوم. تو بکدام یک از اين دو مطلب اقرار میکنی و از کدام یک از آنها پوزش ميطلبی؟ آیا نه چنین است که اگر من میدانستم اينان توطئه و اجتماعي کرده‌اند بشماره ایشان از بنی هاشم به‌مراه خویشتن می‌آوردم، گرچه تنها بودن من با اجتماع نمودن آنان، برای من وحشتناک است، ولی در عين حال خدای عز و جل امروز و بعد از امروز ولی و ناصر من است اکنون ایشان بگویند تا من بشنوم. و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم.

عمرو بن عثمان بن عفان بسخن درآمد و گفت: من نظیر امروز را ندیده‌ام که بعد از قتل عثمان بن عفان که خلیفه بود احدی از فرزندان عبد المطلب در روی زمین باقی باشد، در صورتی که: عثمان فرزند خواهر آنان بود، در اسلام با فضیلت بود، مقام و منزلت مخصوصی نزد پیغمبر خدا داشت. چه بد کردند که کرامت خدا را مراعات ننمودند خون وی را بعلت سرکشی و فتنه و حسودی ریختند، چیزی را مطالبه کردند که برای آن اهلیت نداشتند، با آن همه سوابق و منزلتی که عثمان نزد خدا و رسول و اسلام داشت! وای! این چه ذلتی است که حسن عليه‌السلام و سائر فرزندان عبد المطلب که کشندگان عثمان بشمار میروند روی زمین راه بروند و عثمان بخون خویشتن غلطان باشد! علاوه بر اینکه خون نوزده نفر از بنی امیه در جنگ بدر بگردن شما است! پس از عمرو بن عثمان عمرو بن عاص سخنرانی کرد و پس از اینکه حمد و ثنای خدا را بجا آورد گفت: آری، ای پسر ابو تراب! (ابو تراب کنیه حضرت امیر است) ما بدنبال تو فرستادیم تا از تو اقرار بگیریم که پدرت ابو بکر صدیق را مسموم کرد و در قتل عمر فاروق دست داشت و عثمان ذو النورین را مظلومانه کشت پدرت ادعای چیزی را کرد که حق وی نبود و در آن واقع شد.

- آنگاه فتنه کشته شدن عثمان را شرح داد و او را ملامت نمود- سپس گفت: ای فرزندان عبد المطلب! خدا مقام سلطنت را بشما نخواهد داد تا اعمالی را انجام دهید که برای شما حلال نباشد. ای حسن! تو بگمان خود خویشتن را امیر المؤمنین

میدانی، ولی تو یک چنین رأی و عقلی را نخواهی داشت، در صورتی که این مقام از تو سلب شد و تو احمق قریش قلمداد شدی، این شکست شما بعلت کارهای بدی است که پدرت انجام داد. ما تو را بدین جهت خواستیم تا بتو و پدرت ناسزا بگوئیم، تو این قدرت را نداری که بر ما عتاب کنی و ما را در باره این موضوع تکذیب نمائی، اگر تو این طور می‌پنداری که ما تو را تکذیب میکنیم و در باره تو سخن باطل میگوئیم و بر خلاف حق ادعا مینمائیم تکلم کن، و الا بدان که تو و پدرت بدترین خلق خدائید! اما پدرت: حقا که خدا ما را از قتل او جلوگیری کرد و خود خدا او را کشت. اما تو: فعلا زیردست ما هستی، ما مختاریم هر تصمیمی که بخواهیم در باره تو بگیریم، بخدا قسم اگر ما تو را بقتل برسانیم نزد خدا گناهکار نیستیم و نزد مردم هم عیبی ندارد.

سپس عتبۀ بن ابو سفیان شروع بسخن نمود، اولین کلامی که گفت این بود:

ای حسن پدر تو از قریش و از برای قریش بدترین افراد بود، پدرت از همه کس با قریش بیشتر قطع رحم کرد و از همه کس بیشتر خون آنان را ریخت، تو نیز از قاتلین عثمان محسوب میشوی، حق این است که تو را بجرم عثمان بکشیم، در قرآن است که قصاص تو لازم است، ما تو را بعلت قتل عثمان خواهیم کشت.

پدر تو را خدا کشت و ما را از کشتن او بی‌نیاز کرد، تو امید مقام خلافت داری ولی تو اهلیت آن را نداری، تو لایق تدبیر امور خلافت نیستی و در مقابل دیگران ترجیح نداری.

پس از عتبۀ بن ولید بن عقبۀ بن ابی معیط نظیر یاران خود سخنرانی کرد و گفت: ای گروه بنی هاشم! شما اولین کسی بودید که راجع بعیب عثمان

فعالیت نمودید و مردم را بر علیه وی جمع کردید تا اینکه وی را بمنظور حرصی که در باره سلطنت داشتید کشتید و نسبت به او قطع رحم نمودید. امت را دچار هلاکت کردید و خون امت را بجهت آن حرصی که برای رسیدن بمقام سلطنت داشتید و آن محبت و علاقه‌ای که بدنیای پست و بی‌ارزش داشتید ریختید. عثمان دائی شما بود و چه دائی خوبی بود برای شما! عثمان داماد شما بود و چه داماد خوبی بود برای شما! شما اول کسی بودید که نسبت به وی حسودی کردید و طعنه زدید، آنگاه متصدی قتل او شدید! دیدید که خدا هم با شما چکار کرد!! سپس مغیره بن شعبه شروع بسخن نمود، سخنان او بطور کلی ناسزا گفتن بحضرت علیه‌السلام بود. بعدا گفت: ای حسن! عثمان مظلومانه کشته شد. برای پدرت علی عذری نبود که خود را از قتل عثمان تبرئه نماید و پوزش بخواهد.

بلکه ما گمان میکنیم: پدرت که کشندگان عثمان را با خود میداشت و آنان را جای میداد و از ایشان دفاع میکرد بقتل عثمان راضی بود، پدرت دارای شمشیر و زبان بلندی بود، شخص زنده را میکشت و از اموات عیب‌جوئی میکرد. بنی امیه برای بنی هاشم بهتر بودند از بنی هاشم برای بنی امیه، ای حسن! معاویه برای تو بهتر است از تو برای معاویه.

پدرت در زمانی که پیغمبر خدا زنده بود با آن حضرت دشمنی میکرد، قبل از فوت پیامبر خدا پدرت مردم را بر علیه آن حضرت تحریک مینمود و تصمیم گرفت که پیغمبر را بکشد، و رسول خدا هم از این رفتارها آگاه بود. سپس پدرت اکراه داشت که با ابو بکر بیعت کند تا اینکه از وی قصاص شد، آنگاه دسیسه نمود و زهری به ابو بکر داد و او را کشت. سپس با عمر منازعه کرد تا اینکه تصمیم گرفت گردن او را بزند، آنگاه در قتل او فعالیت نمود. پس از این جریان به عثمان طعنه زد تا او را بقتل رسانید. پدرت در قتل کلیه این افراد شرکت داشته، پس بنا بر این پدرت چه مقام و منزلتی نزد خدا خواهد داشت؟! خدا در قرآن مجید فرموده: اختیار و قدرت در دست صاحب مقتول میباشد، و معاویه صاحب مقتول

بغیر حق یعنی عثمان است. پس اگر ما تو و برادرت را بقتل برسانیم بحق رفتار کرده‌ایم، زیرا اهمیت خون علی از خون عثمان بیشتر نخواهد بود. ای فرزندان عبدالمطلب! این طور نیست که خدا مقام سلطنت و نبوت را برای شما جمع نماید. این بگفت و ساکت شد.

امام حسن علیه‌السلام بعد از این همه اعتراضات فرمود: سپاس مخصوص آن خدائی است که افراد اول شما را بوسیله افراد اول ما، و اشخاص آخر شما را بواسطه اشخاص آخر ما هدایت کرد. درود خدا بر سید ما محمد و آل آن حضرت باد.

اکنون مقاله مرا گوش کنید و فهم خود را در اختیار من بگذارید. ای معاویه! در ابتداء با تو سخن میگویم. ای ازرق! (یعنی کبود رنگ) در این مجلس غیر از تو کسی بمن ناسزا نگفت! اینان بمن فحش و ناسزا نگفتند مگر تو! ایشان مرا فحش ندادند، ولی توئی که بمن فحش و ناسزا گفتی، این فحشها از تو بود، این سوء قصد از تو میباشد، توئی که نسبت بما ستم و دشمنی و حسودی میکنی، توئی که قدیما و جدیدا با حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم عداوت مینمائی! ای ازرق! بخدا قسم اگر من و اینان در مسجد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بسخن میپرداختیم و مهاجرین و انصار در اطراف ما میبودند ایشان این قدرت را نداشتند این گونه سخنانی را که گفتند بگویند و این طور از من استقبال کنند که کردند.

ای گروهی که بر علیه من اجتماع نموده‌اید! و بر علیه من برای یک دیگر معاونت کرده‌اید! حقی را که میدانید پامال نکنید و اگر من باطلی را بگویم تصدیق منمائید! ای معاویه! در ابتداء بتو میگویم، و هر چه بگویم کمتر از آن است که در وجود تو میباشد.

شما را بخدا قسم میدهم آیا میدانید آن مردی که به او (یعنی حضرت امیر) ناسزا میگوئید بطرف دو قبله نماز خواند، و تو ای معاویه آنها را گمراهی فرض میکردی یا نه؟! ای معاویه تو در آن موقع، لات و عزی را پرستش مینمودی حضرت امیر علیه‌السلام دو بیعت کرد یکی بیعت رضوان و دیگری بیعت فتح. و تو ای

معاویه! نسبت به بیعت اول کافر شدی و راجع به بیعت دوم پیمان شکنی نمودی.

سپس فرمود: شما را بخدا قسم میدهم آیا اینکه من میگویم حق است یا نه! آیا نه چنین است که حضرت امیر در جنگ بدر در حالی علم پیغمبر اسلام را در دست داشت و در رکاب آن حضرت بود که شما را ملاقات نمود و علم مشرکین با تو بود. ای معاویه! تو بودی بت که لات و عزی را میپرستیدی و جنگ با پیغمبر اسلام و مؤمنین را واجب و لازم میدانستی؟ علی بود که در جنگ احد در حالی که بیرق پیامبر خدا را در دست داشت شما را ملاقات نمود، در صورتی که تو علمدار مشرکین بودی؟ حضرت امیر بود که در جنگ احزاب در حالی که بیرقدار پیغمبر اکرم اسلام بود شما را ملاقات کرد و تو ای معاویه پرچم مشرکین را در دست داشتی. خدا بوسیله کلیه این مطالب و شواهد حجت خود را بر شما تمام می کند، دعوت خویش را ثابت مینماید، سخن خود را تصدیق می کند، پرچم خویش را نصرت می دهد. این مطالب گواهی می دهد که پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم از حضرت امیر علیه السلام در تمام مواضع راضی بوده است.

بعد از آن فرمود: شما را بخدا قسم میدهم: آیا میدانید که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بنی قریظه و بنی نظیر را محاصره نمود آنگاه عمر بن خطاب را که پرچمدار مهاجرین بود و سعد بن معاذ را که پرچمدار انصار بود برای جنگ فرستاد. سعد بن معاذ را در حالی که مجروح شده بود بازگردانیدند. عمر در حالی بازگشت که اصحاب خود را دچار ترس کرده بود و اصحابش نیز او را دچار خوف کرده بودند. پس از این جریان بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

لأعطين الراية غدا رجلا يحب الله ورسوله و يحبه الله ورسوله، کرار غیر فرار.

یعنی فردا پرچم را بدست مردی (یعنی حضرت امیر) میدهم که خدا و رسول را دوست داشته باشد و خدا و رسول هم وی را دوست داشته باشند، او مردی است بسیار حمله کننده و هرگز فرار ننموده است. سپس آن مرد (یعنی حضرت امیر) باز نخواهد گشت تا اینکه خدا فتح و پیروزی را نصیب وی نماید. آنگاه ابو بکر و عمر و غیرهما از مهاجرین و انصار خواهان آن پرچم شدند ولی پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم حضرت امیر را که چشمانش درد میکردند خواست و آب دهان مبارک خود را در میان چشمان مبارک آن حضرت ریخت و شفا یافتند رسول خدا بعد از این جریان پرچم را بحضرت امیر داد، آن بزرگوار رفت و پرچم را باز نگردانید تا خدا بمنت و لطف خود فتح و پیروزی را به وی نصیب کرد. ای معاویه ای دشمن خدا و رسول؛ تو در آن روز در مکه بودی. آیا می شود گفت: مردی که برای خدا و رسول نصیحت می کند با مردی که دشمن خدا و رسول باشد یکسانند!؟

من بخدا قسم میخورم که قلب تو اسلام نیاورد، ولی زیانت ترسان بود، زبان تو سخنی میگفت که در قلبت نبود.

شما را بخدا قسم میدهم: آیا میدانید هنگامی که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله متوجه جنگ تبوک شد حضرت امیر را در مدینه خلیفه خویش قرار داد، بدون اینکه غضب و کراهتی داشته باشد، آنگاه منافقین حضرت امیر را برای این موضوع

سرزنش نمودند و آن بزرگوار برسول خدا گفت: مرا در مدینه مگذار، زیرا من هرگز از تو تخلف نکرده‌ام. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در جوابش فرمود: تو وصی و خلیفه منی همان طور که هارون برای موسی بود، سپس پیغمبر خدا دست حضرت امیر را گرفت و فرمود: ایها الناس! هر کس مرا دوست داشته باشد حقا که خدا را دوست داشته است، هر کسی علی را دوست داشته باشد حقا که مرا دوست داشته، کسی که مرا اطاعت کند حقا که خدا را اطاعت نموده، هر کسی علی را اطاعت کند حقا که مرا اطاعت کرده کسی که محبت مرا داشته باشد حقا که محبت خدا را داشته و هر کسی محبت علی را داشته باشد حقا که محبت مرا داشته است.

سپس فرمود: شما را بخدا قسم میدهم آیا میدانید که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله در حجّه الوداع فرمود: ایها الناس! من قرآن خدا را در میان شما نهادم که بعد از آن هرگز گمراه نشوید، پس حلال آن را حلال و حرام آن را حرام بدانید، بحکم آن عمل کنید، به آیات متشابه آن ایمان داشته باشید و بگوئید: بقرآنی که خدا بر ما نازل کرده ایمان داریم، نسبت به اهل بیت و عترت من محبت داشته باشید! دوست بدارید کسی را که ایشان را دوست داشته باشد، آنان را در مقابل دشمنانشان یاری نمائید. این قرآن و عترت من دائما در میان شما میباشند تا روز قیامت نزد حوض بر من وارد شوند. آنگاه در حالی که بالای منبر بود علی بن ابی طالب را خواست و دست آن حضرت را گرفت و فرمود: بار خدایا! دوست بدار کسی را که این علی را دوست دارد و دشمن بدار شخصی را که این علی را دشمن بدارد، پروردگارا! کسی که با این علی دشمنی کند در زمین جایگاهی برایش قرار مده و در آسمان محل بالا رفتنی به وی عطا مکن و او را در درک اسفل جهنم قرار بده!! شما را بخدا قسم میدهم: آیا میدانید که پیغمبر خدا بحضرت امیر میفرمود:

تو فردای قیامت نااهل‌ها را از نزد حوض من دور میکنی آن طور که یکی از شما شتر غریب را از میان شتران خود دور نماید.

شما را بخدا قسم میدهم: آیا میدانید حضرت امیر در آن مرضی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رحلت کرد بر آن حضرت وارد شد و رسول خدا گریست، علی علیه‌السلام به پیغمبر اعظم گفت: برای چه گریه میکنی یا رسول الله! فرمود: برای این گریه میکنم که میدانم بغض و کینه‌هایی از تو در دل امت من است: آنها را ظاهر نمی‌کنند تا موقعی که از دست بروم.

شما را بخدا قسم میدهم: آیا میدانید هنگامی که اجل پیغمبر معظم

اسلام صلی الله علیه و آله فرا رسید و اهل بیت آن بزرگوار اجتماع کردند فرمود: پروردگارا! اینان اهل بیت و عترت منند، بار خدایا! دوست بدار هر کسی که ایشان را دوست میدارد، آنان را بر دشمنانشان نصرت بده، آنگاه فرمود: مثل اهل بیت

من در میان شما نظیر کشتی نوح است، کسی که داخل آن شود نجات پیدا می‌کند و کسی که از آن تخلف نماید غرق خواهد شد.

شما را بخدا قسم میدهم: آیا میدانید اصحاب پیامبر خدا در زمان حیات آن حضرت بر حضرت امیر سلام و تبریک ولایت گفتند، شما را بخدا قسم میدهم:

آیا میدانید علی بن ابی طالب در میان اصحاب پیغمبر اکرم اول کسی بود که کلیه خواستنی‌ها را بر خود حرام کرد، بعد از آن (آیه - ۸۷ - سوره مائده نازل شد که میفرماید: ای افرادی که ایمان آورده‌اید اشیاء طیب و نیکوئی که خدا برای شما نازل کرده حرام نکنید و سرکشی هم نمائید، زیرا خدا افراد سرکش را دوست ندارد. بخورید از آن چیزهای حلال و پاکیزه‌ای که خدا برای شما مقدر نموده و از آن خدائی که باو ایمان آورده‌اید بترسید.

حضرت امیر دارای علم منایا، علم قضاوت، علم تشخیص حق از باطل، علم ثابت و علم نزول قرآن بود. علی در میان گروهی بود که ما نمیدانیم، آنان ده نفر تمام بودند که خدا به ایشان خبر داده بود: بخدا ایمان آورده بودند. ولی شما در میان گروهی بودید که نزدیک یک عده بودند و ایشان بزبان پیغمبر معظم اسلام ملعونند. من بر له و علیه شما شهادت میدهم که خدا کلیه شما اهل بیت را بزبان پیامبر خود لعنت کرده است.

شما را بخدا قسم میدهم: آیا میدانید پیغمبر اعظم اسلام صلی الله علیه و آله در آن موقعی که خالد بن ولید به قبیله بنی خزیمه مسلط شده بود بدنبال تو فرستاد که بر وی و برای آنان نامه‌ای بنویسی، فرستاده پیغمبر خدا بازگشت و گفت: معاویه مشغول غذا خوردن است سه مرتبه آن بزرگوار بدنبال تو فرستاد و در هر سه مرتبه فرستاده آن حضرت بازگشت و گفت: معاویه مشغول غذا خوردن میباشد! آخر الامر پیامبر اکرم تو را نفرین کرد و فرمود: پروردگارا! شکم معاویه را سیر منمای! بخدا

قسم که این نفرین پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله در باره خورد و خوراک درگیر شده است.

شما را بخدا قسم میدهم: آیا میدانید که این سخن من حق است یا نه! ای معاویه! تو بودی که پدرت بر شتر قرمزی سوار بود و تو آن را میراندی و این برادرت که اینجا نشسته مهار آن را میکشید و این داستان در جنگ احزاب بود و پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله آن شخص سوار و آن کسی که مهار آن شتر را میکشید و آن شخصی که آن شتر را سوق میداد لعنت کرد. پدر تو همان سوار بود، و تو ای کبود چشم! همان کسی هستی که آن شتر را سوق میدادی، و همین برادرت که اینجا نشسته مهار آن را میکشید.

شما را بخدا قسم میدهم: آیا میدانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله ابو سفیان را در هفت موضع لعنت کرد:

۱- هنگامی که آن حضرت از مکه خارج و متوجه مدینه شد و ابو سفیان از شام آمد، ابو سفیان بحضرت رسول پرخاش کرد و ناسزا گفت و آن بزرگوار را تهدید بقتل نمود و تصمیم گرفت که به آن حضرت حمله نماید. ولی خدای توانا شر او را از رسول خود رد کرد.

۲- آن روزی که ابو سفیان کاروان را طرد نمود که آن را از دست پیغمبر اکرم نجات دهد.

۳- در جنگ احد که پیامبر معظم اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فرمود: خدا مولای ما است، ولی شما مولا ندارید و ابو سفیان گفت: ما دارای بت عزی میباشیم و شما بت عزی ندارید، در این هنگام بود که خدا، ملائکه، رسول و جمیع مؤمنین ابو سفیان را لعنت کردند.

۴- در جنگ حنین، آن روزی که ابو سفیان گروه قریش و هوازن را آورد و عینیه گروه غطفان و یهود را آورد. آنگاه خدای توانا ایشان را در حالی باز گردانید که خشمناک بودند و خیری ندیدند. یعنی قول خداوند سبحان که در سوره (احزاب و فتح) ابو سفیان و یاران وی را کافر معرفی نموده همین است.

ای معاویه! تو در آن روز بر رأی پدرت در مکه مشرک بودی. ولی حضرت امیر در آن روز بر رأی و دین پیغمبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بود.

۵- این آیه که (در سوره فتح، آیه- ۲۵) میفرماید: **وَ الْهَدَىٰ مَعَكُوفًا اَنْ يَّبْلُغَ مَحِلَّهُ**. ای معاویه! در آن روز تو و پدرت و مشرکین قریش راه برسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بستید و خدا پدرت را بنحوی لعنت کرد که آن لعنت تا قیام قیامت شامل حال ایشان شد.

۶- در جنگ احزاب بود که ابو سفیان جمیع قریش را آورد و عینیه بن حصن ابن بدر گروه غطفان را آورد و پیامبر اکرم راهنمای آنان را با تابعین ایشان و آن کسی که آن را سوق میداد تا روز قیامت لعنت کرد. به پیغمبر خدا گفته شد:

یا رسول الله! آیا نه چنین است که در میان تابعین ایشان مؤمن وجود دارد؟ فرمود:

لعنت بشخص مؤمن نمیرسد. اما احدی در میان راهنمایان آنان نیست که مؤمن و اجابت کننده و رستگار باشد.

۷- جنگ ثیه دوازده نفر مرد بر پیغمبر اعظم هجوم کردند که هفت نفر از آنان از بنی امیه و پنج نفر از قریش بودند. خدای تعالی غیر از پیامبر اعظم اسلام افرادی را که در جنگ ثیه وارد شدند و اشخاصی که آنان را سوق میدادند و راهنمای ایشان بودند لعنت کرد.

شما را بخدا قسم میدهم: آیا میدانید هنگامی که مردم با عثمان بیعت کردند ابو سفیان در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد عثمان رفت و گفت: ای پسر برادر! آیا کسی هست که بر علیه ما باشد؟ گفت: نه. ابو سفیان گفت: پس مقام خلافت را بین جوانان بنی امیه متداول نمائید، قسم بحق آن کسی که جان ابو سفیان بدست او می‌باشد نه بهشتی در کار است و نه دوزخی.

شما را بخدا قسم میدهم: آیا میدانید در آن هنگامی که مردم با عثمان بیعت کردند ابو سفیان دست حسین را گرفت و به وی گفت: ای پسر برادرم! بیا با من تا به بقیع رویم، وقتی در وسط قبرها رسیدند ابو سفیان حسین را کشانید و با بلندترین صدا فریاد زد: ای اهل قبور آن مقام خلافتی که شما در باره آن با

ما قتال می‌کردید اکنون نصیب ما شده و شما استخوان پوسیده شده‌اید! حسین علیه‌السلام به او فرمود: خدا پیری تو را برسوائی ببرد و صورت تو را زشت نماید! آنگاه دست خود را کشید و ابو سفیان را رها کرد. اگر نعمان بن بشیر نمی‌بود و دست او را نمی‌گرفت و بطرف مدینه نمی‌فرستاد هلاک می‌شد. این عیب و عارهایی است که تو داری. آیا تو میتوانی عیبی از ما بگیری؟! ای معاویه! از جمله مطالبی که موجب لعن تو می‌شود این است که پدرت ابو سفیان تصمیم گرفت اسلام بیاورد و تو آن شعری که نزد قریش معروف است برای وی فرستادی و او را از اسلام آوردن جلوگیری نمودی. از جمله موجبات لعن تو این است که عمر بن خطاب تو را والی شام کرد و تو نسبت به وی خیانت کردی موقعی که عثمان تو را والی قرار داد در انتظار مرگ او بودی، بزرگتر از همه اینها که گفته شد تو با حضرت امیر علیه‌السلام جنگیدی در صورتی که سوابق نیکو و فضیلت و علم وی را میدانستی. علی نزد خدا و مردم از تو برای امر خلافت اولی و مقدم بود، نه پست‌تر. تو بودی که مردم را شبانه پایمال نمودی، خون گروهی از خلق خدا را بوسیله خدعه و مکر و صورت حق بجانب خویش ریختی. عمل تو نظیر عمل کسی بود که بروز قیامت ایمان نداشته باشد و باکی از عقاب نکند.

هنگامی که مدت عمر پایان رسید به بدترین جایگاه باز گشتی. ولی بازگشت حضرت امیر علیه‌السلام در بهترین جایگاه بود. عذاب خدا در انتظار تو خواهد بود.

ای معاویه! اینها همه ننگ و عارهای بودند و من بعلت عدم تطویل کلام از ما بقی عیوب و پست فطری‌های تو خود داری مینمایم.

اما تو ای عمرو بن عثمان! تو بعلت آن حماقتی که داشتی نمیتوانستی پی به این گونه رفتارهای زشت معاویه ببری. مثل تو نظیر آن پشه‌ای است که بدرخت خرما بگوید: خوددار باش که من میخواهم از بالای تو پیاده گردم و درخت خرما در جوابش بگوید: من اصلاً متوجه بالا آمدن تو نشدم، تا چه برسد به اینکه

پیاده شدن تو برای من مشقت باشد! بخدا قسم من این طور حساب نمیکنم که برای تو نیکو باشد با من عداوت نمائی تا برای من مشقت و زحمت باشد. اکنون جواب آن سخنانی را که گفתי خواهم داد.

آیا علت اینکه تو بعلی ناسزا میگوئی برای نقصی است که در حسب و نسب او است؟! یا اینکه وی را از پیغمبر اعظم اسلام صلی الله علیه و آله دور و بعید میدانی؟

یا اینکه بجهت بلای بدی که در اسلام دید؟ یا اینکه بجور و ستم حکم کرده باشد؟

یا اینکه بدنیا رغبت داشته است؟ اگر تو یکی از اینها را بگوئی دروغ گفته‌ای. اما جواب اینکه گفתי: خون نوزده نفر از بنی امیه در جنگ بدر بگردن ما است: آنان را خدا و رسول کشتند. بجان خودم قسم که تعداد نوزده نفر از بنی هاشم به اضافه سه نفر دیگر کشته خواهد شد. سپس از بنی امیه تعداد دو نوزده نفر در یک مکان کشته خواهد شد غیر از آن گروهی از بنی امیه که کشته شدند و غیر از خدا کسی تعداد آنان را نمی‌داند.

پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده: هنگامی که تعداد فرزندان وزغ به -۳۰- نفر مرد رسید مال خدا را در بین خود تصاحب می‌نمایند، بندگان خدا را غلام زر خرید و قرآن خدا را فاسد و باطل قرار میدهند. موقعی که تعداد آنان به (۳۱۰) سیصد و ده نفر رسید لعنت حق بر علیه و بر له ایشان خواهد بود. وقتی تعداد آنان به (۴۷۵) چهار صد و هفتاد و پنج نفر رسید هلاکت ایشان از جویدن خرما سریعتر خواهد بود. پس از این جریان حکم بن ابوالعاص جلو آمد و تصمیم گرفت که در این باره سخن بگوید ولی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله فرمود: صدای خویشتن را آهسته کنید، زیرا وزغ میشوند، وقتی این مطلب را پیغمبر اکرم در خواب دید که بنی امیه بعد از آن حضرت مالک امر این امت خواهند شد و فوق العاده ناراحت گردید خدای حکیم این آیه شریفه را نازل کرد:

لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ

یعنی (درک نمودن) شب قدر بهتر است از هزار ماه (که خلفای بنی امیه خلافت کردند).

من بر له و بر علیه شما شهادت میدهم که بعد از قتل حضرت امیر علیه السلام مدت خلافت شما چنان که خدای علیم در قرآن مجید تعیین نموده بیشتر از هزار ماه نخواهد بود.

اما تو ای عمرو بن عاص! که دارای بغض علی و لعین و بدون نسل هستی: جز این نیست که یک هستی اولین عیب و ننگ تو این است که مادرت زنی زنا کار بود! تو در رختخواب زنا که بین چند نفر مشترک بود متولد شدی، آنگاه گروهی از مردان قریش در باره تو محاکمه نمودند که از جمله آنان ابو سفیان ابن حرب، ولید بن مغیره، عثمان بن حارث، نصر بن حارث بن کلد و عاص بن وائل بودند که هر کدام مدعی بودند: تو پسر آنان هستی! آخر الامر آن کسی که از لحاظ

حسب و نسب پست تر و از نظر منصب خبیث تر و از جهت زناکاری بزرگتر بود بر ما بقی غلبه یافت و تو را به پسری تصاحب نمود. با این سوابقی که داری بر میخیزی و میگوئی: من بغض حضرت محمد صلی الله علیه و آله را دارم!؟

عاص بن وائل گفت: محمد مردی است که پسر و نسلی ندارد، هر گاه بمیرد اسم و رسم وی نابود خواهد شد!

لذا خدای علیم آیه ذیل را در شأن عاص بن وائل نازل کرد که میفرماید:

إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ یعنی یا محمد! نسل آن کسی که بغض تو را دارد قطع خواهد شد.

مادر تو همان زنی بود که برای زنا دادن نزد قبیله عبد قیس میرفت و برای این عمل وارد خانه و مکان و گودی دره‌های ایشان میشتافت.

تو همان کسی هستی که پیغمبر اعظم اسلام در هر جا مقابل دشمن قرار میگرفت از همه بیشتر با آن بزرگوار عداوت و از همه بیشتر آن حضرت را تکذیب می کردی.

سپس خود را یکی از افراد کشتی قرار دادی که نزد نجاشی رفتند. همان افراد هرج و مرجی که بسوی حبشه خارج شدند و خون جعفر بن ابی طالب و آن مردانی را که بطرف نجاشی هجرت کرده بودند در معرض ریختن قرار دادید، ولی مکر و حيله تو دامنگیر خودت شد، جد و جهد تو پایمال گردید، آرزو و خواسته تو برنیامد، سعی و کوشش تو بی ثمر گردید، سخنان تو دروغ درآمد سخن افراد کافر پایمال شد و سخن خدا بالا رفت و ثابت گردید.

اما سخنی که در باره عثمان گفتی: ای بی حیای بی دین! تو بودی که آتش جنگ را بر علیه عثمان شعله ور کردی و بطرف فلسطین فرار نمودی و عاقبت نابخیری او را انتظار میبردی، وقتی خبر قتل وی بتو رسید خویشتن را نزد معاویه پناهنده کردی، ای خبیث! تو دین و ایمان خود را برای دنیای دیگری فروختی!! ما تو را برای اینکه بغض ما را دارای ملامت نمیکنیم، تو را در باره اینکه محبت ما را نداری عتاب نخواهیم کرد، زیرا در زمان جاهلیت و اسلام دشمن بنی هاشم بوده و هستی. تو بودی که پیغمبر عزیز اسلام صلی الله علیه و آله را بوسیله هفتاد شعر هجو نمودی. آنگاه آن بزرگوار فرمود: بار خدایا! من نمیتوانم شعر بگویم و شعر گفتن برای من سزاوار نیست، پس تو عمرو بن عاص را بشماره هر بیتی که در باره هجو من گفته هزار مرتبه لعنت کن.

ای عمرو بن عاص که دنیای دیگری را (یعنی معاویه) بر دین و ایمان خود مقدم داشته‌ای هدیه‌هائی برای نجاشی فرستادی و برای دومین بار بسوی او رفتی و رفتن اول تو مانع رفتن ثانوی تو نگردید. منظور تو از این رفت و آمدها که با حسرت و ناامیدی مواجه شد هلاکت جعفر بن ابی طالب و یازان وی بود. هنگامی که به آمال و آرزوی خود نرسیدی در باره

رفیق خودت یعنی عماره بن ولید توطئه چیدی!! اما تو ای ولید بن عقبه! بخدا قسم من تو را از این لحاظ که بغض علی علیه السلام را داری ملامت و سرزنش نمی‌کنم، زیرا آن حضرت تعداد هشتاد تازیانه برای اینکه تو میگساری کرده بودی بتو زد و پدر تو را در جنگ بدر کشت! تو چگونه به علی ناسزا می‌گوئی و حال آنکه خدا بوسیله ده آیه از قرآن آن حضرت را مؤمن و تو را فاسق معرفی نموده است؟! از جمله آیات (آیه ۱۸ سوره سجده است که میفرماید): آیا کسی که مؤمن باشد نظیر شخصی است که فاسق باشد؟

نیز در سوره حجرات (آیه ۶-۶- میفرماید): اگر شخص فاسقی برای شما خبری آورد کاملاً تحقیق کنید، مبادا از روی بی‌خبری به گروهی مصیبتی وارد نمائید و سپس از کرده خویشتن پشیمان شوید! تو چه شخصیتی داری که نام قریش را بزبان آری، جز این نیست که تو پسر علیج میباشی که از اهل صفوریّه و نام او: ذکوان بود.

اما اینکه گمان میکنی ما عثمان را کشته‌ایم: بخدا قسم این سخنی که در باره حضرت امیر میگوئی طلحه و زبیر و عایشه نتوانستند بگویند، پس تو چگونه این تهمت را به علی میزنی؟! اگر تو از مادرت جويا می‌شدی که پدرت کیست او ذکوان را رها می‌کرد و تو را به عقبه بن ابی معیط می‌بست و از این حسب و نسب رفعت و مقامی بدست می‌آورد. در صورتی که خدای علیم برای تو و پدر و مادرت در دنیا و آخرت این همه عیب و ننگ شماره کرده است!! و حال آنکه خدا در باره بندگان خود ستم نمی‌کند.

ای ولید! بخدا قسم تو از نظر ولادت و سن از آن کسی که گمان میکنی

پسر او هستی و حسب و نسبت به وی میرسد بزرگتری، پس چگونه بحضرت ناسزا میگوئی! اگر تو متوجه خویشتن میشدی حسب و نسب خود را پیدا می‌کردی، نه اینکه خود را بدیگری ببندی، در صورتی که مادرت بتو گفت: ای پسر! بخدا قسم که پدرت از عقبه ناکستر و پلیدتر بود.

اما تو ای عتبه بن ابی سفیان! تو عقل درست و حسابی نداری که من جواب تو را بگویم. تو اصلاً عقل نداری تا من بتو عتاب نمایم، خیری نداری که کسی به آن امیدوار باشد و شری نداری که کسی از آن بترسد. اگر تو بحضرت ناسزا بگوئی من آن را غریب و بعید نمیدانم. زیرا من تو را غلام غلام علی بن ابی طالب نمیدانم تا جواب تو را رد کنم و تو را مورد عتاب قرار دهم. اما بدان که خدا در انتظار عذاب کردن تو و پدر و مادر و برادرت میباشد. تو فرزند همان پدرانی هستی که خدا در قرآن مجید راجع به آنان فرموده: آنان کارکنندگانی هستند که رنج می‌برند و آتش سوزنده را خواهند چشید، از آب جوش جهنم می‌نوشند، خوراکی غیر از خار ندارند، نه ایشان را چاق و نه از گرسنگی بی‌نیاز مینماید (سوره غاشیه، از آیه ۲ تا آیه ۷) تو مرا بقتل تهدید میکنی؟! پس چرا آن کسی را که در رختخواب با زنت زنا میکرد نکشتی، در صورتی که روی فرج وی بر تو غلبه یافته بود و در تولید فرزند با تو شریک شد و فرزندت را بتو بست که مال تو نبود! وای بر تو! اگر تو از او انتقام می‌کشیدی سزاوارتر بود از اینکه مرا تهدید بقتل نمائی! من تو را برای اینکه بحضرت ناسزا میگوئی

ملامت نمیکنم زیرا آن بزرگوار برادر تو را در کارزار کشت. حضرت امیر و حضرت حمزه علیهما السلام در کشتن جد تو شرکت داشت تا اینکه بعلت نابکاری خویش مستحق آتش جهنم و عذاب دردناک گردید، حضرت امیر بود که عموی تو را بدستور پیغمبر معظم اسلام صلی الله علیه و آله تبعید نمود. اما اینکه گفتی: من آرزوی خلافت دارم: بخدا قسم اگر من آرزوی خلافت داشته باشم جا دارد، زیرا مردم بمن التماس می کنند که خلیفه باشم. ولی تو

نظیر برادرت و خلیفه پدرت نیستی، زیرا برادرت بیشتر از هر کسی تمرّد امر خدا را میکرد و از همه کس بیشتر ریختن خون مسلمانها را مطالبه می نمود.

و خواهان مقامی بود که اهلیت آن را نداشت، وی با مردم خدعه و مکر مینمود در صورتی که دست قدرت خدا برای این گونه امور قویتر است اما اینکه گفتی:

علی برای قریش بدترین فرد قریش بود: بخدا قسم که علی هیچ مرحومی را تحقیر نکرد و هیچ مظلومی را نکشت.

اما تو ای مغیره بن شعبه! حقا که تو دشمن خدائی، توئی که تکذیب کننده قرآنی، توئی رسول خدا را تکذیب میکنی، توئی که زنا کاری، واجب است که حد خدا بر تو جاری شود، زیرا شهود نیکوکاری بر زنا کاری تو شهادت داده اند، ولی سنگباران نمودن تو بتأخیر افتاده و حق بوسیله باطل و صداقت بواسطه غلط اندازی پایمال شد، این گونه حقوق بدین لحاظ از دست رفت که خدای توانا عذاب دردناک و رسوائی دنیا را برای تو مهیا نماید، در صورتی که رسوائی عذاب آخرت بیشتر است.

تو بودی که فاطمه زهرا را زدی و بدن وی را خون آلود نمودی، و آن مظلومه جنین خود را سقط کرد، تو این عمل را برای اینکه پیغمبر خدا را ذلیل کنی و با امر آن حضرت مخالفت کرده باشی و هتک احترام آن حضرت را؟؟؟ انجام دادی.

در صورتی که پیامبر خدا بحضرت زهراء فرمود: تو بزرگترین زنان بهشت میباشی.

بخدا قسم که بازگشت تو بسوی آتش است و زر و وبال این سخنانی که گفتی بر علیه تو خواهد بود.

برای کدام یک از این سه موضوع بحضرت امیر ناسزا میگوئی؟ آیا به نقصان حسب و نسب آن حضرت؟ یا برای اینکه از پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله دور است؟

یا برای بلائی که بر اسلام وارد کرده؟ یا بعلت جور و ستمی که در قضاوت نموده؟ یا بجهت اینکه بدنیا رغبتی کرده است؟ اگر این سخنان را بگوئی دروغ گفتی و مردم تو را تکذیب می کنند.

آیا تو گمان میکنی: علی عثمان را مظلومانه کشت؟ بخدا قسم که علی علیه السلام

پرهیزکارتر و پاکتر از این سخنان است، بجان خودم قسم اگر این طور باشد که حضرت امیر عثمان را مظلومانه کشته باشد بتو هیچ ربطی ندارد، زیرا تو عثمان را در موقعی که زنده بود یاری نکردی و پس از موت وی هم تعصبی نسبت به او نداشتی خانه تو همیشه در طائف بود، تو دائما خواهان زنان زناکار و طرفدار امور زمان جاهلیت و نابودکننده اسلام بودی، تا اینکه هر چه نباید بشود شد.

اما جواب اعتراض تو بنی هاشم و بنی امیه: منظور تو این است که خود را نزد معاویه محبوب نمائی. اما جواب سخن تو در باره امارت و قول یارانت راجع بمقام سلطنتی که بدست آورده‌اید این است که: فرعون مدت چهار صد سال سلطنت کرد و موسی و هارون علیهما السلام دو پیغمبر بودند که ویرا (براه حق دعوت میکردند) و چه صدماتی که از فرعون کشیدند. مقام خلافت یک مقامی است که خدا به افراد نیکو کار و تبهکار عطا مینماید. لذا قرآن مجید (در سوره انبیاء، آیه ۱۱۱) میفرماید:

من نمیدانم، چه بسا این مقامی که تا یک مدت معلومی بشما داده شده موجب آزمایش شما باشد.

و نیز (در سوره اسراء، آیه ۱۶) میفرماید: ما هر گاه تصمیم بگیریم اهل قریه‌ای را نابود کنیم دستور میدهیم تا تبهکاران آن قریه بفسق و فجور پردازند آنگاه سخن ما ثابت می‌شود و آنان را بنحو مخصوصی نابود میکنیم.

امام حسن علیه السلام پس از اینکه عموم آنان را مجاب نمود برخاست و لباسهای خود را تکانید (و آیه - ۲۶ - سوره نور را تلاوت کرد) تا آنجا که میفرماید:

آن گروه منزّه و میرا هستند از این سخنانی که در باره ایشان میگویند. آنان مورد مغفرت خدا و دارای رزق و روزی نیکویی میباشند. منظور از این گونه افراد علی بن ابی طالب و یاران و شیعیان آن بزرگوارند.

سپس امام حسن علیه السلام در حالی خارج شد که بمعاویده میفرمود: وزر و وبالی را که بدست آوردی بچش و تحمل کن و جزای جنایات خود را دریافت کن. و برای آن عذابهایی را که خدا برای تو و یارانت از قبیل رسوائی دنیوی و عذاب دردناک

اخروی آماده کرده مهیا باش!! پس از این جریان معاویه بیاران خویشتن گفت: شما نیز کیفر جنایتهایی را که مرتکب شده‌اید بچشید! ولید بن عقبه در جوابش گفت: بخدا قسم ما نچشیدیم مگر آن طور که تو چشیدی، امام حسن جز بر تو گستاخی ننمود.

معاویه گفت: آیا من نگفتم: شما نمیتوانید از این مرد انتقام بگیرید!؟

ای کاش شما اطاعت امر مرا میکردید، یا اینکه از این مرد که شما را رسوا کرد انتقام میگرفتید! بخدا قسم امام حسن برنخواست مگر اینکه این خانه در نظر من تاریک گردید، من تصمیم داشتم به وی آسیبی بزنم، امروز و بعد از این خیری در وجود شما نخواهد بود.

راوی می‌گوید: وقتی این مناظرات و مکالمات بگوش مروان بن حکم (بفتح حاء و کاف) رسید و شنید معاویه و یارانش بوسیله امام حسن رسوا شدند متوجه آنان شد، موقعی رسید که ایشان در خانه معاویه نزد او بودند. مروان از آنان جويا شد: چه توهینی از امام حسن بشما وارد شده؟! گفتند: هر چه شنیدی صحیح است. مروان گفت: پس چرا مرا احضار نکردید! بخدا قسم که من حسن و پدر و اهل بیت او را بنحوی فحش میدادم که نزد غلام و کنیزان احترامی نداشته باشند.

معاویه گفت: این گروه غافلگیر نشدند، ایشان سوابق مرا و آن را به بد زبانی و فحاشی داشتند (ولی در عین حال رسوا شدند) مروان به معاویه گفت: پس بدنبال حسن بفرست تا بیاید! وقتی معاویه بسراغ امام حسن علیه‌السلام فرستاد آن حضرت بفرستاده معاویه فرمود: این شخص قلدر و ستمکیش از من چه میخواهد؟ بخدا قسم اگر بخواهد زبان درازی کند گوش او را از ننگ و عارهایی که دارد بنحوی خسته میکنم که تا قیام قیامت باقی بماند.

هنگامی که امام حسن علیه‌السلام برخاست و متوجه آنان شد دید ایشان بهمان حالی که بودند در مجلس معاویه حضور دارند. و مروان هم بر ایشان وارد شده است.

امام حسن رفت و نزد معاویه و عمرو بن عاص بر سر تخت نشست و بمعاویه فرمود:

برای چه بدنبال من فرستادی؟ معاویه گفت: من سراغ تو نفرستادم بلکه مروان تو را خواسته است. مروان به امام حسن گفت: تو بمردان قریش فحاشی کرده‌ای!؟

فرمود: اکنون چه تصمیمی داری؟ مروان گفت: بخدا قسم من تو و پدر و اهل بیت تو را بنحوی ناسزا و فحش خواهم گفت که ورد زبان غلام و کنیزان زر خرید باشد.

امام حسن علیه‌السلام در جوابش فرمود: من بتو و پدرت فحش نداده‌ام، ولی خدای قهار:

تو و پدرت و اهل بیت و ذریه تو را لعنت کرده است و هر کسی را که از صلب پدر تو تا قیام قیامت بوجود بیاید بزبان پیغمبر خویش لعنت نموده!! ای مروان! بخدا قسم تو و احدی از آن اشخاصی که در موقعی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم تو و پدرت را لعنت میکرد منکر این مطلب نخواهید شد. خدا تو را میترساند ولی تو جز طغیان و سرکشی چیزی اضافه نخواهی کرد، خدا و رسول راست میگویند که در قرآن فرموده: شجره ملعونه (که در قرآن یاد شده) ما ایشان را میترسانیم، ولی چیزی غیر از طغیان زیاد نخواهند کرد (سوره اسراء، آیه ۶۰) ای مروان! تو و ذریه تو از همان شجره

ملعون‌اید که در قرآن یاد شده!! ناگاه معاویه برجست و دست خود را بر دهان امام حسن علیه‌السلام نهاد و گفت: ای ابا محمد! تو که فحاش نبودی؟! پس از این جریان بود که امام حسن برخاست و لباس خود را تکان داد و از مجلس خارج شد. سپس آن گروه که گویا: مجلس فرعون را تجدید کرده بودند برخاستند و با صورتی سیاه و غیظی کثیر و حزنی شدید از آن مجلس خارج شدند.

۲- در کتاب خرائج مینگارد: روایت شده: عمرو بن عاص به معاویه گفت:

حسن مردی است که از سخنرانی عاجز می‌باشد، اگر او بر فراز منبر برود و مردم باو نظر کنند خجل می‌شود و سخن خود را قطع مینماید. کاش میگفتی: او سخنرانی

می‌کرد. معاویه به امام حسن گفت: کاش بر فراز منبر میرفتی و ما را موعظه میکردی.

امام حسن علیه‌السلام پس از اینکه بر فراز منبر رفت و حمد و ثنای خدای را بجای آورد فرمود:

هر کسی مرا میشناسد که میشناسد، هر کسی که مرا نمی‌شناسد بداند که من حسن ابن علی و پسر سیده زنان یعنی فاطمه دختر پیغمبر با عظمت اسلام صلی الله علیه و آله هستم، منم پسر رسول خدا، منم پسر نبی الله، منم پسر نور درخشنده، منم پسر بشیر و نذیر منم پسر آن کسی که بعنوان رحمت برای عالمیان فرستاده شد، منم پسر آن کسی که بر جن و انس مبعوث شده، منم پسر آن شخصیتی که بعد از پیامبر اسلام بهترین خلق خدا بشمار میرود، منم پسر صاحب فضائل و مناقب، منم پسر صاحب معجزات و دلائل، منم پسر امیر المؤمنین، منم آن کسی که حقم از دست رفته، من یکی از دو بزرگ جوانان اهل بهشت می‌باشم، منم که پسر رکن و مقام هستم، منم پسر مکه و منا، منم پسر مشعر و عرفات.

معاویه که انتظار یک چنین سخنرانی را از امام علیه‌السلام نمیرد در غضب شد و به آن حضرت گفت: از اوصاف رطب شرح بده! این گونه سخنان را واگذار! فرمود: رطب را باد حامله می‌کند، گرما آن را می‌یزد، خنکی شب آن را نیکو مینماید، سپس فرمود: منم پسر آن شفیع که اطاعتش واجب است، منم پسر آن کسی که ملائکه در رکابش قتال میکردند، منم پسر آن کسی که قریش در مقابل وی فروتنی مینمودند، منم پسر امام مردم، منم پسر محمد صلی الله علیه و آله می‌باشم.

آخر الامر معاویه ترسید که مبادا مردم بدین وسیله دچار فتنه و آشوب شوند لذا گفت: یا ابا محمد فرود آی! کفایت کرد. وقتی آن حضرت فرود آمد معاویه به وی گفت: من گمان میکردم تو بعدا خلیفه خواهی شد، ولی تو کجا و مقام خلافت کنجا!! امام حسن فرمود: خلیفه کسی است که احکام قرآن و سنت رسول را رواج دهد، خلیفه کسی نیست که ظلم و ستم را ترویج و سنت رسول را تعطیل نماید، دنیا را پدر و مادر خود قرار دهد، مدت اندکی خلافتی بدست بیاورد

و بهره‌مند شود، آنگاه لذت آن قطع شود و مسئولیت آن باقی بماند.

نوجوانی از بنی امیه که در آن مجلس حضور داشت سخنانی غلیظ و ناروا به امام حسن گفت و از دشنام و ناسزا گفتن به آن بزرگوار و حضرت امیر از حد تجاوز نمود.

امام حسن علیه السلام در حق وی نفرین کرد و گفت: پروردگارا! این نعمت را از او بگیر و او را در ردیف زنان قرار بده تا عبرت بگیرد! وقتی آن جوان اموی متوجه خویشتن گردید دید زن شده و خدای توانا آلت رجولیت وی را بفرج زن مبدل نموده و ریش وی فرو ریخت! آنگاه امام حسن علیه السلام به وی فرمود: برخیز و کناره گیری کن، تو را با مجالس مردان چه کار؟! زیرا تو زن میباشی.

امام حسن علیه السلام پس از اینکه یک ساعت صبر کرد لباس خود را تکان داد و برخاست که خارج شود عمرو بن عاص به آن حضرت گفت: بنشین تا من مسائلی را از تو پرسش نمایم.

امام علیه السلام فرمود: هر چه بنظرت میرسد بپرس! گفت: مرا از معنی کرم و نجده و مروءه آگاه کن.

فرمود: کرم آن است که انسان کارهای نیکو را تبرعا انجام دهد و قبل از اینکه چیزی از او بخواهند عطا کند، معنی نجده آن است که انسان از محرم های خود دفاع، و در هر جا در مقابل نامالایمات صبر نماید. معنی مروءه این است که مرد دین و آئین خود را حفظ کند و خویشتن را از پلیدیها بر کنار و برای اداء حقوق قیام و سلام را افشاء نماید. آنگاه خارج شد.

معاویه عمرو بن عاص را ملامت کرد و گفت: تو اهل شام را فاسد نمودی! عمرو گفت: این مطلب را از نظر من داشته باش که اهل شام تو را از نظر ایمان و دین دوست ندارند، فقط تو را از این لحاظ دوست دارند که از دنیای تو بهره مند شوند، زیرا که شمشیر و مال دنیوی در دست تو میباشد. اما سخن امام حسن ویرا بی نیاز نخواهد کرد.

پس از این جریان داستان آن جوان اموی شیوع یافت و زوجه وی بحضور

امام حسن آمد و شروع بگریه و زاری نمود، امام علیه السلام به وی ترحم کرد و دعا نمود تا آن شخص بحالت اولیه بازگشت.

۳- در کتاب مناقب از اسماعیل بن ابان روایت می کند که گفت: عبور امام حسن علیه السلام بمسجد پیغمبر اعظم اسلام صلی الله علیه و آله افتاد و گروهی از بنی امیه را در آنجا دید که با چشم به آن حضرت اشاره نمودند. این موضوع در وقتی بود که معاویه بحسب ظاهر به امر خلافت غلبه یافته بود، وقتی امام حسن با این منظره مواجه شد دو رکعت نماز خواند و به آنان فرمود: من متوجه اشاره شما شدم، ولی بخدا قسم شما هیچ روزی را سلطنت نمیکنید مگر اینکه ما دو روز مینمائیم، اگر شما یک ماه سلطنت کنید ما دو ماه باین مقام خواهیم رسید، اگر شما یک سال سلطنت کنید ما دو سال

باین مقام خواهیم رسید. در زمان سلطنت شما ما میخوریم، می آشامیم، لباس میپوشیم، ازدواج میکنیم و سوار می شویم، ولی شما در موقع سلطنت ما نمیخورید و نمی آشامید و ازدواج نخواهید کرد.

مردی گفت: این موضوع چگونه عملی می شود در صورتی که شما بخشنده ترین و رؤفترین و مهربانترین مردم میباشید و شما در زمان سلطنت این گروه در امان باشید ولی ایشان در زمان سلطنت شما در امان نباشند!؟

فرمود: بعلت اینکه اینان با مکر شیطانی با ما دشمنی کردند و مکر و حيله شیطان هم ضعیف است. ولی ما بوسیله قدرت خدا با ایشان عداوت کردیم و قدرت خدا هم شدید و سخت است.

۴- در کتاب احتجاج از شعبی روایت می کند که گفت: معاویه وارد مدینه شد و پس از سخنرانی که کرد در باره حضرت امیر علیه السلام سخنانی ناروا گفت امام حسن علیه السلام هم برخاست و پس از اینکه حمد و ثنای خدا را بجای آورد به معاویه فرمود: هیچ پیامبری مبعوث نشد مگر اینکه یک وصی از اهل بیتش برایش تعیین شد و هیچ پیغمبری نبود مگر اینکه یک دشمنی از ستم کیشان داشت.

حضرت امیر بعد از پیامبر خدا وصی آن حضرت بود. من پسر علی علیه السلام میباشم، تو

پسر صخر هستی، جد تو: حرب و جد من: رسول خدا صلی الله علیه و آله است. مادر تو هند جگر خوار و مادر من حضرت فاطمه زهراء است. جده من خدیجه کبرا و جده تو نثله میباشد، خدا لعنت کند آن کسی را که از لحاظ حسب و نسب لئیم تر و از نظر کفر قدیمی تر و از جهت شهرت گمنامتر و از لحاظ نفاق سخت تر باشد!! اهل مسجد عموما گفتند: آمین! معاویه خطبه خویش را قطع کرد و از منبر فرود آمد.

۵- نیز در همان کتاب مینگارد: هنگامی که معاویه وارد کوفه شد به وی گفتند: حسن بن علی نزد مردم مقام رفیعی دارد. به وی بگو: بر فراز منبر آید و پائین تر از تو بنشیند و سخنرانی کند، چون زبان وی لکنت دارد از نظر مردم خواهد افتاد. معاویه این پیشنهاد را نپذیرفت ولی مردم به او اصرار کردند تا این عمل را انجام دهد. معاویه این مطلب را به امام حسن گفت و آن بزرگوار پس از اینکه پائین تر از معاویه نشست و حمد و ثنای خدای را بجای آورد فرمود: اگر شما (بین مشرق و مغرب جستجو نمائید) تا مردی را بدست آورید که جدش پیغمبر باشد نخواهید یافت غیر از من و برادرم، ما حق قطعی خویشتن را به این مرد قلدر و سرکش- و بمعایه اشاره کرد- واگذار نموده ایم که مقام و منبر پیغمبر خدا را تصاحب کرده است. ما حفظ خونهای مسلمین را از ریختن آنها بهتر میدانیم گر چه میدانم که مقام خلافت باعث آزمایش شما- و به معاویه اشاره کرد- خواهد شد. معاویه گفت: این سخن را به چه منظوری گفتم؟! فرمود: بهمان منظوری که خدا فرموده.

معاویه برخاست و خطبه‌ای غیر فصیح و نارسا خواند و در آن خطبه بحضرت علیه‌السلام ناسزا و سخنانی ناروا گفت. امام حسن علیه‌السلام در همان حالی که بالای منبر بود به معاویه فرمود: ای پسر هند جگر خوار! تو این جرات را داری که به امیر المؤمنین ناسزا بگویی! در صورتی که پیامبر اعظم اسلام فرموده:

کسی که بعلی ناسزا بگوید بمن ناسزا گفته و کسی که بمن ناسزا بگوید بخدا ناسزا گفته و کسی که بخدا ناسزا بگوید خدای قهار او را دائما در جهنم جای خواهد داد و دچار عذابی همیشگی خواهد شد. امام حسن پس از این جریان

از منبر فرود آمد، داخل منزل خویشان گردید و بعدا در آنجا نماز بجای نیاورد!! ۶- صدوق در کتاب امالی مینگارد: امام حسن علیه‌السلام در ضمن آن سخنانی که بین آن حضرت و ولید بن عقبه رد و بدل شد به ولید فرمود: من تو را ملامت نمی‌کنم بحضرت امیر ناسزا میگوئی، زیرا آن حضرت تعداد هشتاد تازیانه برای اینکه تو خمر خورده بودی بتو زد، پدرت را در جنگ بدر به امر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله کشت. خدای علیم در بیشتر از یک آیه از قرآن علی را مؤمن و تو را فاسق معرفی نموده است! لذا شاعر در باره تو و حضرت امیر گفته:

۱- خدای علیم در باره حضرت امیر و ولید قرآنی بر ما نازل نموده است.

۲- ولید در منزل کفر وارد شد و علی در منزل ایمان داخل گردید.

۳- آن کسی که مؤمن باشد و خدا را عبادت کند نظیر آن شخصی که فاسق و خیانت کار باشد نخواهد بود ۴- ولید و حضرت امیر بعد از مدت کوتاهی عینا برای دریافت جزای اعمال خویشان دعوت میشوند.

۵- جزای علی علیه‌السلام بهشت و جزای ولید ذلت و خواری خواهد بود.

۷- مؤلف گوید: ابن ابی الحدید از ابو الحسن مدائنی نقل می‌کند که گفت: زیاد یک نفر از یاران امام حسن را که وی را امان داده بودند احضار کرد امام حسن علیه‌السلام نامه‌ای بدین مضمون برای زیاد نوشت: از طرف حسن بن علی بسوی زیاد، اما بعد: تو میدانی که ما برای یاران خود امان گرفته‌ایم. فلان شخص بمن می‌گوید: تو مزاحم وی شده‌ای، من دوست دارم که متعرض او نشوی. و السلام نامه امام حسن موقعی به زیاد رسید که معاویه زیاد را پسر ابو سفیان معرفی کرده بود. زیاد از این لحاظ در غضب شد که چرا امام حسن او را پسر ابو سفیان خطاب ننموده! لذا در جواب امام حسن نوشت: از طرف زیاد بن ابو سفیان بسوی حسن، اما بعد: نامه تو راجع به شخص فاسقی که شیعیان فاسق تو و پدرت او را پناه داده‌اند بمن رسید بخدا قسم که من ویرا از میان پوست و گوشت تو مطالبه

خواهم کرد. گوشت محبوبترین مردم را که میخورم گوشت تو از آن خواهد بود. و السلام هنگامی که امام حسن علیه‌السلام نامه زیاد را خواند آن را برای معاویه فرستاد.

وقتی معاویه آن نامه را خواند خشمناک شد و برای زیاد نوشت: از طرف معاویه ابن ابو سفیان بسوی زیاد: تو دارای دو رأی میباشی یک رأی از ابو سفیان و یک رأی از سمیه (بضم سین و فتح میم) رأی تو از ابو سفیان حلم خواهد بود و رأی تو از سمیه نظیر آن نخواهد بود. حسن بن علی برای من نوشته که تو مزاحم یکی از یاوران وی شده‌ای، تو حق نداری متعرض او شوی، زیرا من تو را بر او مسلط نکرده‌ام.

۸- در کتاب احتجاج راجع به فخریه نمودن حضرت امام حسن علیه‌السلام با معاویه، مروان بن الحکم، مغیره بن شعبه، ولید بن عقبه و عتبه بن ابی سفیان مینگارد: یکوقت امام حسن در مجلس معاویه وارد شد، در آن مجلس افرادی که آنان را نگاشتیم حضور داشتند، هر یک از آن گروه بر بنی هاشم فخریه نمودند و بنی هاشم را در انظار کوچک کردند و سخنانی در باره ایشان گفتند که برای امام حسن علیه‌السلام ناگوار بود. امام علیه‌السلام فرمود: من شخصیتی از بهترین شخصیت‌ها میباشم، پدرانم گرامی‌ترین عرب هستند، ما دارای نسب پر افتخاری میباشیم، ما دارای حسب با شخصیتی هستیم، ما از شاخه‌های درختی میباشیم که بهترین شاخه‌ها را بوجود آورده است و میوه‌های پاکیزه‌ای داده، و بدن‌هایی قیام‌کننده تربیت نموده، اصل و ریشه اسلام و نبوت در آن درخت است، ما دارای مقام عالی و شامخی هستیم، ما دارای عزت و قدرت میباشیم. ما دریاهایی هستیم که خشک نمی‌شوند و کوه‌هایی هستیم برافراشته که مقهور نخواهیم شد.

مروان به آن حضرت گفت: تو خویشان را ستایش کردی، مقام خود را بالا بردی، ای حسن! هیئات! بخدا قسم ما پادشاهانی هستیم بزرگوار. افرادی میباشیم مقتدر و راهنما، ما ممنوع و خانه‌نشین نخواهیم شد، تو نظیر عزت و قدرت

ما را نداری، تو مقام و فخریه ما را نخواهی داشت. آنگاه این شعر را سرود:

۱- ما افرادی را که از لحاظ وقار پاکیزه بودند شفا دادیم. عزت و قدرت آنان به اشخاصی که بما ملحق شوند خواهد رسید.

۲- مائیم که غنیمت را گرفتیم و رد کردیم بجائی که باید رد کنیم، مائیم که دست پادشاهان را بستیم سپس مغیره بن شعبه شروع بسخن کرد و گفت: من پدر تو را نصیحت کردم ولی نپذیرفت، اگر من قطع رحم را مکروه نمیداشتم از گروه اهل شام میشدم.

پدر تو می‌دانست که من بوسیله بد اخلاقی قبیله قیس و حلم طایفه ثقیف و تجربه‌هایی که در امور قبائل داشتند میتوانم شتران تشنه را از سر آب تشنه بازگردانم.

امام حسن علیه‌السلام بسخن آمد و فرمود: ای مروان! آیا تو گمان میکنی من این سخنانی را که گفتم بعلت خوف و ضعف و عجز بود، آیا تو می‌پنداری من خویشان را ستایش کردم، در صورتی که پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم میباشم، یا خواستم مقام خود را بالا ببرم، در صورتی که من بزرگ جوانان اهل بهشت هستم؟! وای بر تو! کسی تکبر

مینماید که بخواهد شخصیت پست خود را بالا ببرد، آن کسی فرحمنده می‌شود که بخواهد مقام خویشتن را رفعت دهد، ولی ما اهل بیت رحمت معدن کرم، جایگاه خیر، گنجینه ایمان، نیزه اسلام و شمشیر برنده دین می‌باشیم.

مادرت برایت گریه کند! چرا قبل از اینکه من تو را دچار جزع و فزع کنم و نامی بتو بدهم که بوسیله آن از اسم خود بی‌نیاز شوی سکوت اختیار نمودی!؟

اما اینکه گفتی: غنیمت آوردی و پادشاهان را مغلوب نمودی. آیا این اعمال را در آن روزی که متصدی بودی و شکست خوردی، یا ممنوع و خائف شدی انجام دادی، آن روز غنیمت تو هزیمت تو بود، تو بودی که با طلحه بی‌وفائی و غدر کردی و او را کشتی قباح بر تو باد! چقدر پوست صورت تو کلفت است!؟ مروان که جوابی نداشت سر خویشتن را بزیر انداخت و مغیره همچنان مبهوت و متحیر شد!!

آنگاه امام حسن متوجه او شد و فرمود: ای اعرور ثقیف؛ (اعور کسی است که یک چشم داشته باشد و چشم دیگرش حس بینائی را از دست داده باشد) تو از قبیله قریش نیستی که من با تو مفاخره نمایم. وای بر تو! آیا مرا نمی‌شناسی! در صورتی که من پسر بهترین و بزرگترین زنان می‌باشم! پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله از علم خدا بما تعلیم داد. آن بزرگوار علم تأویل قرآن و مشکلات احکام را بما یاد داد عزت، قدرت، و فرمانفرمائی، فخریه و بزرگواری مال ماست. تو از آن گروهی هستی که در زمان جاهلیت حسب و نسبی برای آنان ثابت نشد و از اسلام هم نصیبی نداشتند، غلام زر خرید فراری را در موقع زد و خورد شیران ژیان و مبارزه اقران با فخریه کردن چه کار!؟ مائیم که بزرگواریم، مائیم که حمایت‌کننده و پیشوائیم. مائیم که حامی حیثیت و انسانیت هستیم، مائیم که ننگ و عار را از دامن خویشتن دور مینمائیم. منم که پسر زنان نجیبه و باکره می‌باشم.

تو نسبت به بهترین وصی بهترین پیامبران بدگمان هستی و میخواستی او را نصیحت کنی، وی به عاجز بودن تو بیناتر و به ضعف تو داناتر بود. تو بعلت آن بغض و حسودی که در سینه و ظهور عهدشکنی که در چشم داری بایستی دست رد بسینه خود بگذاری. هیئات! علی این طور نبود که بازوی افراد گمراه را تقویت کند. تو گمان میکنی: اگر در جنگ صفین بودی با درشتخوئی قبیله قیس و حلم طایفه ثقیف چکار میتوانستی کرد؟ مادرت برایت گریه کند آیا با آن عجز و ناتوانی که در مقام جنگ داشتی؟ یا بفراری که در موقع مبارزات میکردی؟

بخدا قسم اگر پنجه‌های پر قدرت حضرت امیر تو را می‌گرفت می‌فهمیدی که هیچ قدرتی نمیتوانست مانع آن حضرت شود و زنان گریه‌کننده سخت بر تو گریان میشدند.

اما درشتخوئی قبیله قیس تو را با قبیله قیس چه کار؟ جز این نیست که تو یک غلام زر خریدی هستی که ثقیف نامیده شده‌ای و خود را بطائفه ثقیف ملحق نموده‌ای، برای اینکه شخصیتی بدست آوری فکر دیگری بکن، زیرا تو از مردان

تقیف نیستی. تو برای دام نهادن بجهت شکار و تدبیر جایگاه گوسفندان لایقتری از اینکه بخواهی جنگجوی باشی و شمشیر را بکار ببری. پس کدام حلم برای غلامان زر خرید خواهد بود.

تو ملاقات امیر المؤمنین علی علیه السلام را آرزو داری؟ علی همان است که شناختی علی شیری شجاع، زهری بود کشنده، جز شخص شجاع احدی در موقع نیزه زدن و مبارزه تاب مقاومت او را نداشت. پس چگونه گفتار پتیاره میتواند قصد او کند و چگونه سرگین غلطانی که به قهقرا بر میگردد میتواند دست بر او یابد. اما منسوب بودن تو نسبت به شخصیت‌های بزرگ شناخته نشده و قرابت تو با آنان نامعلوم است. قرابت تو با ایشان نظیر قرابت حیوانات دریائی است با آهوان صحرائی بلکه تو از لحاظ حسب و نسب با آنان از قرابت این دو دسته حیوان دورتری.

پس از این گفتگوها مغیره از جای پرید و امام حسن علیه السلام میفرمود:

ما از بنی امیه معذرت می‌خواهیم - پس از اینکه غلامان زر خرید و آهنگران با ما همسخن شوند و مفاخره نمایند - که با ایشان همکلام شویم.

معاویه بمغیره گفت: برگرد! زیرا گردن کشان نمیتوانند با فرزندان عبد المطلب مقاومت کنند و افراد بزرگ منش قادر نیستند با ایشان مفاخره نمایند. آنگاه معاویه امام حسن را قسم داد تا آن بزرگوار ساکت گردید.

۹- نیز در همان کتاب از سلیم (بضم سین و فتح لام) ابن قیس روایت می‌کند که گفت: از عبد الله بن جعفر بن ابی طالب شنیدم میفرمود: معاویه بمن گفت: تو چقدر امام حسن و امام حسین را احترام میکنی! در صورتی که ایشان از تو بهتر نیستند و پدر آنان هم از پدر تو بهتر نبودند، اگر فاطمه علیها السلام دختر پیغمبر اسلام نمی‌بود من میگفتم: مادر تو که اسماء بنت عمیس است کمتر از مادر حسنین نبود؟!

عبد الله جعفر می‌گوید: من از مقاله معاویه در غضب شدم و نتوانستم خود داری نمایم، لذا به وی گفتم: تو نسبت به حضرت حسنین و پدر و مادر ایشان

قلیل المعرفه هستی. بخدا قسم که حسنین علیهما السلام از من بهترند، پدر ایشان از پدر من و مادرشان از مادر من بهترند. من در زمان کودکی از پیغمبر اعظم اسلام صلی الله علیه و آله شنیدم در باره حسنین و پدرشان توصیه و سفارش میکرد و من آن توصیه را حفظ کرده و به ذهن خویشتن سپردم.

معاویه گفت: غیر از حسنین و عبد الله جعفر و ابن عباس و برادرش فضل کسی در مجلس نیست، آنچه را که در باره ایشان شنیده‌ای بگو، بخدا قسم که تو دروغگو نیستی.

عبد الله جعفر گفت: مقام آنان بالاتر از آن است که تو گمان میکنی.

معاویه گفت: اگر چه از کوه احد و حرا هم مهمتر باشد بگو، زیرا مادامی که کسی از اهل شام در مجلس نباشد من باکی ندارم. اما چون خدا آن شخص سرکش شما (یعنی حضرت امیر علیه السلام) را کشت و جمعیت شما را پراکنده نمود و مقام خلافت را نصیب اهل آن و جای گزین در معدن آن کرد از آنچه که شما بگوئید باکی نداریم و از این ادعاها ضرری بما نخواهد رسید.

عبد الله جعفر گفت: شنیدم از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله که میفرمود: من به مؤمنین از خود ایشان اولی و مقدم میباشم و کسی که من از خود او بر او مقدم باشم یا علی تو نیز از خود او بر او مقدم خواهی بود. پیغمبر خدا این موضوع را موقعی فرمود: که حضرت امیر، حسن، حسین، عمر بن ام سلمه، اسامه بن زید، فاطمه زهراء، ام ایمن، ابو ذر، مقداد و زبیر بن عوام در میان خانه در حضور آن حضرت مشرف بودند، آنگاه حضرت رسول ببازوی حضرت امیر زد و سه مرتبه همان سخن را تکرار کرد. سپس ثبوت امامت کلیه دوازده امام را بطور صریح شرح داد.

پس از این گفتگوها آن بزرگوار فرمود: برای امت من تعداد دوازده پیشوا خواهد بود که کلیه آنان گمراه و گمراهکننده اند. تعداد ده نفر از آنان

از بنی امیه و دو نفر از ایشان از قریش میباشند. گناه همه آن دوازده نفر و گناه آن افرادی را که گمراه می کنند بگردن آن دو نفر است. آنگاه حضرت رسول صلی الله علیه و آله نام آن دو نفر و نام آن ده نفر را با ایشان برد.

معاویه گفت: نام آنان را برای ما بگو! گفت: فلان و فلان و فلان و صاحب سلسله و پسرش که از آل ابو سفیان است و هفت نفر از فرزندان حکم (بفتح حاء و کاف) ابن ابی العاص که اول ایشان مروان میباشد.

معاویه گفت: اگر این مطلبی که تو میگوئی حق باشد یقیناً من و آن سه نفری که قبل از من بودند و عموم آن افرادی که از این امت آنان را دوست داشته باشند هلاک شده ایم!! و نیز آن مهاجرین و انصاری که از اصحاب پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و عموم تابعین غیر از شما اهل بیت و شیعیان شما هلاک شده اند؟

عبد الله جعفر گفت: بخدا قسم این مطلبی که من گفتم: حق است و آن را از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدم.

معاویه متوجه امام حسن و امام حسین و ابن عباس شد و گفت: عبد الله بن جعفر چه می گوید؟! ابن عباس به معاویه که برای اولین بار وارد مدینه شده بود و مردم بعد از قتل امیر علیه السلام در اطراف جمع شده بودند گفت: نزد آن افرادی که نامشان را عبد الله جعفر برد بفرست تا از ایشان جویا شوند، معاویه نزد عمر بن ام سلمه و اسامه فرستاد، آنان عموماً

شهادت دادند و گفتند: ما این موضوع را از رسول خدا صلی الله علیه و آله همان طور شنیدیم که عبد الله جعفر شنیده است.

سپس معاویه متوجه امام حسن، امام حسین، ابن عباس، فضل، ابن ام سلمه و اسامه شد و گفت: کلیه شما بر همین عقیده هستید که عبد الله جعفر می گوید؟

گفتند: آری. معاویه گفت: ای فرزندان عبد المطلب! شما امر بزرگی را ادعا میکنید و به حجت قوی استدلال می‌نمایید، اگر این ادعای شما حق باشد باید بر این امر صبر کنید و آن را مخفی نمائید، مردم غافلند و طریق بی‌اطلاعی را طی می‌کنند. اگر این مطلبی که شما می‌گوئید حق باشد امت اسلام هلاک شده و از دین

و مذهب خود باز گشته، بخدا کافر شده و پیغمبر خود را انکار نموده است، فقط شما اهل بیت و شیعیان شما که نجات یافته‌اید، و شیعیان شما در میان مردم قلیل و اندک میباشند.

بعد از این جریان ابن عباس متوجه معاویه شد و به وی گفت: خدای علیم (در قرآن مجید، سوره سبأ، آیه- ۱۳) میفرماید: اندکی از بندگان من سپاس گزارند و نیز (در سوره ص، آیه- ۲۴) میفرماید: ایشان قلیل هستند. ای معاویه! تعجب این مطلبی که از من میشنوی بیشتر از داستان بنی اسرائیل است، زیرا ساحرین بنی اسرائیل بفرعون (چنان که قرآن در سوره طه، آیه- ۷۲- خبر می‌دهد) گفتند: تو هر عملی که می‌خواهی انجام ده! آنگاه بحضرت موسی ایمان آوردند و آن بزرگوار را تصدیق کردند. سپس حضرت موسی آنان را با افرادی از بنی اسرائیل که تابع ایشان شدند برد و داخل دریا کرد و عجائبی را به ایشان نشان داد، آنان موسی و تورات را تصدیق کردند و بدین آن بزرگوار اقرار نمودند سپس وقتی به بت‌هایی که مورد پرستش گروهی قرار گرفته بودند مرور کردند و بموسی (چنان که قرآن مجید، در سوره اعراف، آیه- ۱۳۸- خبر می‌دهد) گفتند: تو نیز برای ما خدایانی قرار بده که ایشان دارند. حضرت موسی فرمود:

حقا که شما مردمانی نادان میباشید! آنگاه (چنان که قرآن کریم در سوره طه، آیه- ۸۸- خبر می‌دهد) آنان عموماً غیر از هارون گوساله پرست شدند و گفتند: این گوساله خدای شما و خدای موسی است! پس از این جریان حضرت موسی (چنان که قرآن در سوره مائده، آیه- ۲۱- شرح می‌دهد) به آنان فرمود: داخل ارض مقدس شوید. ایشان آن جوابی را دادند که خدا داستان آن را شرح داده. آخر الامر حضرت موسی (چنان که در آیه- ۲۵- سوره مائده خبر می‌دهد) گفت: پروردگارا! من اختیار خویشتن و برادرم را بیشتر ندارم، پس تو ما بین ما و گروه فاسقین جدائی بینداز.

متابعت کردن این امت از مردانی که آنان را بالا بردند و از

ایشان اطاعت نمودند، همان افرادی که با رسول خدا سوابقی داشتند و نزد آن حضرت مقام و منزلتی داشتند و خویشاوندانی که بدین حضرت محمد صلی الله علیه و آله و قرآن اقرار کردند و تکبر و حسد آنان را وادار نمود که با امام و ولی خود

مخالفت نمایند تعجب بیشتری ندارد از آن گروهی که از زر و زیور خویشتن گوساله‌ای ساختند و آن را مورد پرستش قرار دادند و سجده کردند و گمان نمودند: آن گوساله پروردگار عالمین است و همه غیر از هارون معتقد به این عقیده شدند.

گروهی با صاحب و سرور ما (یعنی حضرت امیر) که برای پیغمبر اکرم اسلام نظیر هارون بود برای موسی باقی ماندند بنام: سلمان و ابو ذر و مقداد و زبیر، آنگاه زبیر از حضرت امیر برگشت و آن سه نفر با حضرت امیر ماندند تا خدا را ملاقات کردند.

ای معاویه! تو تعجب میکنی از اینکه خدای علیم نام هر یک از امامان را ببرد، همان امامانی که پیامبر خدا در روز غدیر خم و مواطن دیگر امامت آنان را ثابت کرد و بوسیله امامان بر آن مردم اتمام حجت نمود و مردم را به اطاعت ایشان مأمور کرد و خبر داد. اول ایشان حضرت علی بن ابی طالب است که بعد از حضرت رسول مولای هر مؤمن و مؤمنه‌ای میباشد، و فرمود: علی بعد از من در میان امت خلیفه و وصی من است. پیامبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ لشکری برای جنگ موته فرستاد و فرمود: جعفر بن ابی طالب امیر لشکر باشد، اگر او کشته شد زید و اگر زید هم کشته گردید عبد الله بن رواحه امیر لشکر باشد و آنان عموماً شهید شدند. پیغمبری که برای یک جنگ تعداد سه خلیفه تعیین می‌کند باز هم تو می‌گوئی: امت خویشتن را واگذار مینماید و بعد از آن خلیفه‌ای برای آنان تعیین نمی‌کند! تا کار بجائی برسد که خود امت برای خویشتن خلیفه تعیین کنند! می‌شود گفت: رأی و نظریه امت برای خودشان از رأی و نظریه حضرت رسول بهتر است! در صورتی که آن اعمال را موقعی مرتکب شدند که پیامبر خدا خلیفه خود را تعیین و تبیین

کرده بود و آن حضرت امت خود را گمراه و دچار شک و شبهه‌ای نگذاشت!! اما سخن آن چهار نفری که بر علیه حضرت امیر علیه‌السلام قیام کردند و بر پیغمبر اعظم اسلام دروغ بستند و گمان کردند، رسول خدا فرموده: خدا مقام نبوت و خلافت را برای ما اهل بیت عطا نکرده است منظور آنان این بود که مردم را بوسیله شهادت و دروغ و مکر خویشتن دچار اشتباه نمایند.

معاویه متوجه امام حسن شد و گفت: ای حسن! تو چه نظریه‌ای داری؟

فرمود: ای معاویه! تو آنچه را که من و ابن عباس گفتیم شنیدی. ای معاویه! من از تو و بی‌حیائی تو تعجب می‌کنم!! زیرا جرات میکنی و بخدا دروغ می‌بندی و می‌گوئی: خدا حضرت امیر را که شخصی طاغی و سرکش بود کشت و مقام خلافت را به اصل و معدنش بازگردانید. ای معاویه! آیا تو معدن سزاوار خلافت هستی و ما نیستیم؟! ای معاویه! وای بر تو و آن سه نفری که قبل از تو این مقام را تصاحب کردند و در یک چنین مقامی جلوس نمودند و این موضوع را برای تو یک سنت و سرمشق قرار دادند! من یک سخن می‌گویم که تو اهل بیت آن را نداری ولی در عین حال می‌گویم تا این فرزندان پدرم که در اطراف منند آن را بشنوند و آن سخن این است:

مردم راجع به امور فراوانی (که ذیلاً شرح داده میشوند) اتحاد و اجتماعی دارند و در باره آن امور اختلاف و نزاعی و تفرقه‌ای ندارند. (آن امور عبارتند از: شهادت به یگانگی خدا، رسالت حضرت محمد صلی الله علیه و آله، نمازهای پنجگانه، زکات واجب، روزه ماه رمضان، حج بجای آوردن و موضوعات فراوانی که غیر از خدا کسی شماره و تعداد آنها را نمی‌داند، مردم بر حرام بودن زنا، سرقت کردن دروغ گفتن، قطع رحم نمودن، خیانت و معصیت‌های دیگری که کسی اندازه و شماره آنها را نمی‌داند مگر خدا

ولی در باره سنت‌هایی که از جمله آنها ولایت است اختلاف و قتالهائی نمودند فرقه‌هایی شدند که یک دیگر را لعنت می‌کنند! و از یک دیگر بیزاری میجویند و یک دیگر را بقتل می‌رسانند (و میگویند: ما) به آن مقدم و اولی میباشیم.

فقط آن فرقه‌ای این اختلافات را ندارند افرادی هستند که تابع قرآن خدا و سنت پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله باشند. هر کس معتقد به عقیده اهل قبله که اختلافی در آن نیست باشد و علم به موضوعات اختلافی را بخدا واگذار نماید از آتش جهنم نجات پیدا خواهد کرد و داخل بهشت خواهد شد. کسی که خدا او را توفیق دهد و قلب وی را بوسیله صاحبان امر یعنی امامان او نورانی کند و به وی یاد دهد که معدن علم کجا است نزد خدا با سعادت است. خدا دارای یک ولی است. پیامبر معظم اسلام صلی الله علیه و آله فرموده: خدا رحمت کند آن مردی را که حق را تشخیص دهد و طرفدار آن باشد تا غنیمتی بدست آورد، یا اینکه سکوت اختیار کند تا سالم باشد.

ما اهل بیت میگوئیم: امامان از ما خواهند بود، مقام خلافت صلاحیت ندارد مگر از برای ما، خدا در قرآن و پیغمبر اعظم در سخنان و سنت خویشان ما را برای مقام خلافت لایق و اهل دانسته‌اند. علم در خاندان ما و ما اهل بیت آن را داریم، کلیه علم نزد ما جمع شده. هیچ حادثه‌ای تا روز قیامت رخ نمی‌دهد حتی دیه جراحی (که بر کسی وارد شود) نیست مگر اینکه حکم آن به املاء رسول خدا صلی الله علیه و آله و خط حضرت امیر نوشته شده و نزد ما موجود است.

گروهی گمان کرده‌اند، ایشان به این مقام از ما مقدم و سزاوارترند، حتی تو، ای پسر هند! تو نیز این ادعا را میکنی. تو گمان میکنی: عمر نزد پدرم فرستاد و پیغام داد: من در نظر دارم قرآن را در یک جلد بنویسم، آنچه را که تو از قرآن نوشته‌ای نزد من بفرست، پدرم نزد عمر آمد و گفت: اگر گردن مرا بزنی آن قرآن را بتو نخواهم داد، عمر گفت: چرا؟ فرمود: منظور خدا که فرموده:^۱

زندگانی حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام (ترجمه جلد ۴۴ بحار الأنوار)؛ ص ۱۰۰

^۱ مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، زندگانی حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام (ترجمه جلد ۴۴ بحار الأنوار) - تهران، چاپ: دوم، ۱۳۶۲ ش.

وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ، منم، نه تو و یارانت، عمر در غضب شد. سپس گفت: پسر

ابو طالب گمان می‌کند: احدی نیست که علم دیگری نزد او باشد. هر کسی که چیزی از قرآن را میداند نزد من بیاورید! هر وقت شخصی می‌آمد و مقداری از قرآن میخواند و دیگری هم همان مقدار را نظیر او میخواند دستور میداد آن را می‌نوشتند و الا نمی‌نوشتند، سپس گفتند: قرآن فراوانی از دست وی رفت. بخدا قسم که دروغ می‌گویند، بلکه قرآن یک مجموعه‌ای است که نزد اهلش محفوظ میباشد سپس عمر به قاضیان و والیان خویشتن دستور داد در باره آراء خود جد و جهد کنید و راجع به هر موضوعی بنظر شما حق است قضاوت نمائید. آنگاه عمر یا بعضی از والیان خود همچنان در باره قضاوت کردن دچار اشتباه‌های بسیار بزرگی میشدند. پدرم حضرت امیر آنان را از اشتباهشان نجات میداد و بدین وسیله برای ایشان اتمام حجت میکرد. سپس قاضیان در حالی نزد خلیفه خود بازمی‌گشتند که در باره یک قضیه و یک موضوع چند نوع قضاوت کرده بودند. خلیفه داوری عموم را امضاء می‌کرد. وی از این لحاظ قضاوت کلیه آنان را امضا میکرد که خدا حکمت و تشخیص سخن حق را به او عطا نکرده بود. هر صنفی از مخالفین ما که اهل قبله میباشند گمان می‌کنند ما معدن علم و خلافت نیستیم، ما از خدا کمک میخواهیم تا ما را بر افراد ظالمی که بر ما ظلم می‌کنند و حق ما را منکر می‌شوند و بر ما مسلط می‌گردند و نظیر تو- ای معاویه- مردم را بر علیه ما تحریک می‌نمایند نصرت دهد، خدا برای ما کافی و بهترین وکیل است.

جز این نیست که مردم سه دسته‌اند:

۱- افرادی که مؤمن هستند و حق ما را ادا می‌کنند و تسلیم ما می‌باشند و بما تاسی می‌نمایند، این دسته‌اند که نجات خواهند یافت و دوست خدا و من هستند.

۲- اشخاصی که برای ما نصب عداوت می‌کنند، از ما بیزاری میجویند، ریختن خون ما را حلال می‌دانند، حق ما را انکار مینمایند و این طور متدین بدین خدا می‌باشند که از ما بیزاری بجویند، یک چنین افرادی کافر و مشرک و فاسق هستند. این دسته اشخاص از طریقی که نمی‌دانند مشرک و کافر می‌شوند،

همان طور که بدون علم بخدا ناسزا میگویند همان طور هم بدون علم برای خدا شریک قرار میدهند.

۳- افرادی که معتقد به عقائدی می‌شوند بدون اختلاف و حکم هر امر مشکل و ولایت ما را بخدا واگذار می‌کنند، اگر بما تاسی نمی‌کنند دشمنی هم نمی‌نمایند و حق ما را هم انکار نمی‌کنند. ما امیدواریم که خدا ایشان را بیامرزد و داخل بهشت کند. این گونه افراد مسلمانی هستند ضعیف.

هنگامی که معاویه این سخنان را شنید دستور داد: به هر یک از اهل مجلس هزار درهم دادند و به امام حسن و امام حسین و عبد الله جعفر هر کدام هزار هزار درهم دادند ...

ابن ابی الحدید مینگارد: عمرو بن عاص در حال طواف با امام حسن علیه‌السلام ملاقات نمود و به آن حضرت گفت: تو گمان میکنی که دین جز بوسیله تو و پدرت بر پا نخواهد بود، در صورتی که خدا معاویه را تأیید کرد تا دین را پس از اینکه رو به انحطاط نهاده بود بپا بدارد و دین را بعد از مخفی شدن روشن نماید. آیا خدا بقتل عثمان راضی بود؟! یا این عمل حق است که تو در اطراف کعبه طواف کنی آن طور که شتر در اطراف آرد میگردد، لباسهایی پوشیده‌ای که فوق العاده سفید و براق است، در صورتی که تو قاتل عثمان میباشی، بخدا قسم که من این پراکندگی را مبدل به اتحاد و این راه سخت را تبدیل به آسانی میکنم تا معاویه تو را بهمان طریقی که پدرت رفت وارد نماید.

امام حسن علیه‌السلام در جوابش فرمود: اهل جهنم یک علائمی دارند که بوسیله آنها شناخته میشوند و آن این است که دشمن با دوستان خدا و دوست با دشمنان خدایند. بخدا قسم که میدانی علی علیه‌السلام در باره دین شک و تردیدی نداشت و هرگز راجع بخدا یک ساعت و یک طرفه عین شک نداشت. ای پسر ام عمرو! بخدا قسم اگر جلو زبان خود را نگیری بدن تو را دچار شمشیرهایی برنده خواهم کرد! بر حذر باش از اینکه بمن هجوم نمائی! زیرا من همان کسی هستم که مرا

میشناسی، من کسی نیستم که در مبارزات ضعیف و ناتوان باشد، یا شکم پرست باشد. من در میان قریش نظیر واسطه گردن بند میباشم، حسب و نسب من معروف است، من پسر پدر خودم میباشم، ولی تو آن کسی هستی که خودت میدانی و مردم هم میدانند. مردان قریش راجع به اینکه تو را به پسری تصاحب کنند با یک دیگر محاکمه نمودند، تا اینکه آخر الامر یک نفر شتر کش قریش که از نظر حسب و نسب لئیم‌تر و از لحاظ ملامت بزرگتر بود بر ما بقی غالب شد و تو را به فرزندی تصاحب کرد! از من دور شو! زیرا تو پلیدی، و ما اهل بیتی هستیم پاک و پاکیزه که خدای علیم پلیدیها را از ما دور نموده و ما را بخصوص پاک و پاکیزه آفریده!! عمرو بن عاص پس از این سرزنش‌ها دهانش بسته و با یک عالم عیب و عار بازگشت!!

۱۰- در کتاب مناقب مینگارد: یک وقت قریش شروع بفخر و مباحات نمودند، امام حسن علیه‌السلام بود، ولی سخن نمی‌گفت. معاویه به آن حضرت گفت:

ای ابا محمد! مگر تو را چه شده که سخن نمی‌گوئی در صورتی که بخدا قسم حسب و نسب تو نقصی ندارد، و زبان تو أَلکن نیست؟! امام حسن علیه‌السلام فرمود: اینان هیچ فضیلت و شرافتی را ذکر نکردند مگر اینکه من لب و لباب آن را دارم! سپس این شعر را فرمود:

این سخنان برای چیست؟ در صورتی که من در داشتن مقام مبرز و ممتاز سبقت گرفته‌ام، نظیر سبقت گرفتن اسب سریع السیر از یک مسافت‌هایی بعید.

۱۱- نیز در همان کتاب مینویسد: یک روز معاویه فخریه و مباحات کرد و گفت: من پسر بطحا و مکه میباشم، من پسر بخشنده‌ترین اهل مکه‌ام که دارای گرامی‌ترین اجداد باشد، من پسر آن کسی هستم که در زمان جوانی و پیری از لحاظ فضیلت و شرافت بر قریش آقائی و سیادت نمود! امام حسن علیه‌السلام به معاویه فرمود: آیا بر من فخریه میکنی؟! (ای معاویه!) منم پسر اصل و ریشه زمین (شاید منظور آن حضرت بزرگوار حضرت ابراهیم باشد) منم پسر جایگاه تقوا و پرهیز کاری، منم پسر آن کسی که طریق هدایت را آورد، منم پسر آن

شخصیتی که بوسیله فضیلت سابق و حسب و نسب فائق بر اهل عالم سیادت و آقائی کرد.

منم پسر آن کسی که اطاعت وی اطاعت خدا و نافرمانی او نافرمانی پروردگار است آیا تو پدری مثل پدر من داری که بوسیله وی بر من فخریه کنی؟ آیا تو یک سوابق عالی نظیر سوابق من داری که خود را از من برتر بدانی؟ ای معاویه! بگو آری، یا بگو: نه! معاویه گفت بلکه میگویم: نه. این مطلب برای قول تو یکنوع تصدیقی است. امام حسن علیه‌السلام فرمود:

حق ظاهرتر از آن است که راه آن تغییر پیدا کند حق را صاحبان عقل میشناسند.

۱۲- نیز در کتاب مناقب مینگارد: یکوقت معاویه به امام حسن گفت:

من از تو بهترم. امام علیه‌السلام در جوابش فرمود: چگونه ای پسر هند! معاویه گفت:

برای اینکه مردم در اطراف من اجتماع نموده‌اند، ولی کسی در اطراف تو نیست.

امام حسن علیه‌السلام فرمود: هیهات هیهات!! ای پسر هند جگر خوار! این بدترین مقامی است که تو بدست آورده‌ای، زیرا آن افرادی که در اطراف تو جمع شده‌اند، دو دسته‌اند: یکی مطیع و دیگری مجبور. آنان که مطیع باشند معصیت خدا را می‌کنند، و اشخاصی که بطور اجبار از تو فرمانبرداری مینمایند طبق قرآن خدا عذر و موجه دارند. حاشا که من بگویم: از تو بهترم، زیرا اصلا در وجود تو خیری نیست، بلکه میگویم: خدای رؤف مرا از صفات پست و رذیله تبرئه کرده، همچنان که تو را از صفات نیکو و پسندیده محروم نموده است.

در کتاب شیرازی از ابن عباس راجع به آیه - ۶۴ - سوره اسراء که میفرماید: **وَشَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ** نقل می‌کند که گفت: یک روز امام حسن و یزید بن معاویه نشسته بودند و خرمای تازه میخوردند. یزید به امام حسن گفت: من از قدیم الایام بغض تو را داشته و دارم. امام علیه‌السلام در جوابش فرمود:

ای یزید! بدان بدان که شیطان در موقعی که پدرت با مادرت جماع میکرد با وی

شرکت کرد و چون دو آب با یک دیگر ممزوج شدند لذا تو بغض مرا داری.

زیرا خدا در قرآن میفرماید: **وَشَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ**. نیز شیطان در موقع جماع حرب (که از اجداد یزید بود) شرکت نمود تا صخر بوجود آمد. بهمین لحاظ بود که صخر بغض جدم پیامبر اسلام صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ را داشت.

یکوقت سعید بن سرح از دست زیاد فرار کرد و بحضرت امام حسن پناهنده شد. امام علیه‌السلام نامه‌ای برای زیاد فرستاد و برای سعید شفاعت نمود. زیاد در جواب آن حضرت نوشت: از طرف زیاد بن ابی سفیان بسوی حسن بن فاطمه. اما بعد:

نامه تو بمن رسید، تو نام خود را قبل از نام من مینویسی؟ در صورتی که تو بمن احتیاج داری، من پادشاهم و تو یک شخص بازاری میباشی، از این قبیل اعتراضات به امام علیه‌السلام کرده بود. هنگامی که امام حسن نامه زیاد را خواند لبخند زد و آن را برای معاویه فرستاد. معاویه برای زیاد نوشت و او را سرزنش نمود و دستور داد تا سعید و فرزندان و زن وی را آزاد بگذارد، اموالی را که از وی به یغما برده بودند برگردانند، خانه او را که خراب کرده بودند بسازند. سپس بزید اعتراض کرده بود: تو نامه‌ای بحسن مینویسی که نام خود او و مادرش را در آن نوشته‌ای نامی از پدرش نبرده‌ای، اگر تو عقل میداشتی باید بدانی چون فاطمه دختر پیغمبر اسلام است این نامه‌ای که تو برای وی نوشته‌ای بیشتر موجب افتخارش خواهد شد.

گفته‌اند: یک روز هم امام حسن علیه‌السلام نزد معاویه که روی پهلوی راست خوابیده بود رفت و نزد پای معاویه نشست. معاویه به امام حسن گفت: آیا تو را از عائشه دچار تعجب نکنم که می‌گوید: من اهلیت خلافت را ندارم!؟

امام حسن علیه‌السلام فرمود: شگفت‌آورتر از آن این است که من پائین پای تو نشسته‌ام و تو خوابیده‌ای!! معاویه خجل شد، آنگاه برخاست و نشست و از آن بزرگوار عذر خواهی نمود.

۱۳- نیز در کتاب مناقب مینویسد: یک وقت مروان بن حکم در حضور

معاویه بحضرت امام حسن گفت: ای حسن! تعجب میکنم از اینکه پیری بسرعت در شارب تو اثر نموده است! میگویند: این موضوع علامت حماقت و دروغ گفتن میباشد!؟

امام حسن علیه‌السلام فرمود: این طور نیست که تو شنیده‌ای، سبب این موضوع این است که دهان ما گروه بنی هاشم خوشبو و لب‌هایمان نیکو است، زنان ما با نفس‌های خود متوجه ما میشوند (لذا آن نفسی که از ایشان به شاربهای ما میخورد باعث سفید شدن شارب ما میشوند) ولی چون دهانهای شما گروه بنی امیه بسیار بد بو میباشد لذا زنان شما در (موقع زناشویی) دهان و نفس‌های خود را بطرف شقیقه‌های شما متوجه می‌کنند، علت اینکه موهای شقیقه و گونه‌های صورت شما زودتر سفید می‌شود همین است.

مروان به امام حسن گفت: ای بنی هاشم! آیا نه چنین است که شما دارای یک خصلت بدی هستید؟! فرمود: چه خصلتی؟ گفت: شما شهوتران هستید.

فرمود: آری شهوترانی از زنان ما گرفته شده و در وجود مردان ما قرار گرفته ولی شهوترانی از مردان شما گرفته شده و در وجود زنانتان جایگزین شده! لذا غیر از مرد هاشمی نمیتواند در مقابل زنان اموی قیام کند. آنگاه برخاست و خارج شد و این اشعار را خواند:

۱- مدت پنجاه و پنج سال است که من این روزگار را میگذرانم و هر سال بعد از سال دیگر امیدواری دارم.

۲- من در دنیا بمراد عاقلی بر نخوردم فعالیت کردم و به آنچه که میخواستم نائل نشدم.

۳- پنجاه‌های دنیا مرا بسرعت تحویل مرگ داد و یقین کردم که من رهین مرگ با عجله‌ای خواهم بود.

۱۴- در کتاب کشف الغمه و مناقب مینگارند: امام حسن علیه‌السلام به حبیب بن

مسلمه فهری فرمود: تو چه مسیرهائی میروی که طاعت خدا در آن نیست! گفت:

من مسیری را که پدر تو طی کرد نخواهم رفت. فرمود: آری، ولی تو برای دنیای دنی مطیع معاویه شده‌ای، اگر معاویه برای تأمین دنیای تو قیام نموده آخرت تو از دست رفته است. اگر تو این طور بودی که هر گاه عمل شری را انجام میدادی سخن خیری میگفتی از آن اشخاصی بشمار میرفتی که خدای علیم (در سوره برائۀ، آیه- ۱۰۲) میفرماید: عمل صالح و طالح را با یک دیگر مخلوط کردند.

ولی تو از آن افرادی میباشی که خدای سبحان (در سوره مطفین، آیه- ۱۴) میفرماید: گناهای که کردند ایشان را دچار قساوت قلب نموده است.

۱۵- نیز در کتاب کشف الغمه مینگارد: موقعی که حوثره اسدی بر معاویه خروج کرد معاویه نزد امام حسن علیه‌السلام فرستاد و از آن حضرت تقاضا کرد که متصدی قتل حوثره گردد.

امام علیه‌السلام فرمود: من بدین جهت از جنگیدن با تو منصرف شدم که خون مسلمانها ریخته نشود، من گمان نمیکنم برایم صلاح باشد از طرف تو با گروهی قتال کنم، بخدا قسم تو در این باره بر من مقدم میباشی.

به امام حسن گفته شد: تو دارای بزرگی و عظمت هستی. فرمود: نه، بلکه من دارای عزت میباشم. زیرا خدا (در سوره منافقون، آیه- ۸) میفرماید:

عزت برای خدا و رسول و مؤمنین است.

یکوقت معاویه گفت: اگر شخص هاشمی بخشنده نباشد بقوم و خویش خود شباهت ندارد. اگر شخص زبیری شجاع نباشد بخویشاوندان خود شباهت نخواهد داشت. هر گاه شخص اموی صبور و حلیم نباشد بقوم و خویش خود شبیه نیست. اگر شخص مخزومی متکبر نباشد بقوم و خویشان خود شباهت ندارد. هنگامی که این سخنان بگوش امام حسن علیه السلام رسید فرمود: معاویه عجب پیش بینی خوبی برای قوم و خویشان خود نموده است!! منظور معاویه این است که بنی هاشم اموال خود را بذل و بخشش کنند تا فقیر شوند. بنی مخزوم تکبر نمایند تا مردم نسبت

به آنان خشمناک گردند. بنی زبیر کارزار کنند تا فانی شوند. بنی امیه صبور و حلیم باشند تا پیش مردم محبوب گردند.

۱۶- در کتاب امالی شیخ نقل می کند که عمرو بن عثمان بن عفان در باره آمدن اسامه بن زید در مدینه راجع به یکی از دیوارهای مدینه مخاصمه نمود و این خصومت را نزد معاویه بردند، کار آنان بجائی کشید که بنزاع پرداختند عمرو به اسامه گفت: با من نزاع میکنی در صورتی که تو غلام من هستی؟ اسامه گفت: بخدا قسم من غلام تو نیستم، بلکه دوست ندارم که در حسب و نسب تو باشم، بلکه مولای من پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم میباشد. عمرو گفت: آیا نمی شنوید این غلام با من چکار می کند! آنگاه عمرو متوجه اسامه شد و گفت: ای پسر زن سیاه چهره! چه باعث شد که تو طغیان و سرکشی میکنی!؟

اسامه گفت: تو بیشتر از من طغیان مینمائی، مرا بجهت مادرم ملامت مکن! بخدا قسم که مادر من از مادر تو بهتر است، زیرا مادر من ام ایمن میباشد که کنیز رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود و آن حضرت بمادر من بیشتر از یک مرتبه مژده بهشت داد.

پدر من نیز از پدر تو بهتر بود. پدر من که نامش زید حارثه بود یار و محبوب و غلام پیغمبر اسلام بشمار میرفت. پدرم در جنگ موته در راه خدا و رسول شهید شد، من بر پدر تو امیر بودم. بلکه به افرادی که از پدر تو بهتر بودند از قبیل ابو بکر، عمر، ابو عبیده و افراد شریف مهاجرین و انصار امیر بودم. پس چگونه بمن فخریه میکنی ای پسر عثمان!! عمرو گفت: ای مردم! آیا نمیشنوید این غلام بمن چه می گوید!؟ ناگاه مروان بن حکم برخاست و نزدیک عمرو بن عثمان نشست. امام حسن علیه السلام هم برخاست و نزدیک اسامه نشست. سعید بن عاص برخاست و پهلوی عمرو نشست.

عبد الله بن جعفر هم برخاست و نزدیک اسامه نشست. وقتی معاویه با این منظره دودستگی

بنی هاشم و بنی امیه مواجه شد ترسید که مبادا شورش و انقلابی رخ دهد لذا گفت:

من از این اطلاعی دارم، گفتند: تو اطلاع خود را شرح بده، زیرا ما همه بگفته تو راضی میباشیم.

معاویه گفت: من شهادت میدهم که پیامبر اسلام این دیوار را به اسامه بن زید داد، ای اسامه! برخیز و دیوار خود را تصاحب کن، مبارک تو باشد! آنگاه اسامه با هاشمیون برخاستند و معاویه را تحسین نمودند.

عمرو بن عثمان متوجه معاویه شد و گفت: خدا از طرف قوم و خویش بتو جزای خیر ندهد، تو سخن ما را تکذیب و دلیل ما را باطل و طعنه دشمن را بر ما مسلط کردی! معاویه گفت: ای عمرو! وای بر تو! وقتی من دیدم این جوانان بنی هاشم کناره‌گیری کردند یاد آن موقعی آمدم که چشم آنان در صفین از زیر زره متوجه من بود، نزدیک بود که عقل من از دست برود، ای پسر عثمان! من از ایشان در امان نیستم، و حال آنکه آن مصیبت را دچار پدرت عثمان نمودند، آنان با من منازعه نمودند تا اینکه با یک زحمت بزرگ از دست ایشان نجات یافتم. اکنون تو برگرد تا اینکه با خواست خدا تلافی این دیوار تو را خواهم کرد.

مؤلف گوید: ابن ابی الحدید از ابن عباس نقل می‌کند که گفت: امام حسن علیه‌السلام نزد معاویه که در یک مجلس کوچکی بود رفت و نزد پای وی نشست. معاویه آن سخنانی که باید بگوید گفت. آنگاه گفت: عائشه مرا لایق مقام خلافت نمیداند و گمان می‌کند این مقام را بناحق تصاحب نموده‌ام، عائشه را با این کار چه کار!! خدا عائشه را می‌آمزد، پدر این شخصی که اینجا نشسته (یعنی امام حسن) با من در باره امر خلافت منازعه کرد که خدا او را قبض روح نمود.

امام حسن علیه‌السلام فرمود: ای معاویه! از این موضوع تعجب میکنی؟ گفت:

آری و الله. فرمود: آیا تو را از مطلبی که تعجب آن از این بیشتر است آگاه نکنم؟ گفت: چه مطلبی؟ فرمود: تو در صدر مجلس نشسته باشی و من نزد پاهای تو!

معاویه پس از اینکه خندید گفت: ای برادر زاده! من شنیدم تو مقروض هستی؟

فرمود: آری. گفت: چقدر مقروضی؟ فرمود: صد هزار درهم گفت: ما دستور داده‌ایم مبلغ سیصد هزار درهم بتو بپردازند مبلغ صد هزار درهم آن برای قرض تو و مبلغ صد هزار درهم آن را بین اهل بیت خود تقسیم نمائی و مبلغ صد هزار درهم آن برای خودت باشد. پس با احترام برخیز و جائزه خویشتن را دریافت نما! هنگامی که امام حسن برخاست و خارج شد یزید به معاویه گفت: بخدا قسم من ندیدم این طور که تو از امام حسن استقبال کردی او از تو استقبال نماید.

تعجب اینجا است که تو مبلغ سیصد هزار درهم به وی می‌بخشی؟! معاویه گفت:

ای پسرک من! بدان که حق با بنی هاشم است، هر یک از آنان که نزد تو آیند در این گونه امور کوشا باش.

بخش بیست و یکم راجع به اهل زمانه و عشیره و یاران امام حسن علیه‌السلام و جریانهای که بین آنان واقع شد

۱- در کتاب معانی الاخبار از امام جعفر صادق علیه السلام روایت می‌کند که فرمود: امام حسن علیه السلام دوستی داشت که لاابالی بود، مدتی نزد آن حضرت نیامده بود، یک روز که بحضور آن حضرت مشرف شد امام به وی فرمود: حال شما چگونه است؟ گفت: یا بن رسول الله! حال من بر خلاف آن چیزی است که خودم و خدا و شیطان آن را دوست داشته باشیم. امام حسن خندید و فرمود: این معما را شرح بده! گفت: زیرا خدای سبحان دوست دارد من مطیع او باشم و معصیت نکنم، ولی من این طور نیستم. شیطان دوست دارد که من خدا را معصیت نمایم و از او اطاعت نکنم، ولی من این طور هم نیستم. من خودم دوست دارم که از دنیا بروم این طور هم نخواهم بود.

ناگاه شخصی برخاست و به امام حسن گفت: یا بن رسول الله برای چیست که ما مرگ را دوست نداریم؟! فرمود: برای اینکه شما آخرت خود را خراب و دنیای خویشتن را آباد نموده‌اید. بدین علت است که دوست ندارید از مکان معمور و آباد بمکان خراب منتقل شوید.

۲- در کتاب مناقب مینویسد: این گروه از یاران امام حسن مجتبی علیه السلام بشمار میرفتند: عبد الله بن جعفر طیار، مسلم بن عقیل، عبد الله بن عباس، حبابه و البیه دختر جعفر، حذیفه بن اسید، جارود بن ابی بشر، جارود بن منذر، قیس بن اشعث بن سوار، سفیان بن ابی لیالی همدانی (بسکون میم) عمرو بن قیس مشرفی، ابو صالح کیسان بن کلیب، ابو مخنف لوط بن یحیی ازدی (بفتح همزه و سکون زاء) مسلم بن بطین، ابو زرین مسعود بن ابی وائل، هلال بن یساف و ابو اسحاق ابن کلیب سیعی. ما بقی یاران آن حضرت از اصحاب خصوصی پدرش حضرت امیر علیه السلام بودند. از قبیل: حجر (بضم حاء و سکون جیم) رشید (بضم راء و فتح شین) رفاعه، کمیل، مسیب، قیس، ابن وائل، ابن حمق، ابن ارقم، ابن صرد، ابن عقله، جابر، دثلی، حبه، عبایه، جعید، سلیم، حبیب، احنف، اصبع و اعور که شماره آنان مقدور نیست.

۳- در کتاب فروع کافی از ابو برزه اسلمی نقل می‌کند که گفت: فرزندی برای حضرت امام حسن علیه السلام متولد شد، قریش نزد آن بزرگوار آمدند و گفتند:

قدم این سوار مبارک باشد! امام حسن فرمود: این چه سخنی است که می‌گوئید!! (این طور نگوئید) بلکه بگوئید: خدای بخشنده را شکر، قدم این فرزندی که خدا بخشیده مبارک، خدا او را قوی نماید، و نیکو کاری ویرا بتو نصیب نماید.

۴- نیز در فروع کافی از امام جعفر صادق علیه السلام روایت می‌کند که فرمود:

مردی بمرد دیگری که خدا پسری به او عطا کرده بود گفت: قدم این سوار مبارک باد! امام حسن علیه السلام به وی فرمود: تو از کجا میدانی که این نوزاد سوار یا پیاده خواهد بود؟! گفت: فدایت شوم پس چگونه تبریک بگویم؟ فرمود: بگو: خدای بخشنده را شکر، قدم این نوزادی که بتو بخشیده مبارک باد، امید است فرزندی قوی شود و نیکوکاری او نصیب تو گردد.

۵- نیز در همان کتاب روایت می‌کند که یک روز امام حسن علیه‌السلام از حمام خارج شد، شخصی به آن حضرت برخورد و گفت: طاب استحمامک. یعنی:

استحمام تو نیکو باد. امام علیه‌السلام در جوابش فرمود: ای احمق! لفظ است در اینجا معنی ندارد!! او گفت: طاب حمیمک. فرمود: آیا نمیدانی که معنای کلمه حمیم عرق است. وی گفت: طاب حمامک. فرمود: اگر حمام رفتن من نیکو شود چه فائده‌ای دارد؟ بلکه باید بگوئی:

طهر ما طاب منک و طاب ما طهر منک

. یعنی پاکیزه باد آنچه که از تو طیب است و طیب باد آنچه که از تو پاکیزه است.

۶- در کتاب مناقب مینویسد: یاران امام حسن یاران پدرش بودند و قیس ابن ورقاء که به سفینه معروف بود و رشید هجری و گفته شده: میثم تمار بودند.

۷- در کتاب اختصاص مینگارد: اصحاب حسن بن علی علیهما السلام: سفیان بن ابی لیلا همدانی (بسکون میم) و حذیفه بن اسید (بضم همزه) غفاری و ابو رزین اسدی بودند.

۸- نیز در همان کتاب از حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: هنگامی که روز قیامت فرا رسد منادی ندا می‌کند: یاران و حواریون حسن بن علی که پسر فاطمه دختر پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله است کجائید؟ پس از این ندا سفیان بن ابی لیلا همدانی و حذیفه بن اسید غفاری قیام می‌کنند. سپس ندا می‌کند: یاران حسین بن علی کجائید؟ در این موقع تمام آن افرادی که با آن بزرگوار

شهید شده باشند برمیخیزند و احدی از ایشان از آن حضرت تخلف نخواهند کرد.

۹- در کتاب روضه و کتاب فضائل روایت می‌کند که معاویه از ابن عباس پرسید: تو در باره علی بن ابی طالب چه می‌گوئی؟ ابن عباس گفت: علی علیه‌السلام که ابو الحسن است دارای مقام عالی می‌باشد. بخدا قسم که علی علیه‌السلام علم هدایت بود، شخص پرهیزکار، دانشمند محض، اصل و ریشه بذل و بخشش، کوه بزرگ دانش و بینش، پناه‌گاه مردم، نوری در تاریکی‌ها، راهنمای راه بزرگ دین و مذهب، چنگ زننده بدستگیره و جبل محکم ایمان، دارای مجد و مقام عالی بود، پیشوای دین و تقوا بود، بزرگ اشخاصی بود که لباس بزرگی در بر داشتند شوهر دختر مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بود، بزرگوارترین افرادی بود که روزه می‌گرفتند و نماز می‌خواندند، با فخریه‌ترین اشخاصی بود که می‌خندیدند و گریه می‌کردند، علی بطرف دو قبله نماز خواند، آیا هیچ مخلوقی از گذشتگان و آیندگان می‌تواند با علی مساوی باشند؟! ۱۰- در کتاب خصال از عبد الملک بن مروان نقل می‌کند که گفت: یک روز ما نزد معاویه بودیم، گروهی از قریش که عده از

بنی هاشم در بین آنان بودند نیز حضور داشتند. معاویه گفت: ای بنی هاشم! شما برای چه بر ما فخریه می‌کنید، آیا نه چنین است که پدر، مادر، خانه و زادگاه ما همه یکی است!؟

ابن عباس گفت: ما بوسیله همان مقامی بر شما فخریه می‌کنیم که تو بر سایر قریش فخریه می‌کنی، و قریش بر انصار و انصار بر سایر عرب و عرب بر عجم فخریه مینمایند، یعنی ما به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم مفتخر و سرافرازیم که تو نمیتوانی این موضوع را انکار و از آن فرار کنی.

معاویه گفت: ای ابن عباس! تو یک زبان تیز و گوینده‌ای داری که بوسیله آن ادعای باطل خود را ثابت و حق دیگران را پایمال می‌کنی! ابن عباس گفت:

آرام باش! زیرا باطل نمیتواند بر حق غالب شود، دست ازین حسودی‌ها بردار،

زیرا حسودی صفت بدی است.

معاویه گفت: راست می‌گوئی، ولی من تو را بجهت چهار خصلت دوست دارم و از چهار خصلت تو صرف نظر نمی‌کنم. چهار خصلت اول عبارت است از:

۱- از خویشاوندان پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله میباشی.

۲- تو مردی از اهل بیت من و نژاد خالص عبد مناف هستی.

۳- پدرم با پدر تو دوست بود.

۴- تو زبان و رهبر و فقیه قریش میباشی.

آن چهار خصلتی که من از آنها صرف نظر کردم عبارت است از:

۱- تو در صفین با دشمنان من با من دشمنی کردی.

۲- تو با آن افرادی که به عثمان بد رفتاری کردند همکاری نمودی.

۳- تو با آن اشخاص بودی که بر علیه ام المؤمنین عائشه فعالیت نمودند.

۴- تو در ردیف آن گروهی بودی که زیاد را از من ندانستند. من چشم و بینی این خصال را کوبیدم و عذر تو را از آیه قرآن و قول شعراء پذیرفتم.

آیه قرآن این است که خدا (در سوره براءه، آیه- ۱۰۲) میفرماید: عمل صالح را با گناه مخلوط نمودند. قول شعراء این است که برادر بنی دینار می‌گوید:

تو سبقت نخواهی گرفت بر برادری که او را از میان مردان پراکنده و نیکو بدست آوری.

بدان که من آن چهار خصلت اول تو را قبول کردم و این چهار خصلت تو را بخشیدم و در این باره همان طورم که اولی گفته: من نیکو کاری کسی را که محبت کند قبول میکنم و از آن اعمالی که غیر از این باشند صرف نظر مینمایم.

معاویه پس از این سخنان ساکت شد.

ابن عباس پس از حمد و ثناء حضرت پروردگار در جواب معاویه گفت:

تو میگوئی: مرا بجهت آن خویشاوندی که با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دارم دوست داری

این موضوع وظیفه تو و هر فردی است که بخدا و رسول ایمان آورده باشد. زیرا این وظیفه همان اجری است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در مقابل هدایت نمودن شما از شما خواست. و خدا هم راجع به این موضوع (در سوره شورا، آیه- ۲۲) میفرماید: یا رسول الله! به امت خود بگو: من در مقابل اینکه شما را هدایت کرده‌ام غیر از اینکه خویشاوندان مرا دوست داشته باشید چیزی نمی‌خواهم و کسی که سخن پیامبر خدا را نپذیرد ناامید و رسوا و بصورت داخل جهنم خواهد شد.

اما اینکه گفتی: من مردی از اهل بیت تو میباشم: آری همین طور است، منظور تو صله رحم است. تو فعلا از گذشته‌ها بیشتر صله رحم میکنی و فعلا نسبت بگذشته‌ها مسئولیتی نداری. اما اینکه میگوئی: پدر من با پدرت دوست بوده، آری همین طور است و قول اول سابقا در باره وی گذشت.

۱- بزودی حفظ میکنم آن کسی را که در زمان زندگی خویشتن با پدرم برادری کرده باشد و او را بعد از وی در میان خویشاوندان نگاهداری مینمایم.

۲- من با کسی که عهد و پیمان را مراعات نمی‌کند و در موقع گرفتاریها با من رفاقت نمی‌نماید دشمن نیستم.

اما اینکه میگوئی: من زبان و رهبر و فقیه میباشم: این طور مقام‌هایی را که من دارم تو نیز داری، چیزی که هست شرف و کرم تو را وادار می‌کند که مرا از خویشتن برتر میدانی و قول شاعر اول بر این موضوع دلالت دارد که می‌گوید:

هر شخص بزرگوار برای بزرگواران فضیلت قائل است. بزرگواری را برای او لایق میدانند و لو اینکه خود وی هم با فضیلت باشد.

اما اینکه گفتی: من در صفین با تو دشمنی کردم: بخدا قسم اگر من با تو دشمنی نمی‌کردم لئیم ترین اهل عالم بودم.

ای معاویه! تو این انتظار غلط را داشتی که من پسر عمویم امیر المؤمنین و سید الوصیین را رها کنم؟ در صورتی که مهاجرین و انصار و مردان برگزیده و نیکوکار طرفدار آن حضرت میباشند؟! آیا در دین من شکی وجود دارد؟! یا

اینکه در طبع من سرگردانی یافت می‌شود؟ یا اینکه از کشته شدن در راه خدا مضایقه مینمایم؟ اما اینکه میگوئی: من عثمان را رها کردم، چون آن افرادی که خویشاوندی نزدیکتری با عثمان داشتند او را رها کردند لذا من هم به نزدیکان عثمان و افرادی که نسبت به وی بیگانه بودند تاسی نمودم، من با عثمان نظیر دیگران ظلم و ستم نکردم، بلکه نظیر جوان مردان و عقلاء برای وی دفاع نمودم.

اما اینکه گفتی: من بر علیه عائشه قیام کردم. خدای توانا به عائشه دستور داد که در خانه خویشتن قرار بگیرد و محجوبه باشد. ولی چون پرده حیا را درید و با پیغمبر خود مخالفت نمود لذا وظیفه خویشتن را در باره او انجام دادیم.

اما اینکه میگوئی: من زیاد را برادر تو ندانستم. من این سخن را نگفتم، بلکه پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ زیاد را برادر تو ندانست، زیرا فرموده: فرزند متعلق برختخواب است، و زنا کار را باید سنگباران کرد. من پس از این جواب‌هایی که بتو دادم دوست دارم تو در جمیع امور خوشوقت باشی.

پس از این قیل و قال‌ها عمرو بن عاص شروع بسخن کرد و به معاویه گفت:

یا امیر المؤمنین! بخدا قسم که ابن عباس هرگز تو را دوست نداشته است. فقط یک زبان چربی دارد که هر نوع بخواهد آن را برمیگرداند. مثل تو و ابن عباس همان است که شاعر اول گفت! ابن عباس گفت: عمرو عاص می‌خواهد بین استخوان و گوشت و بین عاص و پوست آن داخل شود (یعنی در نظر دارد بین من و تو که نظیر استخوان و گوشت بدن با یک دیگر موافقت داریم جدائی بیندازد) عمرو بن عاص سخن خود را خاتمه داد، اکنون باید جواب بشنود، زیرا با شخص پهلوانی مواجه شده است.

ای عمرو عاص! آیا نه چنین است که من برای خدا بغض تو را دارم؟ و از تو عذر خواهی نمی‌کنم! زیرا تو همان شخصی هستی که برخاستی و گفتی: من

بدخواه حضرت محمد صلی الله علیه و آله هستم و خدا این آیه را در شأن تو نازل کرد که میفرماید:

یا محمد! نام بد خواه تو محو خواهد شد! توئی که از دین و دنیا بی بهره خواهی شد! توئی که در زمان جاهلیت و اسلام بد خواه حضرت محمد صلی الله علیه و آله بودی و هستی.

در صورتی که خدا (در سوره مجادله، آیه - ۲۲ - بحضرت رسول میفرماید:) نیابی گروهی را که بخدا و روز قیامت ایمان داشته باشند با دشمنان سرسخت خدا و رسول دوستی نمایند. در صورتی که تو با خدا و رسول قدیما و جدیدا بشدت دشمنی کردی و میکنی، تو بودی که بر علیه پیغمبر اعظم اسلام صلی الله علیه و آله فعالیت کردی، تو بودی که سواره‌ها و پیادگان خود را بر سر آن بزرگوار ریختی تا اینکه خدا تو را مغلوب کرد و مکر و حيله تو را گردنگیر خودت نمود، قدرت تو را سست کرد و سخنان تو را تکذیب نمود، و تو با یک دنیا حسرت شکست خوردی! سپس مکر و حيله ورزیدی و برای عداوت با اهل بیت پیامبر خود بعد از آن حضرت فعالیت‌ها کردی! تو این رفتارها را بجهت محبت و دوستی معاویه و آل معاویه انجام ندادی، بلکه منظور تو خصومت با خدا و رسول بود اضافه بر اینکه از قدیم الایام بغض و حسودی فرزندان عبد مناف را داشتی! مثل تو در باره این موضوع همان است که شاعر اول گفته:

۱- عمرو که رسوای جهان است بنحوی مزاحم و متعرض من شد که کفتار متعرض شیر ژیان شود.

۲- نه مقام عمرو نظیر من است که مزاحم عرض و آبروی او گردم، و نه غلام زر خرید من است که وی را مورد حمله قرار دهم.

عمرو بن عاص شروع بسخن نمود، ولی معاویه سخن او را قطع نمود و گفت: ای عمرو! بخدا قسم تو مردی نیستی که ابن عباس را مجاب کنی، اگر میخواهی جواب او را بگویی بگو و اگر هم میخواهی سکوت اختیار کنی اختیار کن! عمرو از موقعیت استفاده نمود و ساکت گردید.

ابن عباس بمعاویه گفت: عمرو را آزاد بگذار، بخدا قسم من عیب و عارهای او را بنحوی شرح میدهم که تا قیامت باقی بمانند و ورد زبان کنیزان و غلامان زر خرید قرار بگیرند و در مجالس و محافل خوانده و شنیده شوند! سپس ابن عباس شروع بسخن کرد و گفت: ای عمرو! (و خواست که عمرو بن عاص را بیش از پیش رسوا کند) ولی معاویه دست خود را بر دهان ابن عباس نهاد و گفت: ای ابن عباس! تو را قسم میدهم که ساکت شوی! زیرا معاویه صلاح نمیدید اهل شام بشنوند ابن عباس بیش از این عمرو را رسوا نماید! آخرین سخنی که ابن عباس به عمرو گفت این بود: ای غلام زر خریدی که پست هستی برو گم شو!! آنگاه پراکنده شدند.

۱۱- شیخ مفید در کتاب مجالس مینگارد: یکوقت ابن عباس در مجلس معاویه بن ابو سفیان وارد شد. معاویه متوجه وی گردید و گفت: یا بن عباس! شما میخواهید مقام امامت را دارا باشید همان طور که مقام نبوت مختص شما بود بخدا قسم که این دو مقام با یک دیگر جمع نخواهند شد، این دلیلی که شما برای مقام خلافت میاورید مردم را دچار اشتباه کرده است، شما میگوئید: ما اهل بیت پیغمبر اکرم اسلام هستیم، چرا باید مقام خلافت نصیب غیر ما شود!! این سخن شما یک شبهه‌ای است که بحق شباهت دارد و مختصری شبیه بعدالت میباشد، ولی این طور نیست که شما گمان میکنید، زیرا مقام خلافت با رضایت‌های عمومی و مشورت‌های خصوصی در میان قبائل قریش دور میزند، ما نشنیده‌ایم که مردم بگویند: کاش بنی هاشم سرپرست ما بودند! اگر بنی هاشم سرپرست ما بودند برای امور دنیوی و اخروی ما صلاحیت داشتند. اگر شما قبلاً از مقام خلافت کناره‌گیری میکردید فعلاً برای رسیدن به آن قتال نمیکردید.

ای بنی هاشم! اگر شما صاحب خلافت میشدید مردم را از عذاب قوم عاد و صاعقه قوم ثمود زودتر هلاک مینمودید!؟

ابن عباس گفت: ای معاویه! سخن تو که میگوئی: ما بوسیله نبوت استدلال میکنیم و میگوئیم: مقام خلافت از ماست صحیح میباشد، اگر مقام خلافت متعلق بمقام نبوت نباشد پس سزاوار کیست!؟ اما اینکه گفتی: مقام خلافت و نبوت با یک دیگر جمع نمیشوند. پس معنی این آیه چیست که خدا (در سوره نساء آیه- ۵۴) میفرماید: آیا نسبت به آنچه که بمردم عطا کرده حسودی می‌کنند، در صورتی که ما به آل ابراهیم کتاب و حکمت و ملک بزرگ عطا کردیم. معنی کتاب نبوت و معنی حکمت اخبار و سنت و معنی ملک مقام خلافت است. ما آل ابراهیم میباشیم، و حکم این مقام تا قیام قیامت در حق ما جریان خواهد داشت.

اما اینکه ادعا میکنی و میگوئی: دلیل و برهان مردم را دچار اشتباه می‌کند. دلیل و حجت ما از آفتاب درخشنده‌تر و از ماه نورانی‌تر است، زیرا قرآن خدا با ما میباشد، سنت و اخبار پیغمبر اعظم اسلام صلی الله علیه و آله و سلم در میان ما است.

تو این مطالب را خوب میدانی، ولی چون ما برادر و جدّ و دائی و عموی تو را کشته‌ایم لذا نسبت بما بی‌عاطفه و روگردان هستی، برای بزرگترین حادثه و ارواحی که در جهنم میباشند گریان مباش! و برای خونهایی که شرک و کفر ریختن آنها را حلال و دین آنها را ناچیز دانسته خشمناک نباشید!! اما اینکه تو مردم را در گذشته‌ها از ما بریدی و نگذاشتی که در اطراف ما اجتماع نمایند: محرومیت مردم از ما از محرومیتی که ما از آنان داریم بزرگتر، نیست، محصول هر امری که حاصل گردد حقانیت آن ثابت و باطل آن بر طرف خواهد شد.

اما افتخار تو در باره این خلافتی که نابود خواهد شد و تو از طریق باطل آن را تصاحب نموده‌ای: فرعون هم قبل از تو باین مقام رسید، ولی خدا او را هلاک کرد! ای بنی امیه! شما هیچ روزی خلافت نمی‌کنید مگر اینکه ما بعد از شما دو روز خلافت خواهیم کرد، شما هیچ ماه و سالی خلافت نخواهید نمود مگر اینکه ما دو ماه و دو سال خلافت مینمائیم.

اما اینکه گفتی: اگر ما خلافت میکردیم خلافت ما مردم را از عذاب قوم عاد و صاعقه قوم ثمود زودتر نابود میکرد، قرآن خدا این سخن تو را تکذیب مینماید زیرا (در آیه- ۱۰۷ سوره انبیاء) میفرماید: ای محمد! ما تو را نفرستادیم مگر اینکه برای اهل عالم رحمتی باشی. ما اهل بیت نزدیک این محمد صلی الله علیه و آله و سلم هستیم تو که طوق بندگی بر گردن مسلمین نهاده‌ای بیشتر ایشان را عذاب میکنی، چنان که ظاهر و هویدا است، بزودی بعد از تو پسر و پسر پدرت که مالک رقاب مردم میشوند مردم را زودتر از عذاب قوم عاد نابود خواهند کرد! سپس خدای توانا انتقام دوستان خود را خواهد کشید و عاقبت بخیری نصیب پرهیزکاران خواهد شد.

۱۲- در کتاب امالی مینویسد: هنگامی که معاویه حج بجای آورد و وارد مدینه شد از وی اجازه خواستند که سعد بن ابی وقاص نزد او برود. معاویه به اهل مجلس خود گفت: وقتی من به سعد اجازه دادم که بنشیند شما بعلی بن ابی طالب ناسزا بگوئید.

موقعی که سعد وارد شد و با معاویه بالای تخت نشست و آن گروه بحضرت ناسزا گفتند چشمان سعد پر از اشک شدند. معاویه به سعد گفت: برای چه گریه میکنی، آیا گریه میکنی که بقاتل برادرت عثمان ناسزا میگویند!؟

سعد گفت: بخدا قسم که گریه من اختیاری نیست. ما از مکه خارج و وارد همین مسجد (پیامبر خدا) شدیم، شب و روز در اینجا بودیم، هنگامی که ما از این مسجد خارج شدیم و حضرت امیر باقی ماند این موضوع بر ما ناگوار گردید هیبت و عظمت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله مانع شد که علت این مطلب را از آن حضرت جويا شویم وقتی عائشه نزد ما آمد به او گفتیم: ای ام المؤمنین! ما هم مصاحبی و هجرتی نظیر علی داریم. پس چرا باید ما خارج شویم و علی در مسجد بماند، ما نمیدانیم که چه کسی مورد غضب خدا و رسول قرار گرفته است؟ تو این موضوع را با پیغمبر خدا در میان بگذار، زیرا ما از هیبت آن بزرگوار حساب میبریم.

وقتی عائشه این موضوع را با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در میان نهاد در جوابش

فرمود: ای عائشه! بخدا قسم من ایشان را از مسجد خارج نکردم و علی را باقی نگذاشتم، بلکه خدا آنان را خارج کرد و علی را باقی نهاد.

وقتی در جنگ خیبر آن افرادی که باید فرار کنند فرار کردند پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله فرمود: امروز پرچم را بجوان مردی میدهم که خدا و رسول را دوست داشته باشد و خدا و رسول هم او را دوست داشته باشند. آنگاه علی را که مبتلی بچشم درد بود خواست و پس از اینکه آب دهان مبارک خود را بچشم علی ریخت پرچم را بدست علی داد و خدا فتح و فیروزی را نصیب آن حضرت کرد.

هنگامی که خواستیم با رسول خدا بجنگ تبوک برویم و پیغمبر اکرم با علی وداع نمود علی گریان شد، پیامبر اعظم به آن حضرت فرمود: برای چه گریان شدی؟! گفت: چگونه گریان نشوم در صورتی که از آن زمانی که تو مبعوث شده‌ای من در هیچ جنگی از تو تخلف ننموده‌ام، پس چرا مرا در این جنگ همراه خود نمیبیری؟! فرمود: یا علی! آیا راضی نیستی که تو برای من نظیر هارون باشی برای موسی؟ تفاوتی که هست بعد از من پیغمبری نخواهد آمد. علی گفت: راضی شدم.

۱۳- در بعضی از کتب مناقب قدیمی مینگارد: روایت شده: معاویه برای مروان که در مدینه عامل وی بوده نوشت: دختر عبد الله بن جعفر را برای یزید با این شرائط خواستگاری کن که: هر مبلغ صدایه که پدرش بخواهد معلوم کند و کلیه قرض‌های پدرش هر چه که باشد ادا شود و بین قبیله بنی هاشم و بنی امیه صلح و سازش بوجود بیاید! وقتی مروان برای خواستگاری نزد عبد الله بن جعفر فرستاد عبد الله گفت:

اختیار ازدواج زنان ما بدست امام حسن علیه‌السلام است، برای خواستگاری نزد آن بزرگوار بروید. هنگامی که مروان بمنظور خواستگاری بحضور امام حسن علیه‌السلام آمد آن حضرت فرمود: هر کسی را که میخواهی دعوت کن! مروان پس از اینکه قبیله بنی هاشم و بنی امیه را دعوت کرد و حمد و ثنای خدای را بجای آورد گفت: معاویه بمن دستور داده که زینب دختر عبد الله بن جعفر را با صدایه‌ای

که پدرش تعیین نماید برای یزید بن معاویه خواستگاری کنم و کلیه قرض‌های عبد الله را ادا نماید و بین قبیله بنی هاشم و بنی امیه را صلح و سازش دهند.

یزید بن معاویه شخصی است که نظیر ندارد، بجان خودم قسم افرادی که از ازدواج شما با یزید غبطه میخورند از آن اشخاصی که از ازدواج یزید با شما غبطه میخورند بیشترند یزید آن کسی است که ابراز وجود او استفاده می‌کند. آنگاه سکوت اختیار کرد.

سپس حضرت امام حسن علیه‌السلام بعد از اینکه حمد و ثنای خدای را بجای آورد بمروان فرمود: اما اینکه گفتی صدایه طبق تعیین پدرش میباشد: ما هرگز راجع به تعیین صدایه برای دختران پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله از سنت آن حضرت رو گردان نخواهیم شد، اما راجع به اینکه دختر عبد الله قرض پدر خود را ادا کند:

اصلا سابقه ندارد که زنان ما قرضهای پدران خود را ادا کرده باشند، اما اینکه میگوئی: بین بنی هاشم و بنی امیه صلح و سازش برقرار شود: ما برای خدا و در راه خدا با شما دشمنی میکنیم، هرگز برای مال دنیا با شما صلح و سازش نخواهیم کرد.

اما اینکه گفتی: افرادی که از ازدواج شما با یزید غبطه میخورند از آن اشخاصی که از ازدواج یزید با شما غبطه میخورند بیشترند: اگر مقام خلافت بر مقام نبوت برتری داشته باشد ما باید بر مقام یزید غبطه بخوریم و اگر مقام نبوت بر مقام خلافت برتری داشته باشد، او باید برای مقام ما غبطه بخورد.

اما اینکه میگوئی: ابرها از وجود یزید بهره‌مند میشوند: این مقام فقط به آل رسول صلی الله علیه و آله منحصر است. ما این طور صلاح دیدیم که دختر عبد الله جعفر را برای پسر عمویش قاسم بن محمد بن جعفر ازدواج نمائیم و ازدواج وی خاتمه یافته، مهریه آن دوشیزه را از آب و ملک مدینه‌ام قرار دادم، همان ملکی که معاویه در مقابل آن مبلغ ده هزار دینار بمن داد، این آب و ملک از برای این دختر کافی است.

مروان گفت: ای بنی هاشم! چرا پیمان‌شکنی میکنید! امام حسن علیه السلام

فرمود: این عمل را در مقابل عمل شما قرار دادیم. هنگامی که مروان این جریان را برای معاویه نوشت معاویه گفت: ما از ایشان زن خواستیم و نپذیرفتند، ولی اگر آنان از ما زن میخواستند جواب رد نمی‌گفتیم!! روایت شده: یکوقت معاویه در مدینه طیبه دید گروه زیادی از قریش در اطراف امام حسن اجتماع نموده‌اند و آن حضرت را احترام مینمایند، این موضوع باعث حسودی معاویه شد، لذا ابو الاسود دثلی و ضحاک بن قیس فهری را خواست و با ایشان راجع به امام حسن مشورت کرد و گفت: من در نظر دارم سخنانی به امام حسن بگویم.

ابو الاسود بمعاویه گفت: گر چه رأی تو افضل است ولی در عین حال من میگویم:

مبادا به امام حسن سخنی بگوئی! زیرا تو هیچ سخنی به امام حسن نخواهی گفت مگر اینکه شنوندگان خواهند گفت: حسودی میکنی، و بدین سبب مقام امام حسن بالا خواهد رفت. در صورتی که امام حسن علیه‌السلام جوانمردی است عادل کامل و از هر کسی حاضر جواب‌تر، من خائفم از اینکه بنحوی جواب سخنان تو را بگوید که تو را بکوبد و عیوب و ننگ‌های تو را واضح و روشن نماید.

پس بنا بر این: هر سخنی که تو نسبت به آن حضرت بگوئی برای او فضیلت و برتری و برای تو فضیحت و سرزنش خواهد بود. آری مگر اینکه تو عیب و نقطه ضعفی در ادب از امام حسن بگیری، یا اینکه راجع بحسب و نسب آن حضرت عیبجویی نمائی، در صورتی که حسب و نسب آن بزرگوار پاک و پاکیزه است و از نسب خاص و خالص و لب و لباب عرب میباشد. امام حسن شخص کریمی است از عرب که مردم تابع وی هستند، وی از عنصر طیب و طاهر عرب است. ای معاویه! مبادا این منظوری را که داری انجام دهی!! سپس ضحاک بن قیس فهری شروع بسخن کرد و گفت: ای معاویه! این تصمیمی را که در باره امام حسن داری انجام بده و بلای خود را از سر او منصرف

منمائی! اگر تو امام حسن را با سخنان تیز و تند و جواب محکم خود سرکوب نمائی آنچنان در مقابل تو ذلیل می‌شود که شتر پیر رام گردد! معاویه گفت: من منظور خود را انجام خواهم داد.

موقعی که جمعه فرا رسید معاویه بر فراز منبر رفت و پس از اینکه حمد و ثنای خدای را بجای آورد و بر پیامبر اعظم اسلام درود فرستاد حضرت علی بن ابی طالب را مورد نقص قرار داد و گفت:

ایها الناس! حقا که پیران قریش سفیه و کم عقل هستند، صاحب زندگی تیره و تاری میباشند، قضا و قدر آنان را دچار رنج نموده، شیطان سر ایشان را جایگاه نشستن قرار داده، بزبانشان قدرت مبادرت داده، در سینه آنان تخم نهاده و جوجه درست کرده! شیطان در گلوی ایشان جایگزین شده، لغزش را بر ایشان حکمفرما نموده، سخنان باطل را در نظر آنان جلوه داده، راه راست را از نظر ایشان مخفی کرده، آنان را بسوی ظلم و دشمنی و یاهه گوئی و بهتان راهنمائی نموده است! اینان با شیطان شریک و شیطان با ایشان قرین میباشند، کسی که شیطان قرین وی باشد بد قرینی خواهد داشت، من برای اینان کافی هستم که ادبشان کنم! از خدا استعانت میخواهم.

بعد از این همه سخنان ناروا بود که امام حسن علیه‌السلام از جای برجست و پس از اینکه بازوی منبر را گرفت و حمد و سپاس خدا را بجای آورد فرمود:

ایها الناس! هر که مرا میشناسد که میشناسد، و کسی که مرا نمیشناسد من حسن بن علی بن ابی طالب میباشم. من پسر پیغمبر خدایم، منم پسر آن کسی که زمین از برایش مسجد و پاک‌کننده قرار گرفته، منم پسر چراغ نورانی، منم پسر بشارت دهنده و بیم دهنده، منم پسر خاتم النبیین و سید المرسلین و امام متقین و رسول پروردگار عالمیان، منم پسر آن شخصیتی که بر جن و انس مبعوث گردید، منم فرزند آن کسی که برای اهل عالم رحمت بود.

موقعی که معاویه این سخنان را شنید از سخن امام حسن در غضب شد و در

نظر گرفت که سخن آن بزرگوار را قطع نماید، لذا گفت: یا حسن! از خرمای تازه شرح بده! فرمود: باد درخت آن را باردار مینماید، گرما آن را میرساند، هوای شب آن را خنک و نیکو می‌کند، ای معاویه علی رغم انف تو! سپس بسخن قبلی خویشتن ادامه داد و فرمود: منم پسر آن کسی که مستجاب الدعوه بود، منم فرزند آن کسی که شفیع و مطاع بود، منم پسر آن کسی که اولین بار سر از خاک برمیدارد و در بهشت را میکوبد، منم فرزند آن شخصیتی که ملائکه در رکاب او قتال میکردند، در صورتی که در رکاب پیغمبران قبل از او این عمل را انجام ندادند، منم پسر آن کسی که گروه‌های اسلام را یاری کرد، منم فرزند آن کسی که قریش در مقابل وی ذلیل و رام شدند.

معاویه به امام حسن گفت: تو نفس خود را لایق خلافت میدانی، در صورتی که این اهلیت را نداری! امام حسن فرمود: خلافت لایق آن کسی است که طبق قرآن و سنت رسول عمل نماید. خلافت شایسته کسی نیست که با قرآن مخالفت و

سنت پیغمبر خدا را تعطیل کند. مثل این خلافت نظیر یک مردی است که ملکی بدست بیاورد و یک مدتی از آن بهره برداری نماید، آنگاه از آن گرفته شود و مسئولیت‌های آن برای وی باقی بماند.

معاویه گفت: هیچ مردی در میان قریش نیست مگر اینکه دست و نعمت‌های نیکوئی از ما نزد او میباشد.

امام حسن فرمود: آری، همان افرادی که ذلت تو بوسیله آنان مبدل به عزت و اقلیت تو بواسطه ایشان تبدیل به اکثریت شد.

معاویه گفت: آنان کیانند یا حسن! فرمود: همان کسی که تو از شناختن او به لهو و لعب میپردازی.

امام علیه‌السلام پس از این گفتگوها فرمود: منم پسر آن کسی که در زمان جوانی و پیری بر قریش سروری میکرد، منم پسر آن شخصیتی که با کرامت و شرافت

بر اهل عالم سیادت نمود، منم فرزند آن کسی که بوسیله بخشش و فضیلت سابق خود بر اهل دنیا آقائی کرد، منم پسر آن شخصیتی که رضایت او رضایت خدا و غضب وی غضب خدا میباشد. ای معاویه! آیا تو دارای یک چنین حسب و نسب هستی!؟

معاویه گفت: برای اینکه قول تو را تصدیق کرده باشم نه.

امام حسن فرمود: حق ظاهر و باطل دچار تردید است، کسی که مرتکب حق شود هرگز پشیمان نخواهد شد، شخصی که مرتکب باطل گردد ناامید خواهد شد، عقلاء حق را می‌شناسند، سپس معاویه فرود آمد و پس از اینکه دست امام حسن را گرفت گفت: کسی که بتو اسائه ادب کند خوشی نخواهد دید.

۱۴- در کتاب اختصاص مینگارد: گروهی از اهل عراق نزد معاویه آمدند، عدی بن حاتم طائی پیشاهنگ گروه کوفیان بود، احنف بن قیس و صعصعه بن صوحان در میان اهل بصره بودند. عمرو عاص بمعاویه گفت: اینان مردمان دنیوی هستند، اینان همان شیعیان علی میباشند که در جنگ جمل و صفین در رکاب علی کارزار نمودند، تو باید از ایشان در حذر باشی! معاویه دستور داد تا برای هر کدام جای مناسبی آماده کردند آنگاه آن گروه با احترام وارد شدند.

هنگامی که آنان نزد معاویه آمدند معاویه گفت: خوش آمدید، شما وارد زمین مقدس انبیاء و رسل و حشر و نشر شدید! صعصعه بسیار حاضر جواب بود گفت ای معاویه! تو میگوئی! این زمین زمین مقدسی است، زمین مقدس اهل خود را مقدس نمی‌کند، بلکه نیکوکاری انسان را مقدس مینماید. اما اینکه گفتم این زمین زمین انبیاء و رسل میباشد: افرادی که منافق و مشرک و ستمکیش بشمار میرفتند در این زمین بیشتر بودند از آن اشخاصی که پیغمبر بودند. اما اینکه میگوئی:

این زمین زمین حشر و نشر است: دوری محشر برای شخص مؤمن ضرری ندارد، و نزدیک بودن محشر برای شخص منافق ثمری نخواهد داشت.

معاویه گفت: اگر ابو سفیان پدر عموم مردم بود احدی از مردم وجود نداشت مگر اینکه رشید و با کیاست بود. صعصعه گفت: حضرت آدم که بهتر از ابو سفیان است پدر این مردم میباشد و مع ذلک در میان مردم؛ احمق، منافق، تبه کار، فاسق، ناقص العقل و مجنون وجود دارد! معاویه فوق العاده خجل شد!! ۱۵- در کتاب نوادر راوندی از امام جعفر صادق علیه السلام روایت می کند که فرمود: حضرت حسنین علیهما السلام پشت سر مروان بن حکم مشغول نماز (فرادا) بودند. به یکی از ایشان گفتند: هر گاه پدرت وارد منزل می شود نماز نمیخواند فرمود: نه بخدا (پدرم نماز میخواند) ولی یزید نماز نمیخواند.

۱۶- در کتاب احتجاج از سلیم (بضم سین و فتح لام) ابن قیس روایت می کند که گفت: معاویه در زمان خلافت خود پس از اینکه حج بجای آورد متوجه مدینه طیبه شد اهل مدینه از وی استقبال نمودند. وقتی توجه کرد دید از قرشی ها کسی به استقبال او نیامده! هنگامی که پیاده شد گفت: پس گروه انصار چه کار می کنند! برای چه از من استقبال نکردند؟! در جوابش گفته شد: انصار محتاج شده اند، مال سواری ندارند. معاویه گفت: پس شترهای آبکش آنان چه شده!؟

قیس بن سعد که بزرگ انصار بشمار میرفت گفت: شتران خود را در جنگ بدر که در رکاب پیغمبر معظم اسلام صلی الله علیه و آله با پدر تو جنگ میکردند نابود نمودند تا اینکه خدای توانا دین اسلام را بوسیله شمشیرهای آنان غالب و فاتح گردانید در صورتی که شما به غالب شدن اسلام راضی نبودید! معاویه ساکت شد. آنگاه قیس گفت: پیامبر خدا بما خبر داد: ستمکاران بعد از آن حضرت بر ما غالب خواهند شد. معاویه گفت: پیغمبر بشما چه دستوری داده؟ سعد گفت: بما فرموده: صبر کنیم تا او را ملاقات کنیم. معاویه گفت: پس صبر کنید تا وی را ملاقات نمائید.

سپس معاویه بگروهی از قریش برخورد که نشسته بودند، عموم ایشان برخاستند، ولی ابن عباس برنخواست! معاویه به او گفت: برای چه برنخاستی

مگر کینه ای از جنگ صفین در دل داری، ناراحت مباش که ما خون عثمان را که به ستم کشته شد طلب خواهیم کرد.

ابن عباس گفت: عمر هم کشته شد، پس چرا خون او را مطالبه نمیکنی؟

معاویه: عمر را شخص کافری کشت. ابن عباس: عثمان را چه کسی کشت؟ معاویه:

مسلمانان او را کشتند. ابن عباس: همین دلیل برای سکوت تو کافی خواهد بود.

معاویه: ما بعموم گمماشتگان خود نوشته‌ایم: باید مردم از ذکر فضائل و مناقب علی بن ابی طالب خود داری نمایند، تو نیز باید خود داری کنی.

ابن عباس: ما را از خواندن قرآن جلوگیری میکنی؟! معاویه: نه.

ابن عباس: ما را از تفسیر و معنا کردن قرآن نهی میکنی؟ معاویه: آری ابن عباس: خواندن قرآن واجب‌تر است یا عمل کردن به آن؟

معاویه: عمل کردن بقرآن. ابن عباس: قرآنی را که معنای آن را ندانیم چگونه به آن عمل کنیم؟!

معاویه: معنا و تأویل قرآن را از کسی جويا شو که غیر از اهل بیت تو باشد.

ابن عباس: قرآن بر اهل بیت من نازل شده، آیا جا دارد که معنای آن را از آل ابو سفیان جويا شوم؟!

ای معاویه! آیا جا دارد که ما را از عمل کردن بحلال و حرام قرآن باز داری! اگر این امت از معانی قرآن پرسش نکنند دچار اختلاف و هلاک خواهند شد!! معاویه: قرآن را بخوانید و تأویل هم بکنید، ولی آن آیاتی را که در شأن شما نازل شده برای مردم روایت نکنید! موضوعات دیگری را روایت کنید.

ابن عباس: خدا میفرماید: میخواهند: نور خدا را خاموش کنند، اما خدا نور خود را کامل می‌کند و لو اینکه کفار را خوش نیاید.

معاویه: ای ابن عباس! آرام باش، جلو زبان خود را بگیر! اگر هم میگوئی در خفا بگو، آشکارا مگو! موقعی که معاویه وارد منزل شد مبلغ صد هزار

درهم (۱۰۰،۰۰۰) برای ابن عباس فرستاد، تا شاید جلو زبان خود را بگیرد.

سپس معاویه دستور داد تا منادیان ندا کردند: هر کس حدیثی در باره فضائل و مناقب علی بن ابی طالب و اهل بیت او نقل کند در امان نخواهد بود. پس از این اخطار بود که رنج و شکنجه اهل کوفه از همه بیشتر شد، زیرا شیعیان اکثراً در کوفه بودند. معاویه پس از این جریان زیاد را استاندار کوفه و بصره نمود.

چه آنکه زیاد مدتی با حضرت امیر بود و شیعیان را کاملاً می‌شناخت. لذا شیعیان را بشدت تحت تعقیب قرار میداد و ایشان را و لو اینکه زیر سنگ و کلوخ پنهان میشدند بدست می‌آورد و نابود میکرد، میترسانید، دست و پاهایشان را می‌برید!

بر فراز درختان خرما بدار میزد! چشمانشان را کور میکرد! ایشان را تبعید مینمود، تا اینکه آنان را عموماً از عراق اخراج نمود. بالاخره شیعه‌ای در عراق نبود مگر اینکه کشته، یا بدار کشیده، یا آواره وطن گردید.

معاویه پس از این جنایات بی نظیر برای عموم گماشتگانی که در شهرها داشت نوشت: شهادت احدی از شیعیان علی و اهل بیت او را قبول نکنید. ولی هر کسی را که از شیعیان و اهل بیت و دوست او باشد و آن افرادی را که فضائل و مناقب عثمان را نقل کند مقرب بدانید و نزدیک خود بنشانید و احترام نمائید! هر کسی در باره مناقب عثمان حدیثی جعل کند، یا روایت نماید نام وی و نام پدر و نام قبیله‌اش را برای من بنویسد تا من به او خلعت دهم و او را مورد نوازش قرار دهم! پس از این اعلام بود که منافقین عرب و غلام‌های زر خرید احادیث فراوانی راجع به فضیلت عثمان جعل کردند و معاویه خلعت و جوائز و بخششهای قابل توجهی برای آنان میفرستاد. این گونه اخبار و احادیث جعلی در هر شهری بقدری فراوان شد که مردم این موضوع را وسیله بدست آوردن مال و منال دنیوی قرار دادند و هر کسی که از شهری می‌آمد و حدیثی راجع به فضیلت عثمان جعل و نقل می‌کرد نام او را مینوشتند، مقرب درگاه آنان قرار میگرفت، جوائز فراوانی به وی داده

میشد، آب و ملک شایان توجهی به او میدادند.

موقعی که مدتی از این جریان گذشت معاویه برای عمال خود نوشت: اخبار و احادیث جعلی بقدر کافی راجع بفضیلت عثمان در تمام شهر منتشر شده. از این به بعد مردم را وادار کنید تا از این گونه احادیث جعلی را در باره فضیلت معاویه جعل نمایند. زیرا فعلاً این موضوع برای ما محبوبتر است، ما از این مطلب بیشتر شاد می‌شویم و برای اهل بیت محمد ناگوارتر است و دلیل‌های آنان را بیشتر باطل می‌کند.

گماشتگان و عمال معاویه نامه‌های او را پس از وصول برای مردم میخواندند مردم دنیاپرست هم در هر شهر و دهکده‌ای در باره فضیلت معاویه احادیث فراوانی جعل کردند و آنها را برای مکتبداران میفرستادند تا همان طور که قرآن را به کودکان تعلیم میدادند آن احادیث مجعوله را هم به آنان تعلیم دهند. آن احادیث را نیز بزنان و دختران خویشان یاد دهند تا اینکه محبت معاویه در قلب عموم جایگزین شود.

پس از اینکه وضع مردم مدتی بدین منوال بود زیاد برای معاویه نوشت:

قبیله حَضْرَمِیِّین بر دین و رأی علی بن ابی طالب میباشند، (وظیفه من چیست؟) معاویه در جوابش نوشت: هر کسی که بر دین و رأی علی باشد او را بقتل برسان!! زیاد آنان را کشت و مورد رنج و شکنجه قرار داد.

سپس معاویه نامه دیگری به جمیع شهرها نوشت که مضمون آن این بود:

هر کسی را ثابت شود که دوست علی بن ابی طالب و اهل بیت او میباشد نام او را از لیست ما محو و حذف نمائید.

نامه دیگری به آنان نوشت: هر کسی را به هر نحوی ثابت شود دوست و محب علی میباشد، و اگر ثابت نشود ولی بشود او را متهم نمود و در باره او گمانی برد بقتل برسانید، این گونه افراد را و لو اینکه در زیر هر سنگ و کلوخی یافت شوند نابود نمائید!! کار بجائی رسید که شیعیان را برای گفتن یک کلمه یا یک

تهمت میکشیدند، ولی هر کسی را به کفر و زندقه مشهور میشد محترم می شمردند و مزاحم او نمیشدند، به هر کسی که نسبت تشیع داده میشد در هر شهری که بود مخصوصا بصره و کوفه جانس در امان نبود. چنان که یکی از شیعیان میخواست بدیگری که محرم رازش بود سخنی بگوید وارد خانه اش میشد و مخفی از خادم وی سر بغل گوش او می نهاد و پس از اینکه وی را قسم میداد و پیمان میگرفت که سخن او را فاش نکند سخن خویشتن را برای او میگفت!! خلاصه؛ مظلومیت شیعه روز بروز شدت می یافت، معاونین ظلم و ستم قوی و زیاد میشدند، احادیث مجعوله در میان مردم منتشر گردید! کودکان با یک چنین تعلیم و تربیتی پرورش یافتند! بدترین مردم در آن زمان قاریان قرآن بودند زیرا بوسیله ریاکاری و مکاری اظهار خشوع و پرهیزکاری می کردند! خویشتن را برای بدست آوردن اموال دنیوی پرهیزکار نشان میدادند، اخبار و احادیث مجعوله و دروغ را در باره گماشتگان ظلم و ستم و قاضیان نابکار نقل میکردند و بدین وسیله خویشتن را نزد آنان مقرب و محترم می نمودند و در عوض از آنان اموال و قصرها و آب و ملک های فراوان می گرفتند! مردم برای آن حسن ظنی که به قاریان قرآن داشتند این گونه اخبار مجعوله را قبول می کردند و پس از اینکه آنها را میشنیدند و حق میدانستند برای دیگران نقل می نمودند. اگر کسی این گونه احادیث مجعوله را رد میکرد با وی دشمنی می نمودند!! سرانجام؛ این گونه اخبار و احادیث جعلی و ساختگی بدست افراد متعبد و متدینی افتاد که حاضر نبودند بخدا و رسول افتراء بزنند و ایشان از روی نادانی این گونه احادیث را پذیرفتند و پنداشتند که آنها حق هستند! اگر آنان میدانستند این گونه اخبار عموما جعلی و ساختگی میباشد ابا آنها را برای دیگران نقل نمیکردند و با کسی که آنها را رد میکرد مخالفت و دشمنی نمی نمودند! در آن زمان؛ حق نزد آنان باطل و باطل نزد ایشان حق بود. راست بنظر

آنان دروغ و دروغ پیش آنان راست بود!! موقعی که امام حسن علیه السلام شهید شد کار بلا و فتنه بقدری بالا گرفت که هیچ دوستی از دوستان خدا راجع بجان خود در امان نبود، یا کشته شده بود، یا آواره وطن گردیده بود! دو سال قبل از اینکه معاویه بمیرد حضرت امام حسین علیه السلام با عبد الله جعفر و عبد الله بن عباس اراده حج کرد، امام حسن علیه السلام زنان و مردان بنی هاشم، شیعه و دوستان آنان را خواه به حج رفته یا نرفته بودند و آن افرادی را که از ایشان در شهرها بودند و آن بزرگوار را با اهل بیتش میشناختند احضار نمود، نیز کلیه اصحاب حضرت رسول را با فرزندان ایشان و تابعین و انصار را که به زهد و صلاح و عبادت مشهور بودند خواست و عموم آنان را دستور داد تا برای اعمال حج آماده شوند، تعداد بیشتر از هزار نفر از این گونه افراد در منا اجتماع نمودند. امام حسین علیه السلام در منا در میان خیمه خویشتن بود. اکثر آن گروه که از تابعین و فرزندان صحابه بشمار میرفتند در میان خیمه امام حسین جمع شدند. امام

علیه‌السلام پس از اینکه برخاست و حمد و ثنای خدای بجای آورد فرمود: این ملعون طاغی یعنی معاویه آن اعمالی را که نباید با ما و شما انجام دهد انجام داد، چنان که همه دیدید و شنیدید و حاضر بودید و بشما خبر رسید. من در نظر دارم چند موضوعی را از شما جویا شوم، اگر راست بگویم سخن مرا تصدیق و الا تکذیب نمائید، اکنون بسخن من گوش کنید و آن را کتمان نکنید، موقعی که بجانب شهرهای خویشتن مراجعت نمودید آنچه را از سخنان من دریافتید برای افرادی از خویشاوندان که به آنان اعتماد دارید بگوئید و ایشان را هم دعوت کنید، زیرا من میترسم این دینی که بر حق است مندرس و نابود گردد. خدا نور خود را تام و تمام خواهد کرد، و لو اینکه افراد کافر را خوش نیاید.

امام حسین علیه‌السلام کلیه آن آیاتی را که در شأن اهل بیت علیهم‌السلام نازل شده بود برای آنان تلاوت و تفسیر کرد، نیز کلیه آن اخبار و روایاتی را که رسول

معظم اسلام صلی الله علیه و آله در حق پدر و مادر و اهل بیت امام حسین فرموده بود نقل نمود، صحابه آن روایات را که میشنیدند مورد تصدیق قرار میدادند و میگفتند: همین طور است، ما بودیم و شنیدیم، تابعین نیز میگفتند: آری ما این روایات را از راویانی که برای ما نقل میکردند و بقول آنان اعتماد داشتیم شنیدیم. امام حسین در این سخنرانی کلیه دلیل و برهانها را برای آنان ظاهر و هویدا نمود و در پایان سخنرانی خویشتن به آن گروه فرمود: شما را بخدا قسم میدهم هنگامی که شهرهای خود بازگشتید کلیه این مطالبی را که من برای شما گفتم برای آن افرادی که به آنان اعتماد دارید نقل نمائید. امام علیه‌السلام پس از این سخنرانی از منبر فرود آمد و مردم متفرق شدند.

۱۷- شیخ مفید در کتاب مجالس و شیخ طوسی در کتاب امالی مینویسند هنگامی که خلافت معاویه برقرار شد بسر (بضم باء و سکون سین) ابن اراطه را بمنظور دستگیر کردن شیعیان حضرت علی بن ابی طالب علیه‌السلام بسوی حج فرستاد.

در آن موقع عبید الله بن عباس استاندار مکه بود. وقتی بسر بن اراطه عبید الله را تعقیب کرد و او را نیافت دو کودک کوچک وی را که در نهایت زیبایی بودند و دارای گیسوانی نیکو بودند بدست آورد و سر برید. هنگامی که این خبر جانگداز بمادر آن دو کودک رسید نزدیک شد که روح از بدنش مفارقت نماید. آنگاه اشعار ذیل را سرود:

کالدرتین تشظا عنهما الصدف

ها من احس بابنی اللدین هما

۱- یعنی آگاه باش! اگر کسی دو فرزند مرا احساس نماید (خواهد دانست) که نظیر دو دانه در بودند که صدف از آنان پرواز نماید و جدا شود.

۲- آگاه باش! اگر کسی دو فرزند مرا که چون گوش و چشم من بودند احساس کند (میداند که) امروز قلب من از دست رفته است! ۳- من از کار بسر آگاه شدم و تصدیق نکردم آنچه را که گمان نمودند از سخن آنان و آن تهمت که مرتکب شدند.

۴- شمشیر برنده‌ای به شاه رگهای دو طفل من نهاد و همین طور است

ظلم و اسراف.

۵- کیست که شخص حیران و گریان و دل سوخته‌ای را به دو کودکی که فوت شدند راهنمایی کند، زیرا گذشتگان گذشتند.

بعد از این جریان بود که عبید الله بن عباس به مجلس معاویه رفت و بسر بن ارطاه را در آنجا ملاقات نمود، معاویه به عبید الله گفت: این پیر مرد را میشناسی، این قاتل دو پسر تو میباشد! بسر گفت: آری من قاتل فرزندان وی هستم، مگر چه کار میتواند کرد؟ عبید الله گفت: کاش من یک شمشیر میداشتم بسر گفت:

بیا این شمشیر مرا بگیر! وقتی خواست شمشیر خود را بوی بدهد معاویه مانع شد و به بسر گفت: اف بر تو باد! ای پیر مرد تو چقدر احمق! شمشیر خود را بدست کسی میدهی که دو فرزند عزیز ویرا کشته‌ای؟! گویا: خبر از جگرهای بنی هاشم نداری، بخدا قسم اگر شمشیر را به او میدادی اول تو را میکشت و بعد مرا نابود میکرد! عبید الله به معاویه گفت: بخدا قسم اول تو را میکشتم و بعد بسر را نابود میکردم ۱۸- شیخ طوسی در کتاب امالی از حسن بن ابو الحسن نقل می‌کند که گفت: من در زمان معاویه در خراسان بجنگ رفته بودم، امیر لشکر ما یکی از تابعین بود، یک روز او نماز ظهر را با ما بجای آورد، آنگاه بر فراز منبر رفت و پس از اینکه حمد و ثنای خدای را بجای آورد گفت: ایها الناس! بدانید حادثه بزرگی در اسلام رخ داده که بعد از رحلت پیغمبر اکرم اسلام صلی الله علیه و آله یک چنین حادثه رخ نداده است. بمن این طور رسیده که معاویه حجر (بضم حاء و سکون جیم) ابن عدی و یاران وی را بقتل رسانیده است. اگر مسلمین بتوانند این ظلم و ستم را تغییر بدهند چه بهتر، و الا من از خدا میخواهم مرا قبض روح نماید و در این باره تعجیل فرماید. راوی می‌گوید: بخدا قسم وی پس از آن نماز درگذشت و صدای گریه‌کنندگان وی بگوش ما رسید.

۱۹- در کتاب احتجاج از صالح بن کیسان نقل می‌کند که گفت: در آن سالی که معاویه حجر (بضم حاء و سکون جیم) ابن عدی و یارانش را کشت به حج رفت و با امام حسین علیه السلام ملاقات نمود، آنگاه به امام حسین گفت: یا ابا عبد الله!

آیا میدانی که من با حجر بن عدی و یاران وی و شیعیان پدرت چه عملی انجام دادم؟ امام حسین فرمود: ها چه عملی با آنان انجام دادی؟ گفت: ایشان را کشتیم و کفن کردیم و بر جنازه‌هاشان نماز خواندیم! امام حسین پس از اینکه خندید

فرمود: ای معاویه! آن گروه دشمن تو خواهند بود. ولی اگر ما شیعیان تو را بکشیم آنان را کفن نخواهیم کرد، و نماز بر جنازه ایشان نخواهیم خواند، و داخل قبرشان نخواهیم نمود.

آری من از آن ناسزاهائی که در باره حضرت امیر علیه السلام گفته‌ای و آن قیامی که برای شکست ما نموده‌ای و آن عیبجوئی‌هائی که برای بنی هاشم کرده‌ای آگاهم؟ اکنون که این گونه امور را انجام داده‌ای بنفس خود مراجعه کن و حق را خواه بر علیه و خواه بر له وی باشد از او جویا شو! اگر عیب خویشان را بزرگتر از همه نیافتی معلوم می‌شود عیب تو کوچک است و ما در حق تو ظلم کرده‌ایم. ای معاویه هیچ وقت تیر را بغیر کمان جای مده و بسوی غیر از هدف خود پرتاب منماید! تیر دشمنی را از نزدیک بر ما مینداز بخدا قسم تو در باره ما از مردی (یعنی عمرو عاص) اطاعت کردی که اسلام او قدیم و نفاق وی جدید نیست گرچه تو از خود اراده‌ای نداری، ولی در عین حال متوجه باش و بخود بیا، یا دست بردار.

۲۰- در کتاب رجال کشی مینویسد: پیامبر اعظم اسلام صلی الله علیه و آله لشکری را برای جنگ اعزام نمود و به آنان فرمود: در فلان ساعت فلان شب راه را گم میکنید، وقتی راه را گم نمودید بطرف چپ بروید، هنگامی که بطرف چپ رفتید با مردی مواجه میشوید که در میان گوسفندان خود میباشد، موقعی که راه از وی جویا شوید می‌گوید: تا از غذای من نخورید راه را بشما نشان نخواهم داد. او گوسفندی برای شما میکشد و از شما مهمان‌نوازی مینماید، سپس راه بشما نشان خواهد داد، شما سلام مرا به او برسانید و بگوئید من در مدینه ظهور نموده‌ام.

هنگامی که آنان حرکت نمودند همان طور شد که پیغمبر اکرم اسلام صلی الله علیه و آله فرموده بود. وقتی متوجه سمت چپ شدند با عمرو بن حمق (بفتح حاء و کسر میم) خزاعی مواجه شدند، وی آن لشکر را همان طور که پیغمبر اسلام خبر داده بود ضیافت نمود و راه را به آنان نشان داد. ولی ایشان فراموش کردند که سلام حضرت رسول را به او برسانند، هنگامی که خواستند حرکت کنند عمرو بن حمق به آنان گفت: آیا پیغمبری در مدینه ظهور کرده؟ گفتند: آری. او پس از شنیدن بشارت متوجه مدینه گردید و مسلمان شد. بعد از اینکه مدتی در حضور پیامبر اکرم بود آن بزرگوار به وی فرمود: اکنون بجایگاه خود بازگرد. ولی موقعی که علی بن ابی طالب علیه السلام والی شود نزد او برو! عمرو بجای خود مراجعت نمود تا آن موقعی که حضرت وارد کوفه گردید، آنگاه عمرو نیز بحضور امیر المؤمنین علی علیه السلام مشرف شد و در جوار آن بزرگوار بود.

یک روز حضرت امیر به عمرو بن حمق فرمود: آیا خانه‌ای داری؟ گفت:

آری. فرمود: آن خانه را بفروش و در میان قبیله ازد (بفتح همزه و سکون زاء) خانه بخر، زیرا موقعی که از میان شما رحلت کنم والی‌های ستمکیش تو را خواهند گرفت، ولی قبیله ازد از تو حمایت می‌کنند و نمیگذارند تو در دست آنان باشی، سپس تو از کوفه متوجه موصل خواهی شد، در بین راه بمردی که زمین گیر است برمیخوری، نزد او مینشینی و

آب میطلبی، وی بتو آب می‌دهد و از حال تو جويا می‌شود، تو اوضاع و احوال خود را برایش شرح بده و او را بدین مبین اسلام دعوت کن، او مسلمان خواهد شد، تو پس از این اعمال دست خود را به رانهای وی بمال، زیرا خدای توانا پای او را شفا خواهد داد، وی با تو رفیق و همراه می‌شود.

هنگامی که مقدار دیگری راه طی کردی بمرد کوری برمیخوری، از او هم آب طلب میکنی، وی بتو آب می‌دهد، تو شرح حال خویشتن برایش بگو و او را بدین اسلام دعوت کن! وقتی مسلمان شد دست بچشمانش بکش، زیرا چشمانش به معجزه من روشن خواهند شد و او نیز با تو رفیق می‌شود. این دو رفیق بدن تو را بخاک دفن مینمایند.

سپس سوارانی برای دستگیر نمودن تو می‌آیند و در نزدیکی قلعه موصل و فلان موضع بتو میرسند. وقتی آن سواران را مشاهده کردی از اسب پیاده شو و داخل آن غاری بشو که در آن حوالی میباشد. زیرا فساق جن انس در ریختن خون تو شریک خواهند شد.

هنگامی که حضرت امیر شهید شد گماشتگان معاویه عمرو بن حمق را تحت تعقیب قرار دادند تا وی را شهید کنند. موقعی که عمرو از کوفه متوجه موصل گردید کلیه آن مطالبی که حضرت امیر فرموده بود رخ دادند. وقتی نزدیک قلعه موصل رسید به آن دو رفیق خود گفت: بالا بروید و بسوی کوفه نظر کنید، هر چه را که دیدید بمن خبر دهید، ایشان گفتند: سوارانی را می‌بینیم که می‌آیند. عمرو پیاده شد و پس از اینکه اسب خود را رها کرد داخل آن غار شد، ناگاه افعی سیاهی آمد و او را زد!! موقعی که آن سواران آمدند و با اسب وی مواجه شدند گفتند: این اسب مال او است. وقتی مشغول جستجوی وی شدند جسدش را در میان غار یافتند. ولی به هر عضوی از اعضایش که دست می‌زدند از یک دیگر جدا میشدند. آخر الامر سر مبارک وی را جدا نمودند و نزد معاویه آوردند! معاویه دستور داد تا سر مقدس او را بالای نیزه زدند. این اولین سری بود که در اسلام بر فراز نیزه بلند شد!! ۲۱- شیخ طوسی در کتاب امالی از پدر هشام بن سائب کلبی نقل می‌کند که گفت: یک روز معاویه در مسجد دمشق سخنرانی کرد. در آن مسجد، علماء قریش خطبای ربیع و رؤسای آنان، گردنکشان یمن و پادشاهان آن حضور داشتند.

معاویه گفت: خدای تعالی خلفای خود را گرامی داشته و بهشت را بر آنان واجب نموده و ایشان را از آتش جهنم نجات داده است. خدا مرا هم از ایشان قرار داده و یاران مرا که از حرم خدا دفاع می‌کنند و خدا ایشان را ظفر داده و بر دشمنان خدا مسلط شده‌اند از اهل شام قرار داده است.

آن روز در مسجد جامع دمشق احنف بن قیس و صعصعه بن صوحان که اهل عراق بودند حاضر بودند. احنف به صعصعه گفت: آیا کافی است که من در مقابل معاویه قیام کنم؟ صعصعه گفت: بلکه من برای جواب وی کافی هستم. سپس قیام کرد و گفت:

ای پسر ابو سفیان! سخنرانی و تبلیغ خود را کردی و در اراده خویشتن کوتاهی نمودی. ولی چگونه می‌شود سخنان تو درست باشد، در صورتی که تو بظلم و قهر بر ما غلبه یافتی، و از طریق تجبر و ستم بر ما خلافت میکنی، بغیر حق بر ما نزدیک شده‌ای، بوسیله اسباب فراوانی بر ما مستولی گردیده‌ای، اما اینکه مدح اهل شام را گفتی من کسی را ندیدم که از ایشان بیشتر مطیع مخلوق و سرپیچتر از امر خالق باشد، اینان گروهی هستند که تو دین و بدنشان را بوسیله مال دنیا خریدهای، اگر به ایشان عطائی بکنی تو را حمایت و یاری می‌کنند، و اگر به آنان عطا نکنی دست از یاری تو برمیدارند و تو را رها مینمایند.

معاویه گفت: ای پسر صوحان! ساکت باش! بخدا قسم اگر من هیچ جرعه غیظ و غضبی را نیاشامیده بودم که از حلم افضل و از کرم نیکوتر باشد، مخصوصا در مقابل شخصی مثل تو و احتمال صاحبان تو تو سخن خود را اعاده نمیکردی! صصعه پس از این جواب نشست و معاویه این شعر را سرود:

من جاهل آنان را از باب حلم و بزرگواری پذیرفتم و حلم با قدرت یکنوع فضلی است از کرم.

۲۲- شیخ مفید در کتاب مجالس از عبد الملک لخمی نقل می‌کند که گفت: حارثه بن قدامه سعدی که مردی محترم بود بر معاویه وارد شد.

در آن موقع احنف بن قیس و حباب مجاشعی با معاویه بر فراز تخت بودند.

معاویه به حارثه گفت: تو کیستی؟ گفت: من حارثه بن قدامه میباشم. معاویه گفت: گمان نمیکنم تو (شخصیتی داشته) باشی. آیا تو بیشتر از یک زنبور عسل خواهی بود!؟

حارثه گفت: ای معاویه! این عمل را انجام مده! آیا تو مرا بزنبور عسل تشبیه میکنی که نیش آن سوزنده و لعابش شیرین است!؟ من هم میگویم: معنی کلمه معاویه یعنی آن سگی که به سگهای دیگر عاو عاو می‌کند. و کلمه امیه (که جد بنی امیه است) تصغیر کلمه امه میباشد (کلمه امه یعنی کنیز زر خرید) معاویه گفت: این جسارت را بمن مکن! حارثه گفت: چون تو جسارت کردی من هم کردم!! معاویه به حارثه گفت: بیا با من بر فراز تخت بنشین! حارثه گفت: نخواهم نشست. معاویه گفت: چرا!؟

گفت: برای اینکه می‌بینم این دو نفر تو را از جای خود خارج نموده‌اند من نمیخواهم با ایشان شرکت کنم.

معاویه گفت: بیا جلو! تا تو را خوشحال کنم! وقتی جلو آمد معاویه گفت: ای حارثه! من قرض این دو نفر را خریده‌ام.

حارثه گفت: پس قرض مرا هم خریداری کن. معاویه به وی گفت: آهسته صحبت کن!

بخش بیست و دوم در باره تواریخ، احوال، اخلاق، مدت عمر، شهادت، دفن و فضیلت گریه برای امام حسن علیه السلام

۱- در کتاب کافی مینگارد: امام حسن علیه السلام در ماه رمضان سنه دوم هجری که جنگ بدر رخ داد متولد شد. نیز روایت شده که آن حضرت در سال سوم هجری متولد و در آخر ماه صفر سنه (۴۹) هجری در سن (۴۷) سالگی و چند ماه شهید شد.

۲- در کتاب تهذیب مینویسد: امام حسن علیه السلام در ماه رمضان سال دوم هجری متولد گردید و در ماه صفر سال (۴۹) هجری در سن (۴۷) سالگی بوسیله زهر شهید شد.

مؤلف گوید: شیخ شهید رحمه الله در کتاب دروس مینگارد: امام حسن علیه السلام در روز سه شنبه، نیمه ماه رمضان سال دوم هجری در مدینه طیبه متولد شد.

مفید فرموده: سال سوم هجری، و در روز پنجشنبه، هفتم ماه صفر، سنه (۴۹) هجری یا سنه (۵۰) هجری مسموما قبض روح شد.

شیخ کفعمی فرموده: امام حسن علیه السلام در روز سه شنبه، نیمه ماه رمضان سنه سوم هجری متولد گردید و در روز هفتم ماه صفر سال (۵۰) هجری از دنیا رفت.

نقش انگشتر آن بزرگوار؛ العزّة لله بود. آن حضرت دارای پانزده فرزند بود. تعداد زنان آن بزرگوار غیر از کنیزانش (۶۴) نفر بود. باب وی سفینه بود.^۲

زندگانی حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام (ترجمه جلد ۴۴ بحار الأنوار) ؛ ص ۱۴۲

۳- در کتاب مناقب مینگارد: امام حسن علیه السلام در شب نیمه ماه رمضان سال سوم هجری که جنگ احد رخ داد متولد شد و گفته شده: سال دوم هجری بوده.

حضرت زهرای اطهر آن مولود مسعود را روز هفتم ولادت در میان پارچه حریر بهشتی که جبرئیل آن را برای پیغمبر اکرم آورده بود پیچید و بحضور رسول خدا صلی الله علیه و آله آورد. پیامبر اعظم آن نوزاد مبارک را حسن نامید و یک قوچ از برایش عقیقه کرد. امام حسن مدت هفت سال و چند ماه و گفته شده: هشت سال با پیغمبر اکرم اسلام زندگی کرد. و مدت سی سال با حضرت امیر و مدت نه سال، بعضی گفته اند: ده سال هم بعد از پدر بزرگوارش زندگی نمود. امام حسن علیه السلام میانه بالا و دارای محاسنی انبوه بود. مردم بعد از شهادت پدر بزرگوارش در روز جمعه بیست و یکم ماه

^۲ مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، زندگانی حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام (ترجمه جلد ۴۴ بحار الأنوار) - تهران، چاپ: دوم، ۱۳۶۲ ش.

رمضان سنه چهلهم هجری با آن حضرت بیعت نمودند. امیر لشکر آن بزرگوار عبید اللہ بن عباس و پس از وی قیس بن سعد بن عبادہ بود. عمر امام حسن در موقعی که با وی بیعت کردند سی و هفت سال بود. مدت چهار ماه و سه روز از خلافت آن بزرگوار گذشت که جریان صلح آن حضرت با معاویہ در سنه چهل و یکم هجری رخ داد. سپس امام حسن متوجه مدینه شد و مدت ده سال اقامت کرد.

خدا آن بزرگوار را حسن نامید و نام مبارکش را در تورات، شبر نهاد.

کنیه آن حضرت، ابو محمد و ابو القاسم است. لقب‌های مقدسش: سید، سبط، امین، حجت، بر، تقی، اثیر، زکی، مجتبی. سبط اول و زاهد. مادر حضرت امام حسن حضرت فاطمه زهراء دختر پیامبر اعظم صلی اللہ علیہ و آلہ است.

امام حسن مظلومانه زندگی کرد و مسموما از دنیا رحلت نمود.

امام حسن ده سال بعد از سلطنت معاویہ در مدینه شهید شد. اول سلطنت معاویہ در سنین امامت امام حسن بود.

حضرت امام حسن مدت چهل روز مریض بود. دو شب به آخر ماه صفر سنه پنجاهم هجری و گفته شده: سنه چهل و نهم هجری باقی مانده بود که آن حضرت رحلت کرد. مدت عمرش چهل و هفت سال و چند ماه بود. گفته شده: چهل و هشت سال بود و گفته شده: در سال پنجاهم هجری بود. معاویہ برای جعده که پدرش محمد بن اشعث و مادرش ام فروه خواهر ابو بکر بن ابی قحافه بود مبلغ ده هزار دینار اشرافی و ده قطعه از زمین‌های با آب سورا و سواد کوفه داد تا اینکه امام حسن را مسموم نمود.

حضرت امام حسین علیه‌السلام متصدی غسل و کفن و دفن امام حسن گردید.

قبر مبارک آن حضرت در بقیع نزدیک قبر جدہ‌اش فاطمه بنت اسد میباشد.

۴- در کتاب کشف الغمہ از کمال الدین بن طلحہ شافعی نقل می‌کند که گفته: صحیحترین اقوال راجع بولادت امام حسن علیه‌السلام این است که آن حضرت در نیمه ماه رمضان سال سوم هجری متولد شد.

پدر بزرگوارش حضرت علی بن ابی طالب علیه‌السلام در ماه ذی حجه سنه دوم هجری با حضرت فاطمه زهراء علیها السلام ازدواج نمود و حضرت امام حسن اولین فرزند آن بانو بود.

گفته شده: امام حسن را شش ماهه زائید. ولی صحیح این است که شش ماهه

بدنیا نیامده است.

هنگامی که امام حسن علیه‌السلام متولد گردید و پیامبر خدا از این موضوع آگاه شد امام حسن را گرفت، اذان بگوش وی گفت، عبد‌العزیز بن اخضر هم نظیر این روایت را نقل کرده است.

ابن خشاب مینگارد: امام حسن علیه‌السلام شش ماهه بدنیا آمد و هیچ مولودی شش ماهه بدنیا نیامد که زنده بماند مگر امام حسن و حضرت عیسی بن مریم علیهم‌السلام.

دولابی در کتاب ذریه طاهره مینگارد: حضرت علی بن ابی طالب با فاطمه زهراء ازدواج نمود و آن بانو امام حسن را دو سال بعد از وقوعه احد برای حضرت امیر آورد. بین وقوعه احد و آمدن پیغمبر اکرم بمدینه طیبه دو سال و شش ماه و نیم فاصله شد. از تاریخ فوق چهار سال و شش ماه و نیم گذشته بود که فاطمه اطهر امام حسن را زائید. فاصله بین جنگ احد و جنگ بدر یک سال و نیم بود.

روایت شده: آن بانو امام حسن را در ماه رمضان سال سوم هجری و بقولی در نیمه ماه رمضان همان سال متولد کرد. کنیه آن بزرگوار، ابو محمد بود.

روایت شده: پیغمبر اعظم اسلام صلی‌الله‌علیه‌و‌آله‌و‌س‌لم یک قوچ برای امام حسن علیه‌السلام عقیقه کرد. سر مبارک آن حضرت را تراشید و به وزن موی سرش نقره صدقه داد.

روایت شده: حضرت زهراء علیها‌السلام تصمیم گرفت یک قوچ برای امام حسن عقیقه کند، ولی پیغمبر اکرم به وی فرمود: تو برای حسن عقیقه نکن، ولی سر مبارکش را بتراش و به وزن موی سرش نقره در راه خدا بده.

نیز از ابن عباس نقل می‌کنند که پیامبر اسلام برای امام حسن و امام حسین هر کدام یک قوچ عقیقه کرد.

گنجی شافعی در کتاب کفایه‌الطاب مینویسد: کنیه امام حسن، ابو محمد بود. وی در شب نیمه ماه رمضان سنه سوم هجری در مدینه طیبه متولد شد و شبیه ترین مردم بود برسول خدا.

از احمد بن محمد بن ایوب مغیری روایت شده که، بدن مقدس امام حسن سرخ و سفید بود. چشمان مبارکش سیاه، گونه‌های صورت مبارکش صاف، یک خط باریک مو از سینه مقدسش تا سر نافش کشیده بود، ریش مبارکش انبوه و فراوان، گردن مقدسش نظیر نقره میدرخشید، سر استخوانهای مفصل‌هایش بزرگ بود.

بین دو کتفش عریض بود، میانه بالا بود، صورت مبارکش از همه کس نمکی‌تر بود از خضاب سیاه استفاده میکرد، موی مبارکش مجعد یعنی پیچیده بود، بدن بسیار نیکوئی داشت.

حضرت علی بن ابی طالب علیه‌السلام میفرماید: امام حسن از سینه تا سر به پیغمبر اکرم شباهت داشت و امام حسین از سینه به پائین به حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم شبیه بود.

۵- در کتاب کشف الغمه از جنابذی نقل می‌کند که گفت: امام حسن علیه‌السلام در سن (۴۵) سالگی شهید شد. امام حسین و عباس که برادران آن حضرت بودند متصدی غسل آن بزرگوار شدند.

سعید بن عاص در سنه (۴۹) هجری بر بدن آن بزرگوار نماز خواند

حافظ (ابو نعیم) در کتاب حلیه از عمر بن اسحاق نقل می‌کند که گفت:

من با مرد دیگر برای عیادت امام حسن علیه‌السلام بحضور آن حضرت مشرف شدیم. امام حسن به آن شخص فرمود: از من پرسش کن. گفت: نه بخدا، من از تو سؤالی نمی‌کنم تا اینکه خدا تو را شفا دهد، آنگاه سؤال خواهم کرد.

راوی می‌گوید: امام حسن پس از اینکه برای تطهیر رفت و بازگشت فرمود:

از من سؤال کن قبل از اینکه نتوانی سؤال کنی، وی گفت: ان شاء الله که خدا تو را شفا دهد تا ما از تو سؤال نمائیم. فرمود: من قسمتی از کبد خود را از دست داده‌ام. من مکرراً مسموم شده‌ام، ولی تاکنون مثل این دفعه مسموم نشده‌ام سپس روز دیگر که بحضور آن حضرت مشرف شدم دیدم در حال جان دادن است و امام حسین هم بالای سر آن بزرگوار نشسته. امام حسین به آن حضرت گفت، چه کسی بقتل تو متهم است؟! فرمود: برای چه این سخن را میگوئی؟

آیا منظور تو این است که او را بقتل برسانی؟ گفت: آری. فرمود: اگر آن کسی باشد که من گمان می‌کنم عذاب خدا برای او شدیدتر خواهد بود، و اگر او نباشد من دوست ندارم شخص بی‌گناهی بجهت من کشته شود. این بفرمود و شهید شد.

از رقیه دختر مصقله نقل شده که گفت: وقتی اجل امام حسن علیه‌السلام فرا رسید فرمود: مرا بطرف صحرا ببرید تا به آیات و عجائب آسمان نظر کنم.

موقعی که وی را بصحرا بردند فرمود: پروردگارا! من جان خود را که نزد من عزیزترین جانها است، بتو میسپارم و راضی به قصاص نمیشوم. خدا هم این موضوع را پذیرفت.

۶- در کتاب کفایه از جناده بن ابی امیه نقل می‌کند که گفت: من در آن مرضی که امام حسن از دنیا رفت بحضور آن حضرت مشرف شدم. جلو آن بزرگوار طشتی بود، خونی که استفراغ میکرد در میان آن طشت میریخت، نیز قطعات کبد مبارکش بوسیله آن زهری که از طرف معاویه به آن بزرگوار داده شده بود خارج میشد من به امام حسن گفتم: ای آقای من! چرا خویشتن را معالجه نمیکنی؟!

فرمود: ای بنده خدا: مرگ را با چه میتوان معالجه نمود؟! من گفتم: **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**.

سپس آن حضرت متوجه من شد و فرمود: بخدا قسم پیغمبر خدا بما خبر داده: مقام امامت نصیب دوازده نفر از فرزندان علی و زهرا علیهما السلام خواهد شد و هیچ یک از ما نیست مگر اینکه مسموم یا مقتول می شود! آنگاه من طشت را برداشتم و امام علیه السلام گریست.

راوی می گوید: به امام حسن گفتم یا بن رسول الله! مرا موعظه کن. فرمود:

آری، آماده سفر آخرت باش، زاد و توشه این سفر را قبل از فرا رسیدن اجل تحصیل کن، بدان که تو طالب دنیا هستی و مرگ طالب تو در این روزی که هستی غم و اندوه آن روزی که نیامده مخور! بدان تو از مال بیشتر از قوت و غذای خود جمع نمیکنی مگر اینکه برای دیگری خزینه خواهی کرد. بدان که:

فی حلالها حساب، و فی حرامها عقاب، و فی الشبهات عتاب.

یعنی فردای قیامت در باره مال حلال دنیا حساب و راجع بحرام آن عقاب و عذاب و در باره شبهه ناک آن عتاب خواهد بود. تو دنیا را نظیر یک مرداری فرض کن و بقدر کفایت از آن برگیر، اگر این مقدار که گرفتی حلال باشد از زهاد دنیا محسوب خواهی شد، و اگر حرام باشد مسئولیتی نداری، زیرا گویا، از میته بقدر احتیاج استفاده نموده باشی. و اگر عتاب در کار باشد سهل و آسان است.

برای دنیا بنحوی کار کن که گویا، دائما میخواهی در دنیا باشی (پس اگر یکی از کارهای دنیوی بتأخیر بیفتد بعدا وقت داری که آن را انجام دهی) ولی برای عالم آخرت بنحوی کار کن که گویا، فردا خواهی مرد (و فرصتی برای انجام دادن آن نخواهی داشت) اگر طالب عزت بدون عشیره و هیبت بدون قدرت هستی از ذلت معصیت پروردگار بسوی عزت طاعت او شتاب کن. هر گاه ناچار شدی با مردان رفاقت نمائی با کسی رفاقت کن که زینت بخش تو باشد، اگر خدمتی برای او کردی نگاهدار تو باشد، اگر کمکی از وی بخواهی معین تو باشد، اگر سخنی بگوئی تصدیق نماید، اگر بر دشمنی حمله کنی تو را تقویت کند، اگر دستی برای احسان دراز کنی او نیز دراز نماید، اگر روزگار رخنه ای در کار تو ایجاد کند او آن را مسدود کند، اگر از تو نیکی احساس کند منظور بدارد، اگر از او چیزی بخواهی عطا نماید، اگر تو ساکت باشی او شروع بسخن کند، اگر بلائی به وی رسید تو ناراحت شوی.

خلاصه؛ باید کسی باشد که بوسیله او مصیبتی بر تو وارد نشود. و بلاهائی از او بتو نرسد، در موقع حقایق تو را رها ننماید، اگر در باره چیزی اختلاف پیدا نمودید تو را بر خود مقدم بدارد.

ابو هریره به مروان بن حکم گفت: آیا جا دارد تو مانع شوی امام حسن در این موضع دفن شود، در صورتی که من از پیغمبر معظم اسلام شنیدم میفرمود: حسن و حسین بزرگ جوانان اهل بهشت میباشند!؟ ۸- در کتاب روضه کافی از امام جعفر صادق علیه السلام روایت می کند که فرمود:

اشعث بن قیس در ریختن خون حضرت امیر علیه السلام شرکت داشت. جعه دخترش امام حسن را مسموم نمود. محمد پسرش در ریختن خون امام حسین سهیم بود.

۹- در کتاب کافی از امام محمد باقر علیه السلام روایت می کند که فرمود: هنگامی که اجل امام حسن فرا رسید به امام حسین فرمود: ای برادر! این وصیتی را که من میکنم حفظ کن. موقعی که من مردم جنازه ام را آماده کن و بحضور جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله ببر تا با آن بزرگوار تجدید عهد نمایم، آنگاه جنازه ام را نزد قبر مادرم زهراء ببر، سپس بدنم را باز گردان و در بقیع دفن کن آگاه باشید که بزودی از عایشه مصیبتی به جنازه من خواهد رسید و مردم از اعمال و رفتار و عداوت عایشه نسبت بخدا و رسول و اهل بیت آگاه خواهند شد.

موقعی که امام حسن شهید شد جنازه اش را بالای تختش نهادند و در آن مکانی که پیغمبر اکرم بر جنازه ها نماز میخواند بردند. وقتی نماز بر بدن آن حضرت خوانده شد جنازه مبارکش را داخل مسجد حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم کردند موقعی که آن جنازه مبارک را روی قبر پیامبر اکرم نگاه داشتند و به عایشه خبر رسید که جنازه امام حسن را آورده اند در جوار پیغمبر اعظم اسلام دفن کنند عایشه در حالی خارج شد که بر استر زین کرده سوار شده بود و اولین زنی که در اسلام بر زین سوار شد عایشه بود. عایشه توقف نمود و گفت: این جنازه را

از خانه من دور کنید. زیرا نباید چیزی در خانه من دفن شود، نباید پرده پیامبر خدا پاره گردد! امام حسین علیه السلام در جواب عایشه فرمود: تو از قدیم الایام پرده پیامبر خدا را پاره کردی و کسی را داخل خانه آن حضرت نمودی که نزدیک بودن او را دوست نداشت. ای عایشه! تو از این جهت نزد خدا مسئولیت خواهی داشت. برادرم امام حسن بمن دستور داد او را نزد جدش رسول خدا بیاورم تا با آن حضرت تجدید عهد نماید.

ای عایشه! بدان که برادرم حسن نسبت بخدا و رسول از ما بقی مردم اعلم بود، نیز به تأویل قرآن خدا عالمتر از این بود که پرده پیغمبر اکرم را پاره کند. زیرا خدای حکیم (در قرآن مجید، سوره احزاب آیه - ۵۳) میفرماید ای افرادی که ایمان آورده اید داخل خانه های پیامبر نشوید، مگر اینکه بشما اجازه داده شود. در صورتی که تو مردانی را (یعنی جنازه ابو بکر و عمر را) بدون اجازه پیغمبر اکرم داخل خانه وی کردی، و حال آنکه خدای سبحان (در سوره حجرات، آیه - ۲ و ۳-) میفرماید: ای افرادی که ایمان آوردید صداهای خود را بلندتر از صدای پیغمبر خدا قرار ندهید! اما تو، بجان خود قسم تو و پدرت و عمر نزد گوش آن حضرت کلنگ هائی بزمین زدیدی. در صورتی که خدای تعالی (در سوره حجرات، آیه - ۲-۳) میفرماید: آن افرادی که صدای خود را نزد پیغمبر اکرم اسلام آهسته می کنند آنان همان اشخاصی میباشند که خدا

قلبشان را برای پرهیزکاری امتحان نموده است. بجان خودم قسم پدر تو و عمر که نزد رسول خدا دفن شدند موجب اذیت و آزار آن حضرت گردیدند! و آن حقی را که خدا بزبان پیامبر از برای آن حضرت لازم دانسته بود رعایت نکردند. خدا برای اموات مؤمنین حرام کرده آنچه را که برای احیاء آنان حرام نموده است.

ای عایشه! بخدا قسم اگر دفن کردن امام حسن را نزد رسول خدا که تو

دوست نداری بین ما و خدا جائز بود میدیدی که ما علی رغم انف تو جنازه ویرا نزد پیغمبر بخاک میسپردیم! راوی می‌گوید: سپس محمد بن حنیفه شروع بسخن کرد و گفت: ای عایشه! یک روز سوار بر استر و یک روز سوار بر شتر می‌شوی! تو نمی‌توانی نفس خود را کنترل کنی! تو بعلت دشمنی با بنی هاشم مالک زمین نخواهی شد. عایشه نزدیک محمد بن حنیفه آمد و گفت: ای پسر حنیفه! کافی است که این فرزندان فاطمه سخن بگویند، تو از جان من چه میخواهی؟! امام حسین بعایشه فرمود: چرا محمد بن حنیفه را از فرزندان فواطم دور میدانی، بخدا قسم این محمد بن حنیفه از نسل سه فاطمه میباشد بدین شرح: ۱- فاطمه بنت عمران بن عائذ بن عمرو بن مخزوم.

۲- فاطمه بنت اسد بن هاشم. ۳- فاطمه بنت زائده بن اصم بن رواحه بن حجر بن عبد معیص بن عامر. عائشه به امام حسین گفت: این جنازه را از من دور کنید و ببرید! زیرا شما گروهی هستید خصومت‌کننده. امام حسین علیه‌السلام جنازه امام حسن علیه‌السلام را نزد قبر مادرش زهراء برد، سپس آن را از آنجا خارج کرد و در بقیع دفن نمود.

۱۰- نیز در کتاب کافی از امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: امام حسن در سن (۴۷) سالگی در سنه پنجاهم هجری قبض روح شد و چهل سال بعد از رسول خدا زندگی کرد.

۱۱- در کتاب عدد مینویسد: روز نیمه ماه رمضان، هجده ماه از هجرت نبوی در سال جنگ بدر حضرت امام حسن علیه‌السلام متولد شد.

در کتاب دلائل الامامه می‌نگارد: ولادت امام حسن در نیمه ماه رمضان سنه سوم هجری واقع شد. در کتاب تحفه الظرفاء و کتاب ذخیره نیز همین طور مسطور است.

در کتاب المعجبتی فی النسب مینویسد: ولادت امام حسن در ماه رمضان سال سوم هجری، نوزده روز قبل از بدر در مدینه واقع شد. در کتاب تذکره

می‌گوید: ولادت آن حضرت در نیمه ماه رمضان سنه سوم هجری که جنگ احد رخ داد واقع گردید. در کتاب موالید الائمة مینویسد: امام حسن علیه‌السلام در ماه رمضان سنه دوم هجری، بنا بروایتی سنه سوم هجری، روز سه شنبه نیمه ماه رمضان در زمان سلطنت یزدجرد بن شهریار متولد شد.

۱۲- در کتاب کافی از ابو بکر حضرمی روایت می‌کند که گفت: جعده دختر اشعث بن قیس کنندی امام حسن علیه‌السلام را با کنیزی که آن حضرت داشت مسموم نمود. کنیزک آن بزرگوار زهر را استفراغ کرد. ولی امام حسن زهر در شکم مبارکش ماند و آن بزرگوار را شهید کرد.

۱۳- مؤلف گوید: در بعضی تألیفات علماء ما روایت شده هنگامی که شهادت امام حسن نزدیک شد و روزگارش بسر آمد و زهر در بدنش نفوذ کرد رنگ مبارکش دیگرگون و سبز گردید. امام حسین علیه‌السلام به وی فرمود: چرا رنگ مبارک تو بسبزی مایل است؟! امام حسن پس از اینکه گریان شد فرمود: حدیثی که جدم راجع بمن و تو فرموده صحیح است، آنگاه دست بگردن امام حسین درآورد و گریه طولانی کردند.

سپس امام حسین از آن حدیث جو یا شد. امام حسن فرمود: جد بزرگوارم بمن فرمود: در شب معراج که داخل روضات الجنات شدم و بمنزلهای اهل ایمان مرور کردم با دو قصری مواجه شدم که خیلی عالی و مجاور یک دیگر و یکنوع بودند، فقط تفاوتی که داشتند، یکی از آنها از زبر جد سبز و دیگری از یاقوت قرمز بود. من بجبرئیل گفتم: این دو قصر از کیست؟ گفت: از امام حسن و امام حسین میباشند.

گفتم: ای جبرئیل! پس چرا یک رنگ نیستند؟ دیدم ساکت شد و جوابی نداد. گفتم: چرا تکلم نمی‌کنی؟ گفت: از تو خجالت می‌کشم! گفتم تو را بخدا قسم میدهم که مرا از این موضوع آگاه نمائی! گفت: علت سبز بودن رنگ قصر امام حسن این است که مسموما شهید می‌شود و در وقت شهادت رنگش سبز خواهد شد.

سبب قرمز بودن قصر حسین این است که آن حضرت شهید می‌شود و صورتش بوسیله خون قرمز خواهد شد!! در همین موقع بود که گریه طولانی کردند و حضار هم صدا به ضجه و گریه بلند نمودند! ابن ابی الحدید از مدائنی نقل می‌کند که گفت: امام حسن چهار مرتبه مسموم شد. در مرتبه اخیر میفرمود: من مکررا مسموم شده‌ام، ولی هیچ مرتبه‌ای بقدر این مرتبه مشقت نکشیدم! مدائنی از جویریة بن اسماء روایت می‌کند که گفت: وقتی امام حسن شهید شد و جنازه مبارکش را حرکت دادند مروان بن حکم زیر تابوت آن حضرت آمد! امام حسین علیه‌السلام به مروان فرمود: تو امروز جنازه امام حسن را بلند میکنی و دیروز جرعه غیظ و غضب بخورد او میدادی!؟

مروان گفت: آری من این عمل را با شخصی انجام دادم که حلم و صبرش به وزن کوه‌ها است.

سپس می‌گوید: راجع به سن امام حسن علیه‌السلام در موقع شهادت اختلاف است یک قول آن است که چهل و هشت ساله بود. این قول در روایت هشام بن سالم از امام محمد باقر علیه‌السلام نقل شده است. قول دیگر آن است که چهل و شش ساله بود.

این قول نیز در روایت ابو بصیر از امام محمد باقر علیه‌السلام نقل شده است.

ابو الفرج در کتاب مقاتل الطالبیین مینگارد: در باره سن امام حسن در موقع شهادت اختلاف است. یک قول از امام جعفر صادق است که فرموده: آن حضرت در موقع وفات چهل و هشت ساله بود. بنا بروایت دیگر فرمود: چهل و شش ساله بود.

نیز از امام جعفر صادق علیه السلام نقل می‌کند که فرمود: امام حسین علیه السلام در موقع شهادت پنجاه و هشت ساله بود. و سن امام حسن و امیر المؤمنین علی و علی بن الحسین و امام محمد باقر علیهم السلام هم در همین حدود بود. آنگاه ابو الفرج می‌گوید: این قول درست نیست. زیرا امام حسن در سنه سوم هجری متولد و در سنه پنجاه و یک هجری شهید شد و در این اختلافی نیست. بنا بر این آن بزرگوار در موقع شهادت چهل و هشت ساله بود.

۱۴- در کتاب احتجاج از شخصی روایت می‌کند که گفت: من بحضور امام حسن علیه السلام مشرف شدم و گفتم: تو ما را ذلیل کردی و ما شیعیان را غلام زر خرید قرار دادی، هیچ مردی با تو باقی نمانده است! فرمود: برای چه!؟

گفتم: برای اینکه امر خلافت را به این مرد ستمکیش تسلیم نمودی فرمود: بخدا قسم من این امر را به او واگذار نکردم مگر آن موقعی که یار و یآوری نداشتم.

اگر من یاورانی می‌داشتم شب و روز با معاویه می‌جنگیدم تا اینکه خدا بین من و او حکم فرماید. ولی من اهل کوفه را شناخته و آنان را امتحان نموده‌ام، آنچه که از آنان فاسد است برای من صلاحیت ندارد. ایشان لفظاً و عملاً وفادار نیستند، آنان مختلفند، زیرا بما می‌گویند: قلب‌های ما با شما است، در صورتی که شمشیرهای آنان بر علیه ما شهرت یافته‌اند.

در همین موقع که آن امام مظلوم با من سخن میگفت ناگاه خون بالا آورد و طشتی را طلب کرد که قبلاً از خون دهانش پر شده بود. من گفتم: یا بن رسول الله! این خونها چیست؟ من تو را دردمند نمی‌بینم!؟ فرمود: آری معاویه ستمکیش شخصی را تحریک نموده و مرا مسموم کرده است، جگرم این طور که میبینی قطعه قطعه خارج می‌شود. گفتم: پس چرا معالجه نمیکنی؟ فرمود: دو مرتبه مرا مسموم نموده و این مرتبه سوم است که دوائی برایش پیدا نمیکنم.

بمن اطلاع داده شد که معاویه برای پادشاه روم نوشته و تقاضا کرده بود:

مقداری زهر کشنده که آشامیدنی باشد برای وی بفرستد. پادشاه روم در جوابش نوشت: دین و مذهب ما برای ما صلاح نمیداند، بر کشتن کسی که سر جنگ با ما ندارد اعانت نمائیم. معاویه دوباره نوشت: این مرد پسر همان مردی است که در تهامه خروج کرده بود، وی خروج کرده و سلطنت پدرش را مطالبه می‌کند. منظور من این است که شخصی را تحریک کنم تا این زهر آشامیدنی را بخورد او دهد و بدین وسیله

مردم و شهرها را از دست او راحت نمایم، آنگاه معاویه هدیه‌هائی برای پادشاه روم فرستاد. پادشاه روم یک شربت زهر آشامیدنی را برای معاویه فرستاد که من بوسیله دسیسه‌ای که کرده آن را آشامیده‌ام و پادشاه با وی شروطی کرده است.

روایت شده: معاویه زهر را برای جعده دختر اشعث که زن امام حسن بود فرستاد و به وی گفت: اگر امام حسن را مسموم کنی من پس از شهید شدن وی تو را برای یزید تزویج مینمایم. هنگامی که جعده امام حسن را مسموم و شهید کرد جعده نزد معاویه آمد و گفت: اکنون مرا برای یزید تزویج کن! معاویه به او گفت: برو! زنی که برای امام حسن صلاحیت نداشته باشد برای یزید هم صلاحیت نخواهد داشت!! ۱۵- در کتاب مروج الذهب از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام نقل می‌کند که فرمود: پدرم حسین در آن اوائلی که امام حسن مسموم شده بود نزد امام حسن رفت. امام حسن برای روا کردن حاجت شخصی برخاست و رفت هنگامی که بازگشت نمود فرمود: من چند مرتبه مسموم شده‌ام، ولی هیچ مرتبه‌ای این طور نبودم، زیرا قسمتی از کبد خود را از دست داده‌ام، و گویا می‌بینم آن را با چوبدستی زیر و رو میکنم! امام حسین علیه‌السلام به وی فرمود: چه کسی تو را مسموم نمود؟! فرمود: چه منظوری داری، اگر آن کس باشد که من گمان میکنم خدا حساب او را خواهد رسید و اگر غیر از او باشد که من دوست ندارم شخص بی‌گناهی مؤاخذه شود. بعد از این جریان بیشتر از سه روز باقی نبود که شهید شد.

۱۶- در کتاب امالی از ابن عباس نقل می‌کند که گفت: یک روز پیغمبر معظم اسلام صلی الله علیه و آله نشسته بود، ناگاه حضرت حسن آمد و پیامبر خدا پس از دیدن او گریان شد، و به امام حسن فرمود:

الیّ الیّ یا بنی

! یعنی ای پسر کوچک و عزیزم! نزد من بیا، رسول خدا او را همچنان نزد

خویشتن برد تا وی را بر سر زانوی راست خود نشانید. تا آنجا که فرمود: این حسن پسر من، از من، نور چشم من، روشنی قلب من، میوه دل من، بزرگ جوانان، اهل بهشت، حجت خدا است برای امت، امر او امر من، قول وی قول من میباشد. کسی که تابع حسن گردد از من و کسی که از فرمان او سرپیچ باشد از من نخواهد بود.

هنگامی که من بحسن نظر کردم به یاد آن ذلت‌هائی آمدم که بعد از من خواهد دید! وضع حسن همچنان خواهد بود تا اینکه بوسیله زهر کشته خواهد شد. در همان موقع است که ملائکه و آسمانهای هفت‌گانه برای شهادت او گریان میشوند و هر چیز برای مظلومیت حسن گریه می‌کند، حتی پرندگان هوا و ماهیان دریا. هر کسی برای حسنم گریه کند چشمش در آن روزی که کلیه چشمها کور میشوند کور نخواهد شد. کسی که برای او محزون گردد قلبش در آن روزی که همه قلب‌ها محزون میشوند محزون نخواهد شد. هر کسی حسنم را در بقیع زیارت کند قدم او در آن روزی که قدم‌ها در صراط میلغزند لغزش نخواهد یافت.

۱۷- نیز در همان کتاب از حضرت علی بن ابی طالب علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: در آن بینی که من و فاطمه و حسن و حسین در حضور پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بودیم ناگاه آن حضرت متوجه ما و مشغول گریه شد! من گفتم: یا رسول‌الله! چه باعث گریه شما شد؟ فرمود: برای آن ظلم و ستمهایی که بعد از من بشما میرسد گریان شدم. گفتم: کدام ظلم و ستمها؟! فرمود: گریه میکنم برای آن ضربتی که بر فرق تو خواهد رسید و آن سیلی که بر صورت فاطمه خواهد خورد و آن خنجری که بران حسن فرو میرود و زهری که میخورد و شهید شدن حسین.

حضرت امیر میفرماید: اهل بیت همه گریان شدند! من گفتم: یا رسول‌الله! آیا خدا فقط ما را برای بلاء آفریده است؟

فرمود: یا علی مژده باد تو را. خدای مهربان با ما عهد کرده که غیر از مؤمن کسی تو را دوست ندارد و غیر از منافق کسی بغض تو را نخواهد داشت! ۱۸- در کتاب عدد می‌گوید: شهادت امام حسن علیه‌السلام دو شب به آخر ماه صفر سنه (۴۷) هجری واقع شد. در کتاب استیعاب می‌گوید: در باره وقت شهادت امام حسن اختلاف است. بنا بقولی شهادت آن حضرت در سنه (۴۷) هجری و بنا بروایتی در ماه ربیع الاول سنه (۵۰) هجری ده سال بعد از خلافت معاویه و طبق روایتی در سنه (۵۱) هجری واقع شد. امام حسن در بقیع در خانه پدرش دفن شد. سعید بن عاص که امیر مدینه بود بر بدن آن حضرت نماز خواند. امام حسین وی را مقدم داشت و فرمود: اگر سنت نبود من تو را مقدم نمیداشتم. آن حضرت را زوجه‌اش جعده دختر اشعث بن قیس مسموم نمود. گفته شده: این عمل را چون دختر اشعث انجام داد. معاویه برای او ضمانت داده بود که اگر امام حسن را شهید کند وی را برای یزید تزویج کند. ولی موقعی که جعده امام حسن را شهید نمود معاویه به ضمانت خود عمل نکرد.

در کتاب دره می‌گوید: عمر امام حسن (۴۵) سال بود. گفته شده: عمر آن حضرت چهل و نه سال و چهار ماه و نوزده روز بود. بنا بقول دیگری امام حسن مدت هفت سال با پیغمبر خدا بود مدت سی و سه سال با پدرش امیر المؤمنین بود و بعد از پدر هم ده سال زندگی نمود. جمیع این‌ها می‌شود پنجاه سال.

۱۹- در کتاب امالی روایت می‌کند: موقعی که شهادت امام حسن علیه‌السلام نزدیک شد گریه کرد. به آن بزرگوار گفته شد: آیا گریه میکنی در صورتی که یک چنین مقام و منزلتی نزد پیغمبر خدا داری و آن بزرگوار در باره تو فرموده آنچه را که باید بفرماید، تو بیست حج با پای پیاده بجای آورده‌ای و سه مرتبه مال خود را حتی نعلین خود را با خدا تقسیم نموده‌ای؟! فرمود: من برای دو موضوع گریه میکنم، یکی هول موقع حساب و دیگری فراق دوستان.

۲۰- در کتاب علل الشرائع از امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت می‌کند که

فرمود: وقتی امام حسین تصمیم گرفت جنازه امام حسن را نزد پیامبر اکرم اسلام دفن نماید و گروهی را جمع کرده بود مردی گفت: از امام حسن شنیدم میفرمود:

به امام حسین بگوئید: برای من خونی را نریزد! اگر این وصیت نبود امام حسین دست بر نمی داشت تا جنازه آن حضرت را نزد پیغمبر خدا بخاک بسپارد.

امام صادق علیه السلام فرمود: اول زنی که بعد از پیغمبر خدا بر استر سوار شد عایشه بود که وارد مسجد شد و نگذاشت جنازه امام حسن را نزد رسول خدا بخاک بسپارند.

۲۱- در کتاب عدد می گوید: امام حسین علیه السلام همه شب جمعه قبر امام حسن را زیارت میکرد.

۲۲- در کتاب امالی شیخ طوسی روایت می کند که امام حسین علیه السلام در آن مرضی که امام حسن از دنیا رفت نزد امام حسن آمد و به آن حضرت فرمود:

حال خود را چگونه می بینی؟ فرمود: خود را در اولین روز آخرت و آخرین روز دنیا می بینم. بدان که من بر اجل خود سبقت نخواهم گرفت. بر پدر و جدم وارد میشوم در حالی که فراق تو و برادران تو و محبین را دوست ندارم. آنگاه فرمود استغفر الله و اتوب الیه از این سخنی که گفتم. بلکه محبت ملاقات رسول خدا، پدرم علی بن ابی طالب، مادرم زهراء، حمزه و جعفر علیهم السلام را دارم. خدا جبران هر هلاک شده را می کند و به هر مصیبتی تعزیت می گوید و هر فوت شده ای را درک مینماید.

ای برادر! من جگر خود را در میان طشت ریخته ام، من میدانم چه کسی این عمل را با من انجام داده و از کجا آمده. ای برادر! تو با او چه خواهی کرد؟

امام حسین فرمود: بخدا که او را خواهم کشت. فرمود: من تو را از او آگاه نخواهم کرد تا اینکه پیغمبر خدا را دیدار نمایم. ای حسین! اکنون وصیت نامه مرا بنویس:

این وصیت نامه حسن بن علی است که برای برادرش حسین نوشته. وصیت حسن این است که به یگانگی خدا شهادت می دهد، خدا را آن طور که باید و شاید

عبادت می کند، خدا در سلطنت خود شریک ندارد، دوستی از لحاظ ذلت ندارد، خدا است است که هر چیزی را آفریده و آن را به نحو مخصوصی اندازه گیری کرده خدا برای اینکه مورد پرستش و سپاسگزاری قرار بگیرد از هر کسی سزاوارتر است، کسی که خدا را مطیع باشد هدایت می شود، کسی که خدا را معصیت نماید گمراه خواهد شد، کسی که بسوی او باز گردد هدایت می شود.

ای حسینم! من در باره اهل بیت خود و فرزندانم و اهل بیت تو بتو سفارش میکنم که از بدرفتاری آنان درگذری و نیکو کاری آنان را بپذیری و برای ایشان چون پدری باشی، مرا نزد پیغمبر اکرم دفن کن، زیرا من به آن حضرت و خانه‌اش از آن افرادی که بدون اجازه آن حضرت وارد خانه‌اش شدند سزاوارترم، چون که بعد از آن بزرگوار کتابی برای آنان نازل نشده. خدا در قرآن مجید (سوره احزاب، آیه- ۵۳) میفرماید: ای افرادی که ایمان آورده‌اید! بدون اجازه داخل خانه‌های پیغمبر نشوید! بخدا قسم آنان در زمان حیات پیامبر خدا مجاز نبودند بدون اجازه داخل خانه‌های آن بزرگوار شوند و بعد از فوت هم یک چنین اجازه‌ای برای ایشان نیامده است. ولی ما چون وارث پیامبر اعظم اسلام میباشیم بعد از آن حضرت، حق تصرف داریم.

ولی اگر آن زن (یعنی عایشه) مانع تو شود تو را بحق خدا و آن قرابتی که خدا با رسول خود برای تو قرار داده قسم میدهم که مبادا حتی بقدر یک خون حجامت از برای من خونریزی نمائی، تا اینکه پیامبر خدا را ملاقات نمائیم و راجع به آن ظلم و ستمی که مردم بعد از آن حضرت بما کردند مخاصمه کنیم و آن بزرگوار را آگاه نمائیم. این بفرمود و شهید شد.

ابن عباس می‌گوید: امام حسین علیه‌السلام مرا با عبد الله جعفر و علی بن عبد الله ابن عباس خواست و بما فرمود: پسر عموی خود را غسل دهید، ما بدن امام حسن را غسل دادیم، حنوط کردیم، کفن نمودیم، آنگاه آن را از مغسل خارج و داخل مسجد کردیم و نماز بر بدنش خواندیم، سپس امام حسین دستور داد تا در خانه را

باز نمایند، ولی مروان بن حکم و آل ابو سفیان و اشخاصی که از فرزندان عثمان ابن عفان در آنجا حضور داشتند ممانعت کردند و گفتند: عثمان شهید در بدترین مکان یعنی بقیع دفن شود و حسن نزد پیامبر خدا دفن گردد؟! ابا چنین موضوعی عملی نخواهد شد مگر اینکه نیزه و شمشیرهایی در بین ما شکسته شوند و تیرهایی تمام گردند.

امام حسین فرمود: آری، بحق آن خدائی که مکه را محترم شمرده حسن بن علی که فرزند فاطمه است بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سزاوارتر است از آن افرادی که (یعنی ابو بکر و عمر) بدون اجازه داخل خانه آن حضرت شدند بخدا قسم امام حسن از آن کسی که مرتکب خطاهائی و باعث تبعید ابو ذر گردید به پیغمبر خدا نزدیکتر و سزاوارتر است. همان کسی که با عمار و عبد الله انجام داد آن عملی را که نباید انجام بدهد. همان کسی که تبعید شده پیغمبر خدا را پناه داد. ولی شما بعد از او امیر شدید و دشمنان و فرزندان ایشان تابع شما شدند. سپس ما جنازه امام حسن را آوردیم و نزد قبر مادرش (منظور فاطمه بنت اسد است) دفن کردیم.

ابن عباس می‌گوید: من اولین کسی بودم که باز گشتم. ناگاه سر و صداهائی شنیدم، میترسیدم امام نسبت به جنگ با افرادی میباید تعجیل نماید. آنگاه شخصی را دیدم که فتنه و شر از او احساس مینمودم، وقتی او جلوتر از همه آمد دیدم وی عایشه است که با چهل سوار می‌آید، او بر استری زین کرده سوار و بر همه مقدم و آنان را بجنگ امر میکرد.

هنگامی که چشم عایشه بمن افتاد گفت: ای پسر عباس! نزد من بیا! نزد من بیا! شما در دنیا جرات پیدا کرده و هر مرتبه پس از دیگری مرا اذیت میکنید! میخواهید شخصی را داخل خانه من بکنید که من وی را دوست ندارم!! من در جوابش گفتم: وا مصیبتاه! یک روز بر استر سوار میشوی و یک روز بر شتر! در نظر داری نور خدا را خاموش کنی! با دوستان خدا میجنگی، بین

رسول خدا و حبیبش (یعنی امام حسن) حائل میشوی و نمیگذاری جنازه وی را نزد جدش دفن کنند! بازگرد! زیرا خدا کار را درست کرد جنازه امام حسن را نزد مادرش (فاطمه بنت اسد) بخاک سپردند، بخدا قسم که امام حسن بلطف خدا نزدیک و شما از خدا دور شدید! وا مصیبتاه! برگرد، آنچه را که تو را خوشحال می کند دیدی.

ابن عباس می گوید: عایشه با صوتی خشنماک متوجه من شد و با بلندترین صدا فریاد زد: آیا جنگ جمل را فراموش ننموده اید! ای پسر عباس! شما افرادی کینه ورز هستید! من گفتم: آری و الله، اهل آسمانها هم جنگ جمل را فراموش نکرده اند، پس چگونه می شود اهل زمین آن را فراموش نمایند. سپس عایشه در حالی بازگشت این شعر را میخواند: عصای خود را انداخت و بمسافرت نرفت.

همچنان که بوسیله آمدن مسافر چشمش روشن می شود.

۲۳- در کتاب خرائج روایت می کند که امام حسن علیه السلام به اهل خود میفرمود:

من بوسیله زهر شهید میشوم همان طور که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم شهید شد. گفتند چه کسی تو را مسموم مینماید؟ فرمود: جعده دختر اشعث بن قیس، زیرا معاویه وی را تحریک می کند و این دستور را به او می دهد. گفتند: پس جعده را از خانه ات خارج و از نفس خود دور کن! فرمود: چگونه او را خارج کنم در صورتی که هنوز عملی انجام نداده است اگر من وی را خارج کنم باز هم مرا میکشد! اضافه بر اینکه نزد مردم عذری خواهد داشت.

چند صباحی نگذشت که معاویه مال قابل توجهی برای جعده فرستاد و او را تطمیع کرد که مبلغ صد هزار درهم نیز از برایش بفرستد و او را برای یزید تزویج نماید، بشرط اینکه آن زهری را که برای جعده فرستاد بخورد امام حسن دهد.

وقتی امام حسن علیه السلام که روزه بود وارد منزل شد، در موقع افطار که روز بسیار گرمی بود جعده یک شربت شیر که همان زهر را در میان آن ریخته بود بجای

افطار امام حسن آورد. وقتی که امام حسن آن شیر را آشامید به جعده فرمود:

ای دشمن خدا! مرا کشتی! خدا تو را بکشد! بخدا تو را و قسم که بعد از من نظیر من نخواهی یافت بدان که معاویه تو را فریب داد و مسخره نمود. خدا تو را و او را رسوا خواهد نمود. امام حسن علیه السلام پس از این جریان دو روز زنده بود و شهید شد. معاویه با جعهده عهدشکنی نمود و بر آن وعده‌هایی که به وی داده بود وفا نکرد! ۲۴- در کتاب خرائج از امام جعفر صادق علیه السلام روایت می‌کند که فرمود:

موقعی که اجل امام حسن علیه السلام رسید شدیداً گریان شد و فرمود: من با یک هول و خوف بطرف یک امر بزرگی میروم که تاکنون نرفته‌ام، آنگاه وصیت کرد که بدن مقدس وی را در بقیع دفن نمایند، سپس فرمود: ای حسینم! جسد مرا بالای تابوت بگذار و بطرف قبر جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله ببر تا با آن حضرت تجدید عهد نمایم، سپس جنازه‌ام را نزد قبر جده‌ام فاطمه بنت اسد بازگردان و در آنجا دفن کن. ای پسر مادرم! این گروه مخالف گمان می‌کنند شما در نظر دارید مرا نزد جدم پیغمبر خدا دفن کنید، لذا از شما جلوگیری مینمایند، من تو را بخدا قسم میدهم که مبادا در باره دفن من بقدر یک خون حجامت خونریزی کنی! موقعی که امام حسین جنازه مبارک امام حسن را غسل داد و کفن کرد و بر فراز تابوت نهاد و متوجه قبر پیغمبر معظم اسلام صلی الله علیه و آله شد تا تجدید عهد نماید مروان بن حکم با تابعین خود که گروهی از بنی امیه بودند آمدند. مروان گفت: آیا جا دارد عثمان در دورترین نقطه مدینه دفن شود و امام حسن در جوار پیامبر خدا؟! هرگز این موضوع عملی نخواهد شد سپس عایشه که بر استری سوار بود آمد و گفت: مرا با شما چه کار؟! شما در نظر دارید شخصی را در خانه من داخل کنید که من او را دوست ندارم؟

ابن عباس به مروان گفت: منظور ما این نیست که امام حسن را دفن کنیم زیرا امام حسن به احترام قبر رسول خدا عالمتر از آن است که به آن هجوم نمایند، چنان که دیگران هجوم کردند و بدون اجازه پیغمبر اکرم داخل خانه‌اش

شدند! باز گرد! ما امام حسن را طبق وصیتی که کرده در بقیع دفن خواهیم کرد سپس ابن عباس متوجه عایشه شد و به وی گفت: وا مصیبتاه! یک روز بر استر و یک روز بر شتر سوار میشوی! بنا بروایتی گفت: یک روز بر شتر و یک روز بر استر سوار میشوی! و اگر زنده بمانی بر فیل هم سوار خواهی شد. ابن حجاج بغدادی که شاعر بود این سخنان ابن عباس را بدین شرح بنظم درآورد و گفت:

لک التسع من الثمن، و بالکل تملکت

یا بنت ابی بکر، لا کان و لا کنت

تجملت تبغلت، و آن عشت تفیلت

یعنی ای دختر ابو بکر! این طور نبوده و تو نیز این طور نیستی (که گمان میکنی) تو یک نهم از یک هشتم (اموال پیغمبر خدا را میبری) در صورتی که میخواهی مالک کلیه آن شوی! شتر سوار شدی! استر سوار هم شدی و اگر زنده بمانی فیل سوار نیز خواهی شد.

بیان:

قول ابن عباس که بعایشه گفت: تو یک نهم از اموال پیغمبر خدا را میببری در مناظره حسن بن فضال کوفی با ابو حنیفه نیز رخ داد. زیرا حسن بن فضال به ابو حنیفه گفت: آیا خدا (آیه- ۵۳- سوره احزاب) که میفرماید: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ** الی آخره منسوخ شده یا نه؟ ابو حنیفه گفت: نه، این آیه منسوخ نشده. ابن فضال به ابو حنیفه گفت: بعقیده تو بعد از پیغمبر اعظم اسلام صلی الله علیه و آله کدام یک از ابو بکر و عمرو علی بن ابی طالب بهتر بودند؟ ابو حنیفه گفت: آیا نمیدانی که ابو بکر و عمر در جوار پیغمبر اسلام دفن شده‌اند؟

چه دلیلی برای افضلیت ابو بکر و عمر بهتر از این میخواهی!؟

ابن فضال به وی گفت: پس ابو بکر و عمر در حق پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله ظلم کرده‌اند، زیرا وصیت نموده‌اند ایشان را در مکانی دفن نمایند که حقی در آن نداشتند. و اگر موضع آن قبر از ابو بکر و عمر بوده و آن را بحضرت رسول اکرم بخشیده باشند حقا که عمل بدی انجام داده‌اند، زیرا بذل و بخشش خود را پس گرفته و عهدشکنی نموده‌اند. در صورتی که تو اقرار کردی و گفتی:

آیه لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ الی آخره منسوخ نشده! ابو حنیفه اندکی سر بزیر شد آنگاه گفت: آن مکان مال پیغمبر و ابو بکر و عمر نبود، ولی ابو بکر و عمر از حق عایشه و حفصه استفاده کردند و مستحق این حق شدند که در آن موضع دفن شوند. ابن فضال به او گفت: تو قبول داری وقتی پیامبر اسلام از دنیا رفت تعداد ۹ زن داشت؟ و یک هشتم از اموال آن حضرت به این ۹ زن بعنوان ارث میرسید، زیرا فاطمه اطهر زنده بود (و شخص متوفی اگر اولاد داشته باشد یک هشتم از اموالش بعنوان ارث بزنانش میرسد) پس بنا بر این، هر یک از زنان پیامبر خدا یک نهم از آن یک هشتم ارث میبرند، وقتی به آن یک نهم بررسی کنیم می‌بینیم که به هر یک از ایشان یک و جب از آن حجره مطهر میرسد، زیرا مساحت آن حجره مقدس فلان و فلان است. پس چگونه عمرو ابو بکر بیشتر از حق خود را تصاحب نمودند.

گذشته از اینکه گفتیم، چگونه عایشه و حفصه از پیغمبر اسلام ارث میبرند در صورتی که فاطمه دختر آن بزرگوار از ارث ممنوع شد؟! این موضوع از جهاتی تناقض دارد!؟

ابو حنیفه (که محکوم شد) گفت: این شخص را از من دور کنید! زیرا رافضی خبیثی است!!

۲۵- در کتاب ارشاد مینگارد: از جمله اخباری که در باره شهید شدن امام حسن وارد شده این است که مغیره می‌گوید: معاویه برای جعه بنت اشعث پیغام داد که من تو را برای پسرم یزید ازدواج میکنم بشرط اینکه امام حسن را مسموم نمائی،

آنگاه مبلغ صد هزار درهم از برای وی بفرستد. هنگامی که جعده امام حسن را مسموم و شهید نمود معاویه آن مبلغ را برای جعده فرستاد، ولی او را برای یزید تزویج نکرد، فقط مردی از آل طلحه را برای جعده تعیین نمود و او جعده را حمله کرد. سپس هر گاه بین آنان و گروه‌های قریش گفتگوهائی واقع میشد قریش ایشان را ملامت میکردند و میگفتند: ای پسران مسموم‌کننده شوهران!! از عمر بن اسحاق روایت شده که گفت: من با امام حسن و امام حسین علیهما السلام در میان خانه بودم. امام حسن برای قضاء حاجت رفت، وقتی بازگشت فرمود:

من مکررا مسموم شده‌ام، ولی نظیر این مرتبه نبوده، این مرتبه یک قطعه از کبد خود را خارج نمودم و با آن چوبی که در دست داشتم آن را زیر و رو کردم.

امام حسین علیه‌السلام فرمود: چه کسی این زهر را بخورد تو داده؟ امام حسن فرمود: چه منظوری داری؟ اگر فلانی باشد و تو قصد کشتن وی را داشته باشی خدا او را شدیدتر عذاب خواهد کرد و اگر او نباشد من دوست ندارم شخص بی‌گناهی بوسیله من تحت تعقیب قرار بگیرد.

از زیاد مخارق روایت شده که گفت: هنگامی که اجل امام حسن فرا رسید امام حسین را خواست و به وی فرمود: موقع مفارقت من از تو فرا رسیده، من بخدای خود ملحق خواهم شد، من مسموم شدم و جگرم را در میان طشت فرو ریختم، من میدانم چه کسی مرا مسموم نمود و این بلا از کجا دچارم شد، من نزد خدا با او مخاصمه خواهم کرد. تو را به آن حقی که بگردنت دارم قسم میدهم: مبادا در این باره سخنی بگوئی! در انتظار باش که خدای سبحان با من چه خواهد کرد.

موقعی که از دنیا رفتم چشمانم را ببند، غسل بده، کفنم بکن، بالای تابوتم بگذار و نزد قبر جدم رسول خدا ببر تا با آن حضرت تجدید عهد نمایم، سپس جنازه‌ام را نزد قبر جداهم فاطمه (بنت اسد) باز گردان و در آنجا بخاکم بسپار. ای پسر مادرم! بزودی این گروه گمان می‌کنند شما میخواهید

جنازه مرا نزد قبر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله دفن نمائید، لذا برای این گمان از شما جلوگیری خواهند کرد. تو را بخدا قسم میدهم که مبادا برای من بقدر خون حجامتی ریخته شود، سپس راجع به اهل و اولاد و ما ترک خویشتن و آنچه را که حضرت امیر در موقع شهادت به امام حسن وصیت کرده بود به امام حسین توصیه و سفارش نمود. سپس شیعیان خود را بر خلیفه خویشتن که برای بعد از خود تعیین کرده بود راهنمایی و معرفی نمود.

وقتی امام حسن شهید شد امام حسین او را غسل داد و کفن کرد و بالای تابوت نهاد، مروان و گروهی از بنی امیه که با او بودند تردید نداشتند که میخواهند بدن امام حسن را نزد قبر پیغمبر خدا دفن نمایند. لذا اجتماع کردند و اسلحه پوشیدند. موقعی که امام حسین جنازه امام حسن را نزد قبر رسول خدا برد تا تجدید عهد کند آنان عموماً بسوی بنی هاشم شتافتند و عایشه هم در حالی که بر استری سوار بود به آنان ملحق شد و گفت: مرا با شما چه کار، میخواهید کسی را که من

دوست ندارم داخل خانه ام کنید؟! مروان بن حکم میگفت: چه بسا جنگیدنی که از آسایش بهتر باشد! آیا جا دارد که عثمان در دورترین نقطه مدینه دفن شود و حسن در جوار پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم دفن گردد؟! ابدا چنین عملی انجام نخواهد گرفت. من اکنون شمشیر حمایل میکنم! خلاصه کار بجائی رسید که نزدیک بود فتنه ای بین بنی هاشم و بنی امیه واقع شود.

ابن عباس بسوی مروان مبادرت کرد و به وی گفت: ای مروان! از هر راهی که آمده ای بازگرد! ما تصمیم نداریم جنازه امام حسن را نزد رسول خدا دفن کنیم، منظور ما این است که آن حضرت با جدش تجدید عهد نماید و بدن مبارکش را نزد جدش فاطمه ببریم و او را طبق وصیتی که کرده دفن نمائیم.

اگر امام حسن وصیت کرده بود، او را نزد رسول خدا دفن کنیم میدیدی که کوچکتر از آن بودی که مانع شوی. ولی امام حسن نسبت بخدا و رسول و احترام پیغمبر عالمتر بود که بی اجازه داخل شود، همچنان که دیگران بی اجازه داخل خانه آن حضرت شدند.

آنگاه ابن عباس متوجه عایشه شد و گفت: وا مصیبتاه! یک روز استر سوار و یک روز شتر سوار میشوی و میخواهی نور خدا را خاموش و با دوستان خدا قتال کنی! بازگرد! از آن موضوعی که نگران بودی آسوده خاطر باش. زیرا به آنچه که میخواستی رسید. خدا اهل بیت را یاری خواهد کرد و لو اینکه بعد از مدتی باشد.

امام حسین علیه السلام فرمود: بخدا قسم اگر امام حسن علیه السلام بمن دستور حفظ خونها را نداده بود و دستور نداده بود که مبادا حتی بقدر یک خون حجامت خونریزی شود میدید شمشیرهای خدائی چگونه بکار میرفتند، شمائید که با ما عهدشکنی نمودید و آن شرطهایی را که ما با شما کردیم باطل کردید! سپس جنازه امام حسن را بردند و در بقیع نزد جدش فاطمه بنت اسد بخاک سپردند.

ابن شهر آشوب در کتاب مناقب مینویسد: جنازه امام حسن را بنحوی تیر باران نمودند که تعداد هفتاد تیر از بدن مبارکش خارج کردند.

۲۶- نیز در کتاب ارشاد مینگارد: موقعی که صلح و سازش بین امام حسن و معاویه برقرار شد امام حسن متوجه مدینه گردید. در مدینه غیظ و غضب خود را فرو میبرد، از خانه خود خارج نمیشد و همچنان در انتظار امر پروردگار خویشتن بود تا اینکه مدت ده سال از خلافت معاویه گذشت. معاویه در نظر گرفت برای پسرش یزید بیعت بگیرد، معاویه جعه دختر اشعث بن قیس را که زوجه امام حسن بود تحریک نمود که اگر امام حسن را مسموم کند او را برای یزید تزویج نماید، لذا مبلغ صد هزار درهم برای جعه فرستاد، جعه امام حسن را مسموم کرد و آن بزرگوار مدت چهل روز مریض

بود تا اینکه در ماه رمضان سنه پنجاهم هجری در سن (۴۸) سالگی شهید شد، خلافت وی مدت ده سال طول کشید. برادرش امام حسین که وصی آن حضرت بود متصدی غسل و کفن آن بزرگوار شد و جنازه مبارکش را در بقیع نزد جدش فاطمه بنت اسد بخاک سپرد.

۲۷- ابو طالب مکی در کتاب قوت القلوب مینویسد: امام حسن علیه السلام تعداد (۲۵۰) زن گرفت و گفته شده: تعداد (۳۰۰) زن. و علی بن ابی طالب علیه السلام از این عمل جلوگیری میکرد و در سخنرانی‌های خود میگفت: چون حسن زنان خود را طلاق می‌دهد لذا زن به وی ندهید! ابو عبد الله در کتاب رامش افزای مینگارد:

کلیه آن زنان دنبال جنازه آن حضرت با پای برهنه خارج شدند (در بخش - ۲۳- خواهیم خواند که این سخنان اصلی ندارند) ۲۸- در کتاب مناقب مینویسد: امام حسن علیه السلام دو مرتبه مسموم شد و این مرتبه سوم بود. گفته شده: بوسیله سوده الماس مسموم شده بود.

در کتاب روضه الواعظین می‌گوید: امام حسن می‌فرمود: من مکررا مسموم شده‌ام، ولی نظیر این مرتبه نبوده است. زیرا جگرم قطعه قطعه خارج شده و من با چوب آن را زیر و رو میکنم.

مخارقی می‌گوید: امام حسن علیه السلام بحسین فرمود: ای برادر! من از تو مفارقت میکنم و به پروردگار خود ملحق میشوم. من مسموم شدم و جگر خود را در میان طشت فرو ریخته‌ام من میدانم چه کسی مرا مسموم نموده است و از کجا این بلا دچار من شده! من نزد خدا با وی مخاصمه خواهم کرد ...

زمخشری در کتاب ربیع الأبرار و ابن عبد ربه در کتاب، عقد الفرید مینویسد: موقعی که خبر شهادت امام حسن به معاویه رسید سجده شکر بجای آورد و تکبیر گفت: آن افرادی که در اطرافش بودند با او سجده شکر بجای آوردند و تکبیر گفتند! آنگاه ابن عباس نزد معاویه آمد، معاویه به وی گفت:

آیا امام حسن مرد؟ گفت: آری، رحمت خدای بر او باد! من شنیده‌ام سجده شکر بجای آورده‌ای و تکبیر گفته‌ای! آیا نه چنین است که بدن او را در قبر تو نخواستند نهاد، فرا رسیدن مرگ او موجب طول عمر تو نخواهد شد!؟

معاویه گفت: گمان میکنم که حسن فرزندان صغیری بجای نهاده و مخارج زندگی برای آنان تأمین نکرده؟ ابن عباس گفت: آن کسی که وکیل و سرپرست ایشان میباشد غیر از تو خواهد بود. و بقولی گفت: ما هم صغیر بودیم و اکنون بزرگ شده‌ایم معاویه گفت: پس تو بزرگ این گروه میباشی؟ گفت: آیا امام حسین علیه السلام باقی نیست!؟

فضل بن عباس می‌گوید:

اصبح الیوم ابن هند آمانا

ظاهر النخوة اذ مات الحسن

۱- یعنی امروز پسر هند جگر خوار (منظور معاویه است) در امان است.

نخوت و خود پسندی را برای این جهت اظهار می‌کند که امام حسن شهید شده است.

۲- رحمت خدای برون پاک امام حسن باد که مدت طولانی پسر هند را محزون و با نشاط میکرد. ۳- امروز که بعد از فوت امام حسن است معاویه آزاد و راحت میباشد. زیرا آن بزرگوار رهین حوادث روزگار قرار گرفت. ۴- ای پسر هند! از امروز ببعده و بخور و بچر و در امان باش! ولی شکی نیست که چاق شدن گوره‌خر را سقط خواهد کرد! ۲۹- نیز در همان کتاب می‌گوید: هنگامی که امام حسن علیه‌السلام مشرف به مرگ شد امام حسین به وی فرمود: مایلم از حال تو آگاه باشم؟ امام حسن فرمود: از جدم پیغمبر خدا شنیدم می‌فرمود: تا روح در بدن ما اهل بیت باشد عقل از ما مفارقت نخواهد کرد. دست خود را میان دست من بگذار تا موقعی که ملک الموت را معاینه کردم دست تو را فشار دهم. هنگامی که امام حسین دست خود را در میان دست آن حضرت نهاد بعد از ساعتی دست امام حسین را آهسته فشار داد و امام حسین گوش خود را نزدیک دهان آن حضرت آورد. امام حسن به وی فرمود: ملک الموت بمن می‌گوید: مزده باد تو را! زیرا خدا از تو راضی و جدت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم شفیع تو میباشد. امام حسین موقعی که جنازه امام حسن را در میان لحد نهاد این اشعار را خواند:

أ أدهن رأسی أم تطیب مجالسی

و رأسک معفور و انت سلیب

۱- یعنی آیا جا دارد که من روغن بسرم بزنم، یا مجالس من طیب و نیکو باشند؟ در صورتی که سر و صورت تو روی خاک باشد و تو برهنه باشی؟ ۲- یا اینکه از آن چیزهای دنیوی که دوست دارم بهره‌مند شوم، آگاه باش: هر چه که بتو نزدیک شود محبوب است. ۳- من دائما بر تو گریه می‌کنم مادامی که کبوتر بخواند و باد صبا و جنوب بوزد. ۴- و مادامی که چشم من قطرات اشک بریزد و مادامی که چوبی در میان درختان حجاز سبز باشد. ۵- گریه من طولانی و اشک من ریزان است. گرچه تو از من دور شدی ولی مزار تو بمن نزدیک است. ۶- تو یکنوع غریبی هستی که اطراف خانه‌ها او را احاطه نموده‌اند.

آگاه باش هر کسی که زیر خاک باشد غریب است. ۷- بازماندگان بر خلاف متوفی خوشحال نمی‌شوند. هر جوانمردی از امر موت بهره‌ای خواهد داشت. ۸- غارت زده آن کسی نیست که اموالش را برده باشند. بلکه غارت زده آن شخصی است که برادرش را بخاک بسپارد. ۹- خویشاوندان تو باید تو را شب در خواب ببینند کسی که زیر خاک است خویشاوندی ندارد.

۳۰- نیز در کتاب مناقب از قول امام حسین مینگارد: که میفرمود:

اگر من از غم و اندوه نمردم، ولی بعلت این مصیبت مشتاق مرگ میباشم.

سلیمان بن قبه سروده:

-۱

لیس لتکذیب نعیه حسن

یا کذب اللّٰه من نعی حسنا

۲- تو دوست خاص و خالص من بودی و برای هر قبیله‌ای از اهل وی ساکنینی خواهد بود.

۳- من در این دار دنیا جولان میزنم و تو را نمی‌بینم، در صورتی که در این دار دنیا افرادی میباشند که مجاور بودن آنان ضرر است.

۴- من ایشان را در عوض تو فرض کردم، ای کاش بقدر عدن بین من و آنان

فاصله بود.

امام جعفر صادق علیه‌السلام میفرماید: یک روز امام حسن که در کنار پیغمبر اعظم اسلام نشسته بود برسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله گفت: کسی که بعد از فوت تو تو را زیارت کند چه ثوابی خواهد داشت؟ فرمود: ای پسر عزیزم! هر کس بعد از رحلت من مرا زیارت نماید جزای او بهشت خواهد بود کسی که بعد از پدرت او را زیارت نماید جزای وی بهشت می‌باشد، و کسی که تو را بعد از شهید شدن زیارت کند جزایش بهشت است.

۳۱- در کتاب کشف الغمه مینگارد: امام حسن علیه‌السلام پنجم ماه ربیع الاول سنه (۴۹) و بقولی سنه (۵۰) هجری از دنیا رفت و سن آن حضرت (۴۷) سال بود. و ...

ابن خشاب از حضرت صادق و حضرت باقر علیهما السلام روایت می‌کند که فرمودند امام حسن علیه‌السلام در سن (۴۷) سالگی شهید شد. فاصله بین امام حسن و امام حسین بقدر یک مدت حمل بود. مدت حمل امام حسین علیه‌السلام شش ماه بود، هیچ نوزادی شش ماهه بدنیا نیامد که زنده بماند غیر از حضرت امام حسین و حضرت عیسی بن مریم علیهم‌السلام امام حسن مدت هفت سال با جدش رسول خدا بود و مدت سی سال هم با پدرش علی بن ابی طالب زندگی کرد و پس از شهادت حضرت امیر مدت ده سال زنده بود بنا بر این عمر آن حضرت (۴۷) سال بوده. این اختلافی است بین مورّخین که راجع بعمر آن بزرگوار موجود است.

بخش بیست و سوم راجع به فرزندان و زنان امام حسن علیه‌السلام

۱- شیخ مفید در کتاب ارشاد مینگارد: امام حسن علیه‌السلام دارای پانزده پسر و دختر بود بدین شرح: زید بن حسن و دو خواهرانش، یعنی ام‌الحسن و ام‌الحسین مادر آنان، ام بشیر دختر ابو مسعود بن عقبه بن عمرو بن ثعلبه خزرچی بود. حسن بن حسن که مادرش، خوله دختر منظور فزاریه بود، عمر بن حسن و دو برادرانش، قاسم و عبد الله بن حسن که مادرشان ام ولد بود. عبد الرحمن بن حسن که مادرش ام ولد بود. حسین بن حسن که لقبش اثرم بود و برادرش، طلحه ابن حسن و خواهرشان فاطمه که مادرشان، ام اسحاق دختر طلحه بن عبد الله تمیمی بود. ام عبد الله. فاطمه. ام سلمه. رقیه که مادرانشان جدا بود.

در کتاب اعلام الوری می‌گوید: امام حسن تعداد شانزده نفر فرزند داشت ابو بکر را به ایشان اضافه نموده و گفته: عبد الله بن الحسن در کربلا با امام حسین کشته شد.

۲- نیز در کتاب ارشاد می‌گوید: زید بن حسن علیه‌السلام متصدی صدقات پیامبر خدا بود. وی مردی مسن، جلیل‌القدر، کریم‌الطبع، نیک‌نفس، فوق‌العاده نیکوکار بود. شعراء او را مدح می‌گفتند. مردم از اطراف عالم برای دریافت بذل و بخشش‌های وی می‌آمدند. مورّخین نوشته‌اند: زید بن حسن متصدی صدقات رسول خدا بود. هنگامی که سلیمان بن عبد الملک بخلافت رسید برای عامل خود که در مدینه داشت نوشت:

موقعی که نامه من بتو رسید زید بن حسن را از صدقات پیامبر خدا معزول کن و تولیت آنها را بفلان بن فلان که مردی از فامیل خودش بود واگذار نما و هر نحوه اعانتی که از تو بخواهد کوتاهی منماید! و السلام.

هنگامی که عمر بن عبد‌العزیز بمقام خلافت رسید نامه‌ای از وی برای استاندار مدینه آمد که زید بن حسن شریف و بزرگ‌خاندان بنی‌هاشم میباشد.

موقعی که این نامه من بتو رسید تولیت آنها را به وی واگذار نما و از هر نحوه اعانتی که بخواهد کوتاهی منماید! و السلام.

محمد بن بشیر خارجی در باره زید می گوید:

-۱

نفی جد بها و اخضر بالنبت عودها اذا نزل ابن المصطفی بطن تلعه

۱- یعنی هر گاه فرزند مصطفی صلی الله علیه و آله وارد سرزمینی شود قحطی و خشکه سالی برطرف می شود و بوسیله گیاهان خوبهای آن سرزمین سبز میشوند. ۲- زید در هر زمستانی نظیر بهار است برای مردم. در آن موقعی که سقوط ستارگان و رعدها از ریزش باران خودداری نمایند. ۳- زید ضامن پرداخت جریمه و دیه ها میباشد گویا چراغ تاریکی است، آن طور که ستارگان در تاریکی میدرخشند.

این زید در سن (۹۰) سالگی از دنیا رحلت کرد و گروهی از شعراء برایش مرثیه گفته اند، آثار و بزرگواری او را شرح داده اند. از جمله افرادی که برای زید مرثیه گفته اند قدامه بن موسی جمحی است:

-۱

فان یک زید غالت الارض شخصه فقد بان معروف هناک وجود

۱- یعنی گرچه زمین جسد زید را فرو برد، ولی نیکوکاری های او در روی زمین وجود دارند. ۲- گرچه زید رهین قبر گردید ولی در حالی وارد قبر شد که نیکرفتار و فقید (یعنی مورد جستجوی عموم) بود. ۳- به سخنان بی نوایان گوش می دهد و میداند که از او طلب نیکوکاری می کند و باز می گردد.

۴- در موقعی که در جایگاه خود فرود آمده باشد (بدون اینکه) بشخص مستمند بگوید: قصد کجا داری نسبت به او بذل و بخشش می کند. ۵- هر گاه شخص

پست فطرت در حق حسب و نسب او تقصیر کند پدران و اجداد او جبران آن را خواهند کرد. ۶- نسبت بغلامان زر خرید بخشنده و نسبت به مهمانان مهمان نواز و در موقع خوف و ترس نظیر شیری ژیان بود.

۷- هر گاه شخصی که جدیدا بمقام و بزرگی رسیده ادعای بزرگی کند این خاندان از قدیم ایام وارث مجد و بزرگواری بوده هستند.

۸- هر گاه بزرگ مردی از این خاندان بمیرد جوانمردی دیگری که بزرگوار است جانشین او می‌شود تا بعد از او بنای بزرگمردی را محکم و مرتفع نماید! ۳- نیز در کتاب سابق الذکر مینویسد: زید بن حسن از دنیا رفت و ادعای امامت نکرد. احدی از شیعه و غیر شیعه هم برای زید ادعای امامت ننمود! زیرا رجال شیعه دو طائفه‌اند: یکی امامی و دیگری زیدی شیعه دوازده امامی مقام امامت را بوسیله اخبار و روایت ثابت می‌کند و اخبار بالاتفاق در باره امامت فرزندان امام حسن اصلا وجود ندارد و احدی از آنان مدعی مقام امامت نشد تا شک و تردیدی رخ دهد، گروه زیدیه مقام امامت را بعد از امام حسن و امام حسین علیهما السلام از طریق جهاد ثابت می‌کنند و زید بن حسن با بنی امیه صلح و سازش داشت و از طرف آنان عهده دار اموری میشد، نظریه زید این بود که باید با دشمنان تقیه نمود و با ایشان الفت و مدارا کرد. این رفتارها بنا به عقیده زیدیه چنان که قبلا گفتیم با ادعای امامت منافات دارد.

اما گروه حشویه معتقد به امامت بنی امیه می‌باشند و مقام امامت را اصلا برای فرزندان پیغمبر اعظم اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ صلاح نمیدانند، گروه معتزله مقام امامت را برای کسی قائل هستند که بر عقیده اعتزال باشد، یا آن کسی که مقام امامت بوسیله مشورت و انتخاب نصیب او شود. ولی زید بن حسن چنان که قبلا شرح دادیم خارج از این احوال بود. گروه خوارج کسی را که دوستدار علی بن ابی طالب باشد امام نمیدانند، در صورتی که زید بدون اختلاف دوستدار پدر و جدش بود.

اما حسن بن حسن، وی مردی جلیل، رئیس، فاضل و پرهیزکار بود. تولیت صدقات حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام با این حسن بود. این حسن با حجاج بن یوسف جریانی داشت که آن را زبیر بن بکار بدین شرح روایت کرده و گفته: این حسن در زمان خود متصدی صدقات حضرت امیر بود. یک روز حجاج که امیر مدینه بود با اطرافیان خود حرکت کرد و به این حسن گفت: عمر بن علی را در تولیت این صدقات با خویشتن شریک کن، زیرا او عمو و باقیمانده خاندان تو میباشد.

حسن در جواب حجاج گفت: من آن شرطی که حضرت امیر کرده تغییر نمیدهم و آن کسی را که آن حضرت در این امر داخل نکرده داخل نخواهم کرد. حجاج گفت: من حتما وی را با تو شریک خواهم کرد.

حسن بن حسن در آن حین که حجاج از او غافل بود بازگشت و متوجه عبد الملک بن مروان شد. پس از ورود بر در خانه عبد الملک در انتظار اجازه ماند. ناگاه یحیی بن ام حکم به وی برخورد و پس از اینکه به حسن سلام کرد از آمدن او جويا شد. سپس بحسن گفت: من نزد عبد الملک بنفع تو سخن خواهم گفت.

هنگامی که حسن بن حسن نزد عبد الملک وارد شد به وی خوش آمد گفت و به نیکوئی با او مشغول گفتگو شد، حسن بن حسن زود پیر شده بود و یحیی ابن ام حکم هم در آن مجلس بود. عبد الملک به حسن گفت: یا ابا محمد! چقدر زود پیر شدی؟! یحیی در جواب عبد الملک گفت: چرا بزودی پیر نشود! آرزوهای اهل عراق وی را پیر کرده، زیرا گروهی

نزد او میایند و او را دچار آرزوی خلافت می‌کنند! حسن متوجه یحیی شد و به او گفت: پذیرائی نیکوئی از من نکردی! این طور نیست که تو میگوئی. ولی ما اهل بیت زود پیر میشویم عبد الملک این مقاله‌ها را می‌شنید.

عبد الملک بحسن بن حسن گفت: اکنون برای چه منظوری آمده‌ای؟ حسن جریان گفتگوی حجاج را برایش شرح داد. عبد الملک گفت: حجاج این حق را ندارد. من نامه‌ای برای او می‌نویسم که از آن تجاوز نکند. سپس بعد از نوشتن

آن نامه جوایز فراوانی به حسن بن حسن داده هنگامی که حسن از نزد عبد الملک خارج شد یحیی بن ام حکم با وی ملاقات نمود. حسن به وی اعتراض کرد و گفت این چه وعده‌ای بود که بمن دادی؟! یحیی گفت: آرام باش! بخدا قسم عبد الملک دائما از تو حساب می‌برد، اگر هیبت و عظمت تو نبود بداد تو نمی‌رسید و بتو اجازه ملاقات نمیداد.

این حسن بن حسن با عمویش امام حسین علیه‌السلام کربلا بود. موقعی که امام حسین شهید شد و ما بقی بازماندگان آن حضرت اسیر شدند اسماء بن خارجه آمد و او را از میان اسیران خارج کرد و گفت: بخدا قسم که هرگز نباید کسی مزاحم این پسر خوله شود. عمر بن سعد گفت: پسر خواهر اسماء را به او ببخشید. گفته شده این حسن اسیر شد و بدنش مجروح بود، آنگاه آن جراحات معالجه شدند.

روایت شده حسن بن حسن یکی از دو دخترهای امام حسین علیه‌السلام را خواستگاری کرد. امام حسین به او فرمود: ای پسر عزیزم! هر کدام را که دوست داری انتخاب کن. حسن خجل شد و جوابی نگفت. امام حسین فرمود: من فاطمه را برای تو انتخاب نمودم، زیرا این فاطمه شباهت بیشتری بمادرم فاطمه زهراء دارد.

این حسن بن حسن در سن (۳۵) سالگی از دنیا رفت و برادرش زید بن حسن پس از وی زنده بود. حسن بن حسن برادر مادری خود را که نامش ابراهیم بن محمد بن طلحه بود وصی خویشتن قرار داد. وقتی این حسن از دنیا رحلت کرد زوجه‌اش فاطمه بنت الحسین بر سر قبرش خیمه زد، روزها روزه و شبها مشغول عبادت بود. این بانو از بس زیبا بود بحور العین شباهت داشت. هنگامی که یک سال از این جریان گذشت بغلامان خود فرمود: وقتی شب فرا رسید این خیمه را برچینید موقعی که تاریکی شب فرا رسید صدائی شنید که می‌گوید: آیا آنچه را که مفقود کردند یافتند؟! دیگری جواب وی را داد و گفت: بلکه مأیوس شدند و بازگشتند! این حسن بن حسن از دنیا درگذشت و ادعای امامت نکرد و کسی هم ادعای امامت از برای او ننمود همچنان که در شرح حال برادرش شرح دادیم.

اما عمرو و قاسم و عبد الله که ما بقی پسران امام حسن بودند در کربلا در رکاب عموی خود امام حسین شهید شدند! خدا از ایشان راضی باشد و آنان را خوشحال نماید و جزای نیکوئی از طرف دین اسلام و اهل اسلام به ایشان عطا فرماید.

عبد الرحمن بن حسن با عموی خود امام حسین علیه السلام متوجه حج گردید و در ابواء در حالی که لباس احرام پوشیده بود از دنیا رفت. رحمه الله علیه! حسین بن حسن که به اثرم معروف بود مردی با فضیلت بشمار میرفت ولی ذکری از شرح حال وی در دست نیست. طلحه بن حسن فردی بخشنده بود.

۴- ابن شهر آشوب در کتاب مناقب مینویسد: امام حسن دارای سیزده پسر و یک دختر بود. پسرانش عبارتند از: عبد الله، عمر، قاسم که مادرشان ام ولد بود. حسین اثرم و حسن که مادرشان، خوله دختر منظور فزاریه بود. عقیل و حسن که مادرشان ام بشیر دختر ابو مسعود خزرجی بود زید و عمر که مادرشان زنی ثقفیه بود. مادر عبد الرحمن ام ولد بود. طلحه و ابو بکر که مادرشان، ام اسحاق بنت طلحه تمیمی بود. احمد و اسماعیل و حسن اصغر دخترش ام الحسن زن عبد الله بود. گفته دختر دیگرش ام الحسین بود که مادر این دو بانو، ام بشیر خزاعیه بود. فاطمه دختر دیگرش از ام اسحاق دختر طلحه بود. ام عبد الله و ام سلمه و رقیه هر کدام از یک ام ولد بودند.

عبد الله و قاسم و ابو بکر که از فرزندان امام حسن بودند در کربلا با امام حسین شهید شدند. نسل امام حسن از زید و حسن بیادگار ماند.

ابو طالب مکی در کتاب قوت القلوب می گوید: امام حسن (۲۵۰ الی ۳۰۰) نفر زن گرفت، و حضرت امیر در سخنرانی خود میفرمود: چون حسن زنان را طلاق می دهد لذا به وی زن ندهید ابو عبد الله رامش افزای می گوید: این زنان با پای برهنه

برای جنازه آن حضرت خارج شدند. و ...

۵- در کتاب مناقب مینویسد: امام حسن دختر عبد الرحمن بن حارث را خواستگاری کرد عبد الرحمن بعد از اندکی سکوت گفت: بخدا قسم در روی زمین عزیزتر از تو نزد من نیست. ولی در عین حال تو میدانی که دخترم پاره تن من میباشد و تو زنان را زیاد طلاق میدهی میترسم تو او را طلاق دهی و از تو رنجیده شوم، زیرا تو پاره تن پیامبر خدائی (و) من نمیخواهم از تو رنجیده شوم) اگر شرط میکنی دخترم را طلاق ندهی مانعی ندارد. امام حسن پس از اندکی سکوت برخاست و خارج شد. شنیدند که می فرمود: عبد الرحمن در نظر دارد دختر خود را طوق گردن من کرده باشد.

محمد بن سیرین می گوید: امام حسن خوله دختر منظور بن ریّان را خواستگاری کرد، او گفت: با اینکه من میدانم، تو شخصی بد اخلاق و طلاق دهنده و عهد شکن میباشد مع ذلک دخترم را بتو میدهم زیرا تو از گرامی ترین و شریفترین خاندان عرب هستی. پس از این ازدواج بود که حسن بن حسن متولد شد.

یکوقت چشم یزید بن معاویه بزن عبد الله بن عامر که او را ام خالد دختر

ابو جندل می‌گفتند افتاد و عاشق او شد، آنگاه این موضوع را با پدرش معاویه در میان نهاد. موقعی که عبد الله بن عامر نزد معاویه آمد معاویه به وی گفت: من ولایت بصره را نامزد تو نموده‌ام و اگر زن نداشتی رمله را هم برای تو تزویج می‌کردم عبد الله رفت و بطمع اینکه با رمله ازدواج نماید زوجه خویشتن را طلاق داد.

معاویه ابو هریره را فرستاد تا ام خالد را برای یزید خواستگاری کند و هر مبلغی صدق بخواد برایش قرار دهد. وقتی امام حسن و امام حسین و عبد الله بن جعفر از این جریان آگاه شدند (و خواستگاری نمودند) آن زن امام حسن را انتخاب کرد و آن حضرت با وی ازدواج نمود ۶- در کتاب کافی از امام جعفر صادق علیه السلام روایت می‌کند که فرمود:

حضرت امیر در حالی که بر فراز منبر مشغول سخنرانی بود فرمود: حسن زیاد زن طلاق می‌دهد! زن به وی ندهید! ناگاه مردی از قبیله همدان (بسکون میم) برخاست و گفت: آری، بخدا قسم ما به حسن زن می‌دهیم، زیرا فرزند پیغمبر خدا و علی بن ابی طالب است، اگر بخواد که نگاه میدارد، اگر نخواهد طلاق می‌دهد.

۷- نیز در کتاب کافی از امام صادق علیه السلام روایت می‌کند که فرمود: امام حسن علیه السلام تعداد پنجاه زن طلاق داد. و حضرت امیر در کوفه فرمود: ای مردم کوفه! بحسن زن ندهید! زیرا زیاد زنان را طلاق می‌دهد و ... ۸- نیز در همان کتاب از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود:

عبد الرحمن بن حسن بن علی در ابواء در حالی که لباس احرام پوشیده بود از دنیا رفت و امام حسن و امام حسین و عبد الله بن جعفر و عبد الله و عبید الله بن عباس او را کفن کردند، سر و صورت او را پوشاندند. ولی او را حنوط نمودند و فرمودند: در کتاب علی بن ابی طالب این طور نوشته است.

۹- مؤلف گوید: ابن ابی الحدید گفته: هر گاه امام حسن میخواست زنی را طلاق دهد نزد او می‌نشست و به او می‌فرمود: آیا دوست داری من فلان مبلغ و فلان شیء را بتو پردازم و تو را طلاق دهم؟ آن زن میگفت: اختیار دست شما است، یا میگفت: آری. امام میفرمود: فلان مبلغ مال تو باشد. آنگاه برمیخواست و میرفت و طلاقنامه او را با آنچه که وعده داده بود برایش میفرستاد.

ابو الحسن مدائنی می‌گوید: امام حسن علیه السلام با هند دختر سهیل بن عمرو ازدواج کرد. این هند زن عبد الله بن عامر بن کریز بود. وقتی عبد الله وی را طلاق داد معاویه ابو هریره را فرستاد تا آن زن را برای یزید بن معاویه خواستگاری نماید. امام حسن فرمود: به آن زن بگوئید: من هم خواهان تو میباشم هنگامی که ابو هریره نزد آن زن آمد و جریان را شرح داد به ابو هریره گفت: هر کدام را تو انتخاب کنی من میخوام. ابو هریره گفت: من امام حسن را انتخاب مینمایم. آن زن هم پذیرفت و با آن حضرت ازدواج کرد.

نیز می‌گوید: امام حسن با حفصه دختر عبد الرحمن بن ابو بکر ازدواج نمود که منذر بن زبیر او را میخواست وقتی امام حسن از این جریان آگاه شد او را طلاق داد و منذر بن زبیر او را خواستگاری نمود. ولی آن زن نپذیرفت و گفت: او مرا رسوا کرد (چون این روایت از اهل تسنن میباشد لذا نمیتوان آن را پذیرفت) ابو الحسن مدائنی می‌گوید: امام حسن علیه‌السلام زیاد ازدواج میکرد. با خوله دختر منظور بن زیاد فزاری ازدواج نمود و او حسن بن حسن را برایش آورد.

با ام اسحاق دختر طلحه بن عبد الله ازدواج کرد و او طلحه را برای آن حضرت

آورد. با ام بشر دختر ابو مسعود انصاری ازدواج کرد و او زید را برای آن حضرت آورد. با جعهه ازدواج کرد که آن بزرگوار را مسموم نمود. سپس با این گروه از زنان ازدواج کرد: هند دختر سهیل بن عمرو، حفصه دختر عبد الرحمن بن ابی بکر، زنی از قبیله کلب، زنی از دختران عمرو بن اهِیم منقری زنی از طائفه ثقیف که عمر را برایش آورد، زنی از دختران علقمه بن زراره، زنی از بنی شیبیان که از آل همام بن مره بود، وقتی به آن حضرت گفتند این زن از گروه خوارج میباشد طلاقش داد و فرمود: من دوست ندارم با آتشی از جهنم همسر باشم.

وقتی امام حسن از مردی زن خواست او گفت: من بتو زن میدهم و میدانم تو مردی عهد شکن و طلاق دهنده و بد اخلاق هستی ولی در عین حال از لحاظ نسب و جد و پدر بهترین مردم بشمار میروی. زنان امام حسن را که شماره کردند تعداد هفتاد نفر بودند.

۱۰- در کتاب عدد می‌گوید: امام حسن در مدت عمر خود تعداد هفتاد زن آزاد گرفت و یک صد و شصت کنیز زر خرید گرفت و پانزده نفر فرزند داشت (چون این گونه روایات از معصوم وارد نشده لذا مورد اعتماد نیستند).